

حمید آشوریان

تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز

و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰

ویراست دوم، همراه با اضافات

دانشجویان مبارز
طرفدار آزادی طبقه کارگر ★

تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز

و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰

حمید آشوریان

ویراست دوم، همراه با اضافات

نگارش: بهمن ماه ۱۳۹۰ - فوریه ۲۰۱۲
بازخوانی و تصحیح: دی ماه ۱۳۹۶ - ژانویه ۲۰۱۸

<https://mobarez1357.wordpress.com>

فهرست

۱	مقدمه
۳	خفقان دوره شاه
۶	ورود به دانشگاه
۶	کتاب خواندن
۸	رعایت مسائل امنیتی
۹	تمایز فعالیت‌های سیاسی از صنفی
۱۰	اهمیت ادامه کاری و انتقال تجربه
۱۱	تظاهرات در دانشگاه و تظاهرات موضعی
۱۳	تلفیق کار علنی و مخفی
۱۵	رابطه چپ‌ها و مذهبی‌ها
۱۶	مبارزات سازمان‌های چریکی و ضربه خوردن مرکزیت سازمان فدائی
۱۹	شروع انقلاب و ملاحظات عمومی درباره انقلاب به طور کلی
۲۰	مسئله نقش رهبری در سرنگونی سلطنت
۲۲	نقش تشکیلات در انقلاب
۲۳	حساسیت‌های خاص آن دوران
۲۴	مبارزات خارج از محدوده
۲۵	مبارزات از شب شعر سعیدسلطانپور به بعد
۲۶	وقایع قهم و تبریز در دی و بهمن ۱۳۵۶
۲۸	حمله خونین شبانه به کوی دانشگاه در خرداد ۱۳۵۷
۲۸	نفی مشی چریکی در میان دانشجویان
۳۰	۱۷ شهریور ۱۳۵۷
۳۲	اعتصاب کارگران نفت
۳۳	۱۳ آبان و دولت نظامی
۳۶	پیوستن طیف‌های محافظه کار و لیبرال به انقلاب
۳۸	شروع فعالیت مستقل دانشجویان مبارز
۴۰	دولت نظامی از هاری
۴۰	دولت بختیار

۴۱	قیام بهمن
۴۳	و وضعیت جامعه پس از انقلاب
۴۸	نکاتی دربارهٔ تجربهٔ «دمکراسی مستقیم»
۵۰	دانشجویان مبارز پس از انقلاب
۵۲	انتقادات به افکار و مبارزات آن دوران
۵۳	موکول کردن تأمل در مسائل تئوریک به بعد
۵۳	درک از سیاست و مبارزهٔ سیاسی
۵۴	مسألهٔ حاد سوسیال - امپریالیسم شوروی
۵۸	برنامه‌گرایی
۵۸	کناره‌گیری کردن عده‌ای از فعالیت
۶۰	مسائل تشکیلاتی
۶۲	گروه‌های کمونیستی خارج از کشور
۶۳	مشکل پیوستن به سازمان پیکار
۶۶	موج جدید سرکوب در مرداد ۱۳۵۸
۶۶	اشغال سفارت آمریکا
۶۸	گسست قطعی رژیم از لیبرال‌ها
۶۹	انحصار کامل قدرت دولتی و همزمان انحصار رهبری اپوزیسیون ضد دولتی توسط جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی
۷۱	سخنرانی در محکومیت اشغال افغانستان توسط شوروی و عواقب ناگوار آن
۷۲	کمپ حمایت از کردستان در دانشگاه تهران و ابعاد سیاسی آن
۷۳	تعطیلی دانشگاه

هر چند که محور این نوشته، تشکل «دانشجویان مبارز طرفدار آزادی طبقه کارگر» است اما حجم کمی از این نوشته به طور خاص به آن می‌پردازد. علت این امر در مجموعه شرایطی است که این تشکل دانشجویی در آن شکل گرفت و فعالیت می‌کرد. جنبش دانشجویی تا سال ۵۶ عمیقاً تحت تأثیر مشی انقلابی مسلحانه چریکی بود و بخش مهمی از فعالین این جنبش از حوالی سال ۱۳۵۶ و به موازات تحولات سازمان‌های سیاسی به نقد مشی چریکی و مرزبندی با حزب توده رسیدند. این بخش از نیروهای دانشجویی که مشخصاً بخشی از جریان معروف به خط ۳ بود، هسته اصلی دانشجویان مبارز را تشکیل دادند. آن‌ها فعالانه در فرایند انقلاب ۱۳۵۷ شرکت کردند و پس از انقلاب در عین حفظ استقلال به عنوان تشکل دانشجویی جریان‌های خط ۳ و تنها تشکل علنی این خط فعالیت داشتند. برای وصف کامل این تشکل و شرایط اجتماعی آن دوره، نیاز به توضیح بالنسبه مفصلی از مبارزات و تشکل‌های دانشجویی دوران غلبه مشی مسلحانه چریکی در جنبش و همچنین شرایط عمومی جامعه در دوران انقلاب و پس از آن است. ضرورت توضیح و وصف این اوضاع و شرایط، اجباراً بخش اعظم این نوشته را به خود اختصاص داده است.

از طرف دیگر شرایط جنبش در آن دوره متحول، عملاً مرز بین يك تشکیلات صرفاً دانشجویی را با يك سازمان سیاسی در موارد متعددی بیرنگ کرده بود و دانشجویان مبارز درگیر مسائلی بودند که سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی با آن مواجه بودند. از این رو به مسائلی در این نوشته پرداخته شده است که فراتر از مسائل جنبش دانشجویی به معنای اخص آن است.

هدف این نوشته این نیست که تنها به خاطرات شخصی بپردازد، بلکه هدف ارائه يك تصویر حتی المقدور همه جانبه از مبارزات دانشجویی آن دوره متحول بوده است. از این رو تلاش شده است که از ذکر مسائل و وقایعی که صرفاً به شخص یا دانشکده خاصی مربوط است، خودداری شود، مگر اینکه به عینی‌تر و ملموس‌تر کردن مسائل کمک کند. این امر شاید در مواردی باعث شده که این نوشته جنبه عام و انتزاعی پیدا کند و کمتر پاسخگوی انتظاری باشد که از يك خاطره می‌رود. و بالعکس در مواردی نیز عمداً به ذکر خاطرات، مشاهدات، تحلیل‌ها، احساسات، برداشت‌های شخصی پرداخته شده است تا اینکه موضوع ملموس‌تر شود و مشخص شود که الزاماً برداشت همگانی نیست. چه بسا رفقای دیگر از همان دوران تحلیل و برداشتی کاملاً متفاوت بر سر مسائل مطرح شده در این نوشته داشته باشند.

مخاطب این نوشته نیز کسانی نیستند که به طور کلی به مسائل تاریخی آن دوره علاقمندند، بلکه مشخصاً کسانی است که مسائل عملی، تئوریک، تجربیات، ضعف‌ها و موفقیت‌های آن دوره از مبارزات دانشجویی را با دیدی چپ، انتقادی و رادیکال دنبال می‌کنند و برایشان درک نسبتاً همه جانبه آن دوره مهم است. از این رو در حد امکان سعی شده است که دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها و مبارزات آن دوره با ذهنیت همان دوره بازگو شود. مسائلی که به هیچ رو نمی‌توان تنها با مطالعه نشریات آن دوره فهمید، چرا که آنچه از نشریات و اعلامیه‌های آن دوران باقی مانده است، اغلب تصویری ناقص از کل دیدگاه‌ها و اندیشه‌های حاکم بر فعالین آن زمان ارائه می‌دهد. در ضمن سعی شده است به تحریقاتی که به عنوان جمع‌بندی از تجربیات آن دوره از همه سو صورت می‌گیرد، اشاره شود. جریاناتی که مسائل و معضلات آن دوره را طوری دسته‌بندی می‌کنند تا مواضع خودشان جلوه بیشتری پیدا کند یا انحرافات و اشتباهات آن دوره را چنان برجسته می‌کنند تا مواضع فعلی‌شان به عنوان ثمره و درس‌آموزی از تجربیات و اشتباهات گذشته قلمداد شود.

نمی‌توان به فعالیت دانشجویان مبارز پرداخت و از فداکاری صدها انقلابی کمونیست صادق و فداکاری که در صف اول مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه و جمهوری اسلامی مبارزه می‌کردند، سخن نگفت. نسلی از انقلابیون کمونیست که رژیم جمهوری اسلامی در اعدام‌های سال ۱۳۶۰ به بعد قتل عام کرد. اکثر این رفقا به خاطر فعال بودنشان در جنبش دانشجویی زمان شاه توسط دانشجویان هوادار خمینی و توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها که فعالین طراز اول آن زمان را می‌شناختند، شناسایی و لو داده شدند.

اینان به علت قابلیت و برجستگی‌هایشان درون سازمان‌ها و گروه‌های مختلف خط ۳ غالباً به مسئولیت‌های بالای تشکیلاتی رسیدند. در لیست شهدای تمام جریان‌های خط ۳، آن‌ها که دانشجوی بوده‌اند معمولاً از فعالین

دانشجویان مبارز بوده‌اند. یاد همگی شان گرامی باد. کمتر کسی را می‌توان یافت که با آنان از نزدیک و در جریان مبارزه آشنا بوده و اندوه فقدان این کمونیست‌های فداکار را نداشته باشد. هم تك تك آنها و هم مجموعه فعالیت‌هایشان چه علیه رژیم شاه و چه علیه رژیم جمهوری اسلامی یادآور اوج جنبش دانشجویی است که در طول تاریخ این جنبش از ابتدا تا کنون بی‌همتا بوده است. جا داشت که در این نوشته نام همه آنها ذکر شود، متأسفانه چنین چیزی از توان من خارج است، هنوز پس از سی سال یادآوری نام و خاطره آنها برایم اندوهناک است. امیدوارم کسان دیگری بتوانند این امر مهم را بر عهده گیرند.

خفقان دوره شاه

باید جو پلیسی سال‌های ۱۳۵۰ به بعد را تصور نمود، تا بتوان درباره سطح آگاهی، مبارزه، آرمان‌ها، اهداف، محدودیت‌ها، شیوه‌ها و اشکال مبارزه آن سال‌ها درست قضاوت کرد. تمام آموزش در مدارس و نیز تبلیغات در رادیو و تلویزیون و مطبوعات حول این موضوع بود که همه پیشرفت‌های کشور، رونق اقتصادی و اساساً این که مردم چیزی برای خوردن دارند مدیون وجود شاه است. مناسبات و روابط در جامعه کاملاً غیر سیاسی بود. وحشت مردم از حرف زدن حول مسائل سیاسی را حتی در سنین نوجوانی متوجه می‌شدیم. تا قبل از سال‌های ۵۰ گاهی انتقادی از هویدا شنیده می‌شد اما بعدها صرفاً انتقاد به شهردار تهران و ترافیک شهر مجاز بود. کتاب‌ها و کتابفروشی‌ها انعکاس فضای سنگین و بی‌تحرك جامعه بودند. هر نشریه و کتابی اندکی متفاوت با این فضای گرفته و محدود، ممنوع بود.

از اعتراضات دانشجویی چیزهایی شنیده می‌شد و روزنامه‌ها گاه خبر دستگیری و کشته شدن «خرابکاران» را می‌نوشتند. تنها چیزی که می‌شد به عنوان موضوعات سیاسی تا حدی دنبال کرد مسائل کشورهای دیگر بود. مسأله فلسطین و اسرائیل، ویتنام، آمریکای لاتین و جهان سوم، چه در روزنامه‌ها و چه در کتاب‌ها، موضوعاتی بودند که می‌شد به صورت بسیار محدودی پی‌گرفت و کم‌کم درکی از مسائل سیاسی پیدا کرد. به یمن چند برابر شدن قیمت نفت، پس از جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل و بحران‌های اقتصادی غرب، رژیم شاه در اوج قدرقدرتی خود بسر می‌برد. شاه خود را همچون کورش می‌پنداشت که گویی دنیا را تحت کنترل دارد، خود را عقل کل می‌پنداشت و به سران دیگر کشورهای اروپا و آمریکا حول مسائل گوناگون سیاسی و اقتصادی و تکنیکی «رهنمود» می‌داد. مصاحبه او با هر روزنامه و تلویزیون غربی تا چندین روز تنها موضوع اخبار و تفسیرهای روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون بود. افزایش قیمت نفت و سرازیر شدن این پول‌ها در کشور، رونق هر چه بیشتر وضعیت اقتصادی، افزایش بی‌سابقه همه‌گونه کالاهای وارداتی و ایجاد شرکت‌های اقتصادی بسیاری را به دنبال داشت. هر شرکت بزرگ برای موفقیت لازم داشت که با یکی از بنیادهای وابسته به خاندان سلطنتی یا یکی از سران ارتش و وابستگان به دربار شریک شود. نفوذ آمریکایی‌ها در تمام امور نظامی و اقتصادی و سیاسی به رغم تلاش رژیم برای مخفی نگه داشتن این امر، مشهود بود.

در سینماها قبل از شروع هر فیلم، نخست عکس شاه بر پرده سینما همراه با سرود شاهنشاهی نمایش داده می‌شد و همه جمعیت موظف بودند برخیزند تا سرود شاهنشاهی پایان یابد. صرفاً به خاطر مشکلات عملی آن بود که حدود اوایل سال‌های ۵۰ این عمل مسخره از سینماها رخت بربست. در تمام سخنرانی‌ها و اعیاد مذهبی رسمی حتماً به دعاگویی و ستایش اعلیحضرت همایونی پرداخته می‌شد. شاه سایه خدا بود و این سایه هر روز در تمام بخش‌های جامعه به نوعی حضور داشت. جشن‌های اجباری تولد شاه یا پسرش و مناسبت‌های مسخره دیگر، از هفته‌ها قبل، موضوع تمام تبلیغات، چراغ‌بندی‌های خیابانی، و تقریباً تنها خبر رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها بود. در چنین روزهایی اخبار شب پس از خواندن پیام‌های تبریک همه ادارت، رؤسای کارخانه‌ها، روستائیان و کارگران پخش می‌شد از اینرو برای شنیدن اخبار، می‌بایست یکی دو ساعت صبر کرد تا قرائت پیام‌ها تمام شود. جوی حاکم بود که اگر اشخاص و ارگانهای مهم، پیام تبریک و قدردانی از شاه در روزنامه‌ها درج نمی‌کردند، مشکوک به مخالفت با رژیم شاه می‌شدند و کسی جرات چنین ریسکی را نداشت.

رژیم اگر نمی‌توانست رسوایی‌هایش را مخفی نگه دارد آن‌ها را بهانه‌ای برای راه انداختن جشن و سرورهای اجباری قرار می‌داد و به عنوان منویات دوراندیشانه شاهنشاه آریامهر به مردم قالب می‌کرد. تعداد این جشن‌ها و تبریكات آنچنان زیاد بود که دیگر کسی نمی‌توانست بفهمد که اصل مطلب چیست. به عنوان نمونه بلافاصله پس از جدایی بحرین از ایران، روزها جشن اجباری برپا بود و در میان آن همه سرور و پایکوبی در رادیو تلویزیون و چراغ‌بندی‌های خیابانی و سیل تبریكات به شخص شاه در کنار سانسور، بندرت برای کسی امکان داشت که بفهمد مسأله واقعاً بر سر چیست. یا جشن‌ها و هیاهوی بسیار به خاطر لغو قرداد نفتی ۱۳۳۳ با کنسرسیوم نفت، بدون اینکه اشاره‌ای شود به اینکه این «قرداد ننگین و استعماری» را خود شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منعقد کرده و این قرداد بیست و پنج ساله به هر حال بزودی بخودی خود به پایان میرسد.

آنچه در دوران استالین یا در کره شمالی به کیش شخصیت معروف است، به شکل تمام عیار در زمان شاه وجود داشت. در میان رسانه‌های غربی، سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها معمول است که با اتکا به پسماندهای

ایدئولوژیک دوران جنگ سرد و با ظاهری جامعه‌شناسانه، رژیم‌های دیکتاتوری جهان را به دو گروه خوب و بد تقسیم می‌کنند، بر این اساس که آیا این دیکتاتوری‌ها مورد حمایت آمریکا و غرب است یا نه. از این زاویه بین رژیم‌های دیکتاتوری عادی و توتالیتری مثلا بین رژیم‌های حسنی مبارک در مصر و اسد در سوریه یا بین رژیم صدام حسین قبل و پس از حمله‌اش به کویت یا بین رژیم شاه و جمهوری اسلامی، تفاوت‌های ماهوی عجیب و غریب کشف می‌شود. همچنین صحبت از تفاوت دولت‌های ایدئولوژیک و غیرایدئولوژیک می‌شود. چگونه می‌توان این ترکیب نقش خداگونه شاه، نقش سپاسگزارانه ملت، شوینیسیم کور و سلطه تمام عیار روحیات تازه‌به‌دوران رسیده‌ها را که هر روزه به زور سرنیزه به کل جامعه در جهت سلطه مطلق بر حیات سیاسی و اقتصادی یک ملت تحمیل می‌شد، و شبانه روز در مدارس و رسانه‌های عمومی به عنوان تنها تفکر مجاز، تبلیغ می‌گردید، غیرایدئولوژیک دانست؟

عموما تصویری ناقص از عملکرد دیکتاتوری زمان شاه ارائه می‌شود با این مضمون که گویی چنین دیکتاتوری سیاهی به صرف «نیروی ساواک و دخالت آمریکا و مشتی خائن و وطن فروش و نوکر خارجی» ممکن شده بود. بدین ترتیب عملا کارکرد ایدئولوژی ناسیونالیسم ایرانی در اعمال چنین سلطه‌ای نادیده گرفته می‌شود. پایه توده‌ای و ایدئولوژیک رژیم شاه ناسیونالیسم ایرانی بود و به اعتبار این ایدئولوژی بود که چنین دیکتاتوری و چنین وابستگی‌ای به امپریالیسم در تمام ابعادش به صورت کاملا طبیعی و عادی امکان تحقق داشت و حتی نوعی رضایت عمومی اقشار وسیع خرده‌بورژوازی را از وضعیت موجود بر می‌انگیخت، بدون اینکه رژیم الزاما همواره همه جا روش سرکوب عریان را به کار گیرد.

ویژگی این ناسیونالیسم، کرنش نوکرمنشانه نسبت به طبقات فرادست و پست شمردن فرودستان بود. تحقیر و نفرت عمیق نسبت به زحمتکشان («دهاتی‌ها و عمله‌ها») و اقلیت‌های ملی مثل ترک‌ها، عرب‌ها و افغان‌ها و غیره و در عین حال شیفتگی، حسرت، کرنش و چاپلوسی در مقابل غربی‌ها و فرادستان. برای این ناسیونالیسم کشورهای غربی و مشخصاً آمریکا نوعی سمبل و ایده‌آل به شمار می‌آمد. اصرار و تأکید بر تکنیک، ترقی، علم و پیشرفت بیان رویایی است که به این ناسیونالیسم امکان می‌دهد خود را نسبت به دیگران قوی‌تر و برتر تصور کند. او با نفس سلطه و تحقیر مخالفی ندارد بلکه مسأله‌اش این است که درصفت نیرومندان و تحقیرکنندگان به حساب آید. «وطن دوستی» آن‌ها چنان با شیفتگی نسبت به غرب و کشورهای قوی آمیخته است که برایشان تناقضی بین وطن دوستی و وطن فروشی، ایران دوستی و نوکری امپریالیسم وجود ندارد.

یک ناسیونالیست ایرانی به فرهنگ و تمدن کهن ایران مغرور است زیرا هیچ تصویری از فرهنگ جوامع دیگر و حتی از فرهنگ جامعه خود ندارد. هرچه کوچکترین نشانی از فرهنگ بشری داشته باشد، برای او بی‌اهمیت است و می‌تواند سانسور شود. او در توهم خود سیر می‌کند و همین برایش کافی است. او از هر گونه تلاش و حرکتی که این سکون را برهم زند دوری می‌جوید. از اینرو تخطئه، نفی و سانسور مضامین فرهنگی در کنار بی‌اعتنایی سیاسی لازمه زندگی «چوخ بختیار» اوست. دیکتاتوری شاه در واقع یکه تازی ایدئولوژی ناسیونالیسم ایرانی در تمام عرصه‌های حیات جامعه بود.

این ناسیونالیسم به بی‌هویت‌ترین و عادی‌ترین اقشار خرده‌بورژوازی همچون سیاهی لشکر خود هویتی عام و جعلی می‌دهد که گویا آنان اربابان جامعه و از نژاد برترند. ناسیونالیسم بی‌هویتی فرد را در پس پرستش از ابهت و قدرت حکمرانان، شکوه و موفقیت ثروتمندان، فتوحات جنایتکاران جنگی و جعل تاریخ میپوشاند. برای آنان موفقیت بالایی‌ها و تبعیت پائینی‌ها و نه سطح بالای مبارزه و آگاهی عمومی جامعه در مبارزه با بالایی‌ها مشخص کننده سطح فرهنگ عامه و درجه پیشرفت و بلوغ یک جامعه است. اینها واقعا در این تصورند که ثروت و شکوه و جلال دربار و شخص شاه موجب اعتبار و آبروی ایرانیان در کشورهای غربی بود و نه سند خفت و حقارت و بندگی.

نباید تصور کرد که این دیکتاتوری فردی، بخاطر خصوصیات فردی شاه و به صرف اراده او بوجود آمد و شخص دیگری، احتمالا به گونه ای دیگر عمل می‌کرد. باید در نظر گرفت که ضرورت وجود شخصی خداگونه از ملزومات چنین سیستم ایدئولوژیکی برمی‌خیزد و چه در مذهب و چه در ناسیونالیسم یا ایدئولوژی‌های دیگر، تقدس فردی امری نیست که فقط از بالا تبلیغ شود بلکه از درون هواداران چنین سیستم‌های ایدئولوژیکی دائما از پائین طلبیده و تولید و بازتولید می‌شود و به آن دامن زده می‌شود.

از دید ناسیونالیسم، جامعه نه یک مجموعه پر تضاد و در مبارزه دائمی و روزمره طبقات اجتماعی، بلکه کل واحد و یکپارچه‌ای است که قدرت و ثروت و عظمت آن، با قدرت نظامی دولت و ثروت سرمایه‌داران مشخص می‌شود که پایه‌های آزادی، عظمت و غرور کل ملت است و وظیفه ملت، کمک و تلاش برای افزودن به این قدرت و ثروت است. از اینرو هر چه که به تضعیف دولت و اتحاد ملی و یک پارچگی ملت قرار گیرد، مضر بوده و در صورت لزوم باید ممنوع شود و نیروهایی که به این وحدت ملی ضربه می‌زنند باید با شدت سرکوب گردند. با توجه به اولیت وحدت ملی و قدرتمندی دولت از دید اینها، ایده‌ال آنها از آزادی در جامعه همان چیزی است که هاینریش مان در مورد ناسیونالیسم آلمانی در کرنش و پرستش اش نسبت به قدرت و رضایت اش از شرایط موجود و تصورش از آزادی نوشته بود: جائیکه بندگی خودخواسته آزادی نام دارد و جامعه آزاد یعنی جائیکه بردگی، همگانی شده است.

افزایش ناگهانی بهای نفت به دنبال تحریم نفتی اعراب (علی‌رغم نقش تحریم‌شکنانه رژیم ایران تا حدی که مرجع‌ترین شیوخ عرب از خود استقلال و شهادت بیشتری نشان دادند تا رژیم شاه)، تأثیر دراز مدتی بر توهّمات و حافظه تاریخی ناسیونالیسم ایرانی باقی گذاشت، به گونه‌ای که در کنار سلطنت کوروش، این درآمد ناگهانی نفت به دومین رکن افتخارات این ناسیونالیسم تبدیل شد. حتی کسانی که سال‌ها بعد متولد شدند از اینکه زمانی ایرانیان ثروتمند بوده‌اند و همه جا تحویل‌شان می‌گرفتند با افتخار و نوستالژی یاد می‌کنند. ارج و قرب آن زمان ایرانیان نزد غربیان از همان مقوله‌ای است که هتل‌ها و فروشگاه‌های غربی همواره و هم اکنون نیز برای شیوخ و ثروتمندان شیخ‌نشین خلیج قائل‌اند. این نکته درخور توجه است که این اقبال ناگهانی با وجود عمر کوتاه خود چه تأثیر دیرپایی در توهّمات ناسیونالیستی باقی گذاشت. فرد ایرانی که تا سال ۱۳۵۳ در کشورهای عربی و خلیج دنبال کار می‌گشت ناگهان با ورود افغانی‌ها یک شبه احساس کرد که به جهان اول تعلق دارد، مغرور از اینکه از توسری‌خور به توسری‌زن تبدیل شده است.

نشانه‌های پایان این دوران رونق سه-چهار ساله از همان سال ۱۳۵۵ یعنی در اوج قدرقدرتی رژیم و مدتها قبل از انقلاب قابل مشاهده بود: تعداد زیادی از سرمایه‌داران از همین سال با شرم اقتصادی خود این پایان را مشاهده می‌کردند و موجی از مهاجرت یا تدارک برای مهاجرت به خصوص به آمریکا و انگلیس و سرمایه‌گذاری در این کشورها از جانب اقشار بورژوازی مشهود بود. ناپایداری این وضعیت رونق دیگر موضوع بحث محافل بورژوازی بود. اقدام‌های دولت به خصوص در امور گمرکی شاید بهترین نمود این وضعیت ناپایدار بود. رژیم اگر گمرک را برای حمایت تولید داخلی زیاد می‌کرد، باعث نارضایتی و حتی ورشکستگی بخش‌های دیگر صنعتی می‌شد که وابسته به این محصول خاص بودند که باید این کالای داخلی را با قیمت بالاتر و کیفیت پایین‌تر در تولیدات خود به کار می‌بردند و اگر به خاطر کمبود این محصول خاص تولیدات دیگر محدود یا متوقف می‌شدند، آنگاه دولت برای حمایت از این بخش‌ها می‌بایست ورود این کالا را آزاد کرده که به ورشکستگی تولیدکنندگان داخلی این کالای خاص می‌انجامید. موجی از گرانی‌ها یا کمبودهای ناگهانی در همه عرصه‌ها جامعه را فراگرفته بود و هر اقدام دولت برای رضایت یک بخش به نارضایتی بخش دیگر می‌انجامید و در این میان طبعاً رشوه و نوع رابطه با دربار و سران نظامی برای تولیدکنندگان امری تعیین‌کننده بود. اما این دوره کوتاه رونق اقتصادی در خاطره تاریخی طبقه متوسط و ناسیونالیست‌های ازلی گشت و نوستالژی این چند سال رفاه‌شان را به تمام دوران زمان شاه تسری دادند.

از طرف دیگر سرکوب لجام گسیخته و تحمیق روزانه، تأثیر خود را در تمام ابعاد جامعه در زمان شاه گذاشته بود. از بسیاری اشعار سروده شده در دهه چهل و پنجاه می‌توان به خوبی جو خفقان، ناامیدی و احساس غم تنهایی و زمستان را برداشت کرد. آنچه در خود جامعه شدیداً رنج‌آور بود اجحافات و اختلافات طبقاتی و تحقیری بود که نسبت به زحمتکشان و اقلیت‌های مختلف ملی روا داشته می‌شد و جامعه بیشتر عرصه یکه‌تازی آدم‌های تازه به دوران رسیده بود. در فرار از این فرهنگ پوچ و مناسبات حاکم و در مسیر سیاسی شدن، نخستین چیزی که در آن زمان یافتیم، مذهب بود. اما پس از مدتی فعالیت، کنکاش و آشنایی بیشتر با مسائل سیاسی بین‌المللی و سازمان‌های سیاسی و چریکی از طریق رادیو‌هایی مثل رادیو میهن پرستان، رادیو انقلابیون و رادیو پیک ایران، کم‌کم با جریانات کمونیستی آشنا شدم و صرفاً نفی خدا و مذهب کافی بود تا خود را یک مارکسیست بدانم! تا قبل از ورود به دانشگاه فعالیت می‌شد کرد شعارنویسی، گوش کردن به رادیوهای انقلابی و مطالعه آنچه به دست می‌رسید و بحث با هم سن و سال‌ها در دبیرستان و محله و دوستان و آشنایان و متقاعد کردن آن‌ها به مخالفت با رژیم شاه بود. در تمام

این سال‌ها عملاً با یکی دو نفر به طور منظم فعالیت سیاسی داشتیم. تنها راهی که برای مبارزه جلوی روی من و بسیاری از هم‌نسل‌هایم قرار داشت، پذیرفته‌شدن در دانشگاه بود که بتوان در جنبش دانشجویی و از آن طریق بعدها در جنبش مسلحانه چریکی شرکت کرد. تمام هم و غم‌مان در سال‌های آخر دبیرستان قبول شدن در دانشگاه‌هایی بود که می‌دانستیم از نظر فعالیت سیاسی معروف‌ترند. ما در مقابل این دو راهی قرار داشتیم: یا قبولی در دانشگاه و پیوستن به سازمان‌های چریکی یا پوسیدن در جامعه و در مناسباتی که به شدت از آن نفرت داشتیم.

ورود به دانشگاه

در جوامعی مثل ایران، به خصوص زمانی که نهادهای سنتی پیشاسرمایه‌داری تقریباً از بین رفته و نهادهای مستقل از دولت به شکلی که در جوامع بورژوازی پیشرفته وجود دارد، انکشاف نیافته‌اند و امکان تبادل افکار، سازماندهی و ارتباط تنگاتنگ در جامعه به دور از چشم و کنترل دولت ممکن نیست، مراکزی به صورت غیررسمی به کانون‌های سیاسی و محلی برای بحث و نظراتی تبدیل می‌شود که طرح‌شان در جامعه ممنوع است. دانشگاه در ایران و حتی ارتش در دوره‌هایی در کشورهای عربی و نیز انجمن‌ها و نهادهای مذهبی مثالی است از این نوع.

از آنجا که در سطح جامعه مبارزه سیاسی تقریباً غیر ممکن بود، جوانانی که انگیزه فعالیت سیاسی داشتند، می‌کوشیدند به هر نحوی وارد دانشگاه شوند و این خود متقابلاً یکی از عوامل سیاسی‌تر شدن فضای دانشگاه‌ها بود. دانشجویانی هم بودند که مناسبات خانوادگی و محیط آن‌ها اساساً سیاسی بود، از این رو با آگاهی سیاسی نسبی وارد دانشگاه می‌شدند. اما تعدادی نیز در محیط دانشجویی تحت تأثیر فعالیت‌های صنفی - سیاسی (کتابخانه‌های دانشجویی، اتاق کوه، تعاونی، کنترل و نظارت بر کافه تریا یا سالن‌های غذاخوری و...)، یا در اثر روابط صمیمی و صادقانه‌ای که بین دانشجویان فعال برقرار بود، جذب کار سیاسی می‌شدند. البته کسانی هم بودند که کاملاً سیاسی بودند و از کارهای صنفی - سیاسی دانشجویی به دلیل خطر شناخته‌شدن دوری می‌جستند.

با ورود به دانشگاه بلافاصله با دانشجویان هم‌سن خود که آشکارا گرایش سیاسی داشتند، دوست شدم. به سرعت از طریق شرکت منظم و منضبط در کارهای صنفی و برنامه‌های کوهنوردی با دانشجویان سال‌های بالاتر نیز آشنا شدم. چند نکته برای تازه واردان به دانشگاه جالب بود: کتاب خواندن، رعایت مسائل امنیتی، تمایز فعالیت‌های سیاسی از صنفی، تظاهرات موضعی، تلفیق کار علنی و مخفی، کوهنوردی و ورزش.

کتاب خواندن

دانشگاه از نظر دسترسی به کتاب‌ها و مطالعه امکان خوبی بود آن هم در جامعه‌ای که شدت سانسور در آن بی‌نهایت بود. قانون نانوشتن وجود داشت که دارا بودن هر کتاب ممنوعه می‌تواند از سه تا ده سال زندانی در پی داشته باشد و از حکم‌هایی که به افراد مختلف داده شده بود، می‌فهمیدیم که هر کتاب ممنوعه چند سال جرم دارد. معمولاً در رد و بدل کردن مخفیانه کتاب همزمان مدت زندان جرم داشتن کتاب نیز به گیرنده گفته می‌شد. در دانشگاه طی سالیان دراز و در فراز و نشیب‌های دائمی مبارزه با رژیم، دانشجویان کتابخانه‌های دانشجویی تأسیس می‌کردند؛ به این ترتیب که اتاقی از طرف دانشکده در اختیار دانشجویان گذاشته می‌شد و باقی کارها توسط دانشجویان انجام می‌گرفت. انتخابات سالیانه برای نمایندگان دانشجویان در هر فعالیت صنفی منجمله در کتابخانه دانشجویی وجود داشت. برای اینکه هیچ بهانه‌ای در اختیار مقامات گذاشته نشود، کلیه کتاب‌ها مهر و اجازه انتشار رسمی داشتند. ظاهراً هیچ کتاب بدون مجوزی در آنجا وجود نداشت. اما از آنجا که رژیم رسماً به وجود سانسور در ایران اعتراف نمی‌کرد، طبعاً لیست رسمی هم برای کتاب‌های ممنوعه وجود نداشت. بنابراین کتاب‌هایی را که سال‌های قبل مجوز گرفته و از سال‌های ۵۰ به بعد ممنوع شده بودند، می‌توانستیم در کتابخانه‌های دانشجویی پیدا کنیم. همین طور کتاب‌هایی که کسی جرأت نداشت در خیابان با خود حمل کند یا در خانه داشته باشد. نمونه برجسته آن، کتاب اقتصاد نیکی تین یا نوشین بود. همچنین جزوات درسی فرهاد نعمانی، امیر حسین آریانپور، کریم کشاورز یا تحقیقات گوناگون دانشکده‌های علوم اجتماعی که جزوه درسی بودند و اجازه انتشار بیرونی نداشتند.

اما از کتابخانه‌های دانشجویی مهم‌تر، امکان مطالعه آثار به کلی ممنوع همچون اعلامیه‌های سازمان‌های

چریکی فدایی و مجاهدین، آثار حمید مؤمنی، امیر پرویز پویان، بیانیه تغییرایدئولوژیک سازمان مجاهدین و به ویژه نوشته‌های بیژن جزنی و آثار پایه‌ای مارکسیسم و آثار مهم کلاسیک مثل ماتریالیسم دیالکتیک، اصول مقدماتی فلسفه پولیتسر، سه منبع سه جزء مارکسیسم از لنین، مانیفست مارکس، چه باید کرد؟ لنین و غیره بود. اعلامیه‌ها و نوشته‌های چند صفحه‌ای معمولاً بر دیوارها و راهروهای کم رفت و آمد یا جاهایی که معمولاً همه می‌دانستند چسبانده می‌شد و عده‌ای دور آن جمع می‌شدند. برای اینکه چهره‌مان مشخص نشود، دو دست را در دو طرف صورت قرار داده یا کاپشن یا کت روی سر می‌انداختیم.

کتاب‌ها، روی زمین در کنار دیوار برگ برگ شده بودند، روی دو کف پا نشسته و سرمان را لای زانو خم می‌کردیم و دو دست را پشت سر و گردن قلاب می‌کردیم تا عملاً شناسایی کتاب خوان‌ها، ممکن نباشد و حتی گاهی نمی‌شد تشخیص داد که خواننده پسر است یا دختر. ساعت‌ها ده‌ها نفر در نور کم و خم شده روی دو پا در سکوت مطلق مشغول مطالعه بودند. طبعاً دلهره و هشیاری در مقابل جاسوسان ساواک و آمادگی در برابر حمله احتمالی گارد همواره وجود داشت، به خصوص زمانی که یا به علت طولانی بودن متن یا به دلیل دیر پخش شدن آن، مطالعه عملاً به غروب کشیده می‌شد و دانشکده کاملاً خلوت بود. گاه برای کسی که از دور و در نور کم نگاه می‌کرد به نظر می‌رسید که تعداد زیادی کیسه و گونی در کنار دیوار چیده شده است. متن‌ها به ندرت چاپی و تایپ شده یا حتی پلی کیپی بود، غالباً دست نوشته و با کاغذ کاربن، کپی شده بود. دستنویس کننده نیز برای مشخص نشدن دست خطاش، کاملاً شکسته یا مصنوعی می‌نوشت که این خواندن مطالب را باز هم سخت‌تر می‌کرد. گاه که مطلب جدیدی می‌رسید و شمار خوانندگان از تعداد صفحات کتاب بیشتر بود، دو نفر کنار هم مشترکاً یک صفحه را می‌خواندند و با انگشت گذاری روی خط‌های آخر صفحه، به هم علامت می‌دادند که یکی این صفحه را تمام کرده است و از نظر او دیگری می‌تواند صفحه را برگرداند، بدون اینکه این دو همدیگر را بشناسند یا به روی یکدیگر بیاورند که همدیگر را می‌شناسند. در تمام مدت حتی یک کلمه بین کسی رد و بدل نمی‌شد. زمانی که خواندن دو طرف برگه‌ای تمام می‌شد، می‌بایست منتظر اتمام خواندن برگه بعدی دو نفر بغلی سمت راستمان می‌بودیم. تنظیم سرعت خواندن، کار مشکلی بود چرا که فهم اغلب مطالب، آنهم با این شیوه نشستن چندان راحت نبود و گاهی لازم بود برخی جمله‌ها را دو بار یا با دقت خواند و همزمان مانع تند خواندن دیگران نشد. گاهی پیش می‌آمد که آرام خواندن یک نفر باعث می‌شد که از او سبقت بگیریم و آن صفحه خاص را بعداً بخوانیم. با توجه به اینکه برای خواندن مجدد باید از اول صف و از صفحه اول دوباره شروع می‌کردیم می‌توان تصور کرد که این بهترین امکان مطالعاتی ما، در عمل با چه مشکلاتی روبرو بود. تقریباً همه بچه‌های سیاسی هر کتابی را که به این گونه در دانشکده ارائه می‌شد، می‌خواندند، چرا که اگر در همان موقع نمی‌خواندیم، معلوم نبود که آیا در زمان دیگری امکان خواندن و دسترسی به آن را خواهیم داشت یا نه.

هر دانشکده‌ای محل خاص خود را برای پخش کتاب داشت و معمولاً بچه‌ها روزی چند بار از نزدیک آن محل رد می‌شدند تا ببینند که آیا کتاب تازه‌ای پخش شده است. دانشجویان عادی از ترس مظنون شدن به جاسوسی از سوی افراد سیاسی یا متهم شدن به مخالفت با رژیم از سوی ساواک، از نزدیک شدن به این محل‌ها خودداری می‌کردند. معمولاً دانشجویان سیاسی این اماکن را در دانشکده‌های مختلف می‌شناختند.

علاوه بر این‌ها، آثاری در خارج از کشور، مخصوص مطالعه مخفیانه داخل کشور، چاپ می‌شد که جهت جاسازی و انتقال راحت‌تر، بسیار ریز چاپ شده بود، مثلاً همه «مانیفست» یا «چه باید کرد؟» در یک برگ A1، دو طرف صفحه گنجانیده شده بود. برگه طوری تا شده بود که در یک قوطی کبریت یا سیگار جا می‌گرفت و معمولاً تعدادی در گوشه‌ای ریخته می‌شد و با احتیاط می‌توانستیم یک نسخه را برای مطالعه با خود ببریم.

معمولاً با افرادی که خیلی به هم نزدیک بودیم در نشست‌های دو نفره مطالعه جمعی داشتیم. کتاب‌های پایه به صورت دست‌نویس در دفتری که شبیه دفتر مدرسه بود دست به دست می‌گشت. این برایمان مهم بود که اگر کتابی داریم در اختیار دیگران قرار دهیم، حتی اگر شده به صورت ناشناس آن را در خانه و اتاقش بیاندازیم یا لا به لای لوازم دیگرش قرار دهیم. از سوی دیگر، نگهداری دائمی این کتاب‌ها نیز به علت خطر دستگیری درست نبود.

رعایت مسائل امنیتی

سیستم گسترده و پیچیده ساواک علیه هر گونه مخالفت، حتی مخالفت لیبرالی، ما را مجبور می‌کرد که متقابلاً برای حفظ خود جهت ادامه مبارزه به رعایت دقیق و جدی مسائل امنیتی بپردازیم. رژیم دستگیری و کشتن اعضای سازمان‌های چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق یا گروه‌های مخفی دیگر را هر بار با بوق و کرنا خبر می‌داد و می‌کوشید این احساس را در همگان تقویت کند که ساواک می‌تواند پیچیده‌ترین فعالیت‌های مخفی را شناسایی کند. ساواک از جانب خود برای شناسایی کسانی که تمایل به فعالیت سیاسی علیه رژیم داشتند، دست به ایجاد گروه‌های مخفی می‌زد و با به‌کارگیری مدرن‌ترین روش‌های سرکوب مبارزه سیاسی را به امری فوق‌العاده پیچیده و تکنیکی تبدیل کرده بود. برای ما مساله نه عدم مبارزه برای حفظ نیرو، بلکه تلفیق مخفی کاری کامل با اشکال مختلف مبارزه و انعطاف در شیوه‌های مبارزه تنها راه بود. در این راستا حفظ نیرو و عدم دستگیری اهمیتی اساسی داشت. از اولین و پایه‌ای‌ترین اموری که در مبارزه سیاسی با آن آشنا می‌شدیم جزوات و رهنمودهای سازمان‌های چریکی در مورد کار مخفی بود که صرفاً جنبه مطالعاتی و آشنایی نداشت، بلکه اجرا و در نظر گرفتن دقیق آن‌ها از ملزومات اولیه مبارزه بود. مانند مسائلی چون جاسازی، خودداری از انجام هر حرکتی که کوچک‌ترین شکی در مأمورین ساواک برانگیزد. حتی نزدیکترین افراد در مورد فعالیت‌های سیاسی ما نباید چیزی می‌دانستند یا از آن بویی می‌بردند. رعایت اینکه حتی به نزدیکترین رفقای که می‌شناسیم و با آن‌ها کار سیاسی می‌کنیم، نباید اطلاعات امنیتی غیرلازم داده شود. همچنین باید خودمان را عادت می‌دادیم که نباید از اطلاعات مربوط به مبارزان دیگر آگاه شویم تا در هنگام دستگیری و شکنجه، عملاً اطلاعاتی نداشته باشیم که به دیگران لطمه‌ای بزنیم. کنجکاوای نداشتن باید ملکه ذهن ما می‌شد. عدم اطلاع از اسم کامل و واقعی افراد، محل زندگی، شهر، خانواده، نوع کار، روابط افراد با کسان دیگر، شماره تلفن آن‌ها و غیره و غیره مگر در موارد واقعاً لازم از واجبات مبارزه بود. شرط لازم برای مشارکت یا ارتباط نزدیک‌تر با دیگر فعالین دانشجویی، رعایت مسائل امنیتی بود، چرا که کوچکترین سهل‌انگاری در این مورد، نه تنها برای خود فرد، بلکه مخاطره‌ای جدی برای فعالیت‌های جمعی محسوب می‌شد. دانشجویانی در آن دوره انتقاد و شکایت داشتند که چرا آن‌ها را در مسائل جدی‌تر جنبش شرکت نمی‌دهند و نقش حاشیه‌ای دارند. آن‌ها دلیل این امر را به علت درک پایین‌شان از رعایت مسائل امنیتی متوجه نمی‌شدند. آن‌ها، سهل‌انگارانه رعایت مسائل امنیتی را امری افراطی، مصنوعی، مبالغه‌آمیز یا حتی مضحک تلقی می‌کردند.

لازمه شرکت در تظاهرات موضعی - که سیاسی‌ترین و خطرناک‌ترین مبارزات دانشجویی به حساب می‌آمد - اطمینان صد در صد به افراد بود. سعی می‌کردیم سرهمان پائین باشد تا کسی از بیرون ما را تصادفاً شناسایی نکند و اگر ساواک عکس می‌گیرد، چهره‌ای مشخص نباشد به خصوص هسته اصلی رهبری تظاهرات از بیرون قابل تشخیص نباشد. دقت می‌کردیم تا مبادا چشم‌مان به دیگر رفقا بیفتد و بفهمیم چه کسانی در این تظاهرات شرکت داشته‌اند. با اینکه در برنامه‌های کوهنوردی، کارهای صنفی و... از نزدیک با هم تماس داشتیم اما در خیابان یا حتی محیط دانشکده مانند غریبه‌ها از کنار یکدیگر می‌گذشتیم و حداکثر یک سلام معمولی. با اینکه فعالیت سیاسی مشترک داشتیم ولی در مورد همه امور با یکدیگر صحبت نمی‌کردیم. ارتباطات نزدیک سیاسی ما فقط با افراد معدودی بود. آگاهی ما از زمان و محل تظاهرات بدین گونه بود که یکی از رفقای بالاتر می‌آمد و در یک جمله مثلاً می‌گفت: امروز ساعت یک ربع به چهار سر چهارراه عباسی. همین و بس. کاملاً طبیعی بود که به خاطر رعایت مسائل امنیتی، کوچکترین سؤالی در مورد موضوع و علت این قرارها نمی‌شد.

هشیاری دائمی برای شناسایی جاسوسان ساواک که سعی می‌کردند در درون ما رخنه کنند، امری لازم بود. جالب بود که بعد از انقلاب، وقتی دولت موقت لیست بلند اسامی ساواکی‌ها را به شوراهای دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها داد، معلوم شد که چقدر این هشیاری دائمی ما کارآیی داشته است، به طوری که هیچ‌یک از افراد فعال سیاسی یا حتی صنفی عامل نفوذی ساواک نبوده‌اند. تا آنجا که در آن زمان شنیدیم، گویا از کل جنبش دانشجویی در دانشکده‌های مختلف استان تهران، ساواک فقط در دو سه مورد توانسته بود در فعالین چپ نفوذ کند. البته این وسواس بر سر خطر جاسوسان ساواک، گاهی باعث می‌شد که کوچکترین شکی در مورد شخص خاصی، به ایزوله کردن این شخص و دور نگه داشتن او از فعالیت‌ها بیانجامد که برای این افرادی که بر اثر سوءتفاهمی مورد شک واقع شده بودند، بسیار آزاردهنده و دردناک بود چرا که با وجود تمایل شدید فرد مذکور برای مبارزه علیه رژیم، عملاً از مبارزه کنار گذاشته می‌شد. مسأله تنبیه و کتک‌زدن نفوذی‌ها، فقط زمانی مطرح می‌شد که اطمینان صد در صد بود. به هر حال شناسایی و تنبیه یک ساواکی معمولاً باعث می‌شد که آن شخص از ترس جاننش هم که شده

برای همیشه دانشکده را ترك کند. نکته دیگر ثابت قدمی و پایداری و اعتقاد عمیق به مبارزه در درازمدت بود. همواره کسانی بودند که مدتی کوتاه به مبارزه می‌پیوستند و بعدها معلوم نبود که با ارتباطات و اطلاعات به دست آمده چقدر مسئولانه برخورد می‌کنند. تخمین درست و طرز برخورد مناسب با این نوع افراد نیز بسیار مهم بود.

با وجود رعایت نسبی مسائل امنیتی، سرکوب سال ۶۰ به دستگیری و اعدام بسیاری از رفقای ما انجامید. شناسایی افرادی که در جنبش دانشجویی فعال بودند اغلب ربطی به فعالیت آن‌ها پس از انقلاب در دانشگاه نداشت، بلکه به علت فعالیتشان در دوران رژیم شاه بود، زیرا اغلب رفقای فعال ما پس از انقلاب اصولاً در دانشگاه‌ها حضور نداشتند و این برای دانشجویان حزب‌اللهی و توده‌ای و اکثریتی مشخص بود که این‌ها در سازمان‌های خط ۳ به فعالیت حرفه‌ای مشغول بوده‌اند. حضور گسترده دانشجویان طرفدار جمهوری اسلامی در گشتی‌های سال ۶۰ در خیابان‌ها به دستگیری تعداد زیادی از رفقا انجامید. نقش توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها در ضربه خوردن ما بسیار فراتر از لو دادن مستقیم ما توسط آنان به پاسداران بود. از آنجا که برخی از آن‌ها قبل از انقلاب خود از فعالین چپ بودند، از سطح کار و توانایی و امکانات و حتی در مواردی از آدرس رفقای ما طبعاً بیشتر از دانشجویان مذهبی با خبر بودند. از این رو پس از سرکوب سال شصت بسیاری از رفقا مجبور شدند خانه و محل کار و امکاناتی را که به نحوی یک توده‌ای یا اکثریتی از آن اطلاع داشت، رها کنند و عملاً در خیابان‌ها آواره و طعمه گشتی‌های رژیم شدند. ما هر امکانی را که یک توده‌ای یا اکثریتی از آن اطلاع داشت جزء امکانات سوخته محسوب می‌کردیم. حتی اگر یکی از بستگان مان توده‌ای یا اکثریتی بود، در این که در لو دادن ما بدون ذره‌ای عذاب وجدان تعلل نخواهد کرد، مطمئن بودیم.

تمایز فعالیت‌های سیاسی از صنفی

برخلاف تصور رایج، چنین نبود که کار سیاسی زیر پوشش فعالیت‌های صنفی انجام گیرد. کاملاً دقت می‌شد که هیچ کار یا صحبت سیاسی در این فعالیت‌ها انجام نشود. هر چند که فعالین سیاسی و صنفی اکثراً افراد واحدی بودند. ندادن بهانه به مقامات دانشگاه و ساواک برای تعطیل این تشکل‌های صنفی، دلیل دیگر این تمایز بود. حتی پس از سرنگونی رژیم شاه و آزاد بودن نسبی فعالیت‌های سیاسی، ضرورتی برای تغییر در این روش دیده نمی‌شد. چرا که این‌ها امکانات بسیار خوبی برای ارتباطات نزدیک در جریان انجام یک کار مشخص، شناخت هر چه بهتر و نزدیکتر افراد با یکدیگر، ارتقای توان عملی افراد، حفظ انضباط، مشاوره و تصمیم جمعی، رشد همه جانبه افراد در کارهای عملی و سازماندهی بود. در فعالیت سیاسی صرف، ممکن بود بیش از یک جمع محدود نباشیم. اما این فعالیت‌های صنفی بود که ما را در ارتباط با افراد دیگر قرار می‌داد و امکان ارتباط و همکاری‌های بعدی را میسر می‌ساخت. بدون این فعالیت‌ها روابط محدود به افرادی می‌شد که در یک رشته و یک سال مشخص درس می‌خواندند یا همشهری یا هم دبیرستانی بودند. عملاً امکان دیگری غیر از این برای فراگیری و تمرین مسائل سازماندهی غیر بوروکراتیک وجود نداشت. اهمیت فعالیت صنفی تنها ناشی از شرایط مخفی و جو دیکتاتوری نیست. کارهای صنفی امکانی است برای ایجاد رابطه نزدیک با تعداد زیادی از دانشجویان که هر چند معمولاً از روی ترس، گرایشی به کار سیاسی نداشتند، اما کار ما را تأیید می‌کردند و سمپاتی داشتند. فعالیت‌های صنفی در باروری سیاسی افراد آنقدر مهم و ارزنده بود که اغلب به هدفی در خود تبدیل می‌شد و کسانی هم بودند که به این امر شدیداً انتقاد داشتند.

ورزش و کوهنوردی نیز در تقویت روحیه همبستگی و صمیمیت بین افراد اهمیت داشت. اهمیت بدنسازی به علت مقابله با گارد دانشگاه و توانایی بدنی در جنگ و گریز ضرورتی حیاتی بود. سه روز در هفته، هر بار به مدت دو ساعت ورزش سنگین ژیمناستیک یا دوومیدانی و هفته‌ای یکی دو روز کوهنوردی بسیار سنگین از ضرورت‌های مبارزه دانشجویی بود. علت دیگر این تأکید بر ورزش بدنی سنگین، تسلط مشی چریکی بر جنبش و ملزومات این نوع مبارزه بود، چرا که مبارزه دانشجویی برای بسیاری از ما، دوره آموزشی و انتقالی برای مبارزه در سازمان‌های چریکی محسوب می‌شد. با زیر سؤال رفتن مشی چریکی، این نوع تأکید زیاد از حد روی ورزش به جای مطالعه، نیز مورد انتقاد بسیاری از رفقا قرار گرفت.

نوع فعالیت‌های سیاسی پیچیده و دقیق آن دوران قاعداً ایجاب می‌کرد که هر اکسیونی به دقت از قبل،

تمام جزئیات و احتمالات و تقسیم کار بین شرکت کنندگان بحث و تنظیم شود. اما چنین چیزهایی به علت شرایط امنیتی ممکن نبود. ما در واقع در فعالیت‌های صنفی به خصوص در کوهنوردی بود که آنقدر با هم کارهای مشترک انجام می‌دادیم، آنقدر با تمام روحیات و توانایی‌های یکدیگر آشنا بودیم و به هم اعتماد عمیق و رقیقانه داشتیم که برای کارهای سیاسی احتیاجی به مشورت و تقسیم کار قبلی و تعیین وظایف نبود و تمام کارها و اتفاقات غیرمترقبه بدون اصطکاک و به بهترین نحوی بدون هیچ آموزش و تمرین و بررسی انتقادی پیش می‌رفت و این را مدیون کارهای صنفی بودیم.

فعالیت‌های صنفی تنها وسیله ارتباطی ما با سایر دانشجویان نبود. بسیار دقت می‌شد که به عنوان افراد سیاسی و کمونیست در محیط دانشکده زیاد از حد در درون خودمان نمانیم. ما این را وظیفه خود می‌دانستیم که با دانشجویان غیرسیاسی به هر نحوی که شده، ارتباطات نزدیک و صمیمی داشته باشیم. به یاد دارم که در ترم اول که بودیم به چند نفر از ما انتقاد شد که زیادی در درون خودمان هستیم و ارتباطی با سایر دانشجویان نداریم. در نتیجه به خصوص برای آمادگی درس‌ها می‌کوشیدیم با سایر دانشجویان رابطه نزدیک‌تری برقرار کنیم: در گروه‌های آزمایشگاه، آمادگی برای امتحانات، رفت و آمد خارج از دانشگاه، تفریح و غذا خوردن مشترک، ورزش و غیره. بدون این رابطه بسیار نزدیک با سایر دانشجویان عملاً غیرممکن بود بتوانیم اعتصابات دانشجویی را حتی برای یک روز پیش ببریم. اصرار برای رفت و آمد با دانشجویان عادی در درون و خارج از محیط دانشگاه این هدف را نیز دنبال می‌کرد که بچه‌های سیاسی به عنوان گروه بسته‌ای درون خود در محیط دانشگاه انگشت‌نما نشوند. این تماس‌ها همچنین پوششی بود برای رعایت مسائل امنیتی.

اعتصابات دانشجویی یکی از روش‌های مؤثر مبارزات دانشجویی بود. بنا به مناسبت، یک روز، یک هفته و حتی تمام یک ترم اعتصاب داشتیم. هر اعتصابی در واقع به معنای آن بود که نه فقط شمار محدود دانشجویان سیاسی، بلکه کل دانشجویان پشتیبان اعتراض یا مطالبه خاصی هستند. اغلب اعتصابات آن دوره حول مسائلی نبود که مسأله همه دانشجویان باشد. انگیزه اعتصابات یا سیاسی بود یا مربوط به فعالیت‌های صنفی‌ای که بسیاری از دانشجویان برایش کوچکترین اهمیتی قائل نبودند. مقامات دانشگاه نیز همه‌گونه تضيیقات اعمال می‌کردند از مجازات جمعی گرفته تا تشویق به اعتصاب‌شکنی و فشار بر دانشجویان عادی. با این حال، به خاطر رابطه گسترده و نزدیکی که بچه‌های سیاسی با دانشجویان عادی داشتند، می‌توانستیم اعتصابات طولانی را با موفقیت پیش ببریم. مجازات‌هایی مانند نمره صفر به کسانی که در امتحانات شرکت نکنند، جلوگیری از ورود به دانشگاه، انحلال ترم و غیره جزئی از ترفندهای مقامات دانشگاه بود که بین بچه‌های سیاسی و دانشجویان عادی شکاف بیندازند. روابط دوستانه و نزدیک ما با سایر دانشجویان غیرسیاسی باعث می‌شد که بتوانیم روی حس همبستگی آن‌ها، اگر نه با افکار و اهداف مان، لاقلاً روی احترام، دوستی و همبستگی با تک تک بچه‌های سیاسی حساب کنیم. دانشجویان عادی نیز واقعا از خود مایه می‌گذاشتند و صدماتی مانند طولانی شدن مدت تحصیل، پائین آمدن نمره را تحمل می‌کردند.

اهمیت ادامه کاری و انتقال تجربه

دوران دانشجویی دوره‌ای کوتاه است، چند سالی کسی در این محیط می‌ماند و در کنار حجم نه چندان کم درس‌ها، کار سیاسی یا صنفی می‌کند. برخلاف دوران فعلی که به اصطلاح فلان «رهبر جنبش دانشجویی» در دفتر تحکیم وحدت ۳۰-۴۰ سال سن دارد، یا اینکه کسی با استفاده از انواع سهمیه برای بار دوم و سوم به دانشگاه می‌رود، در آن زمان چنین حالتی وجود نداشت. در آن دوره فعالین دانشجویی حداکثر ۲۲-۲۳ سال داشتند و دانشجویی که سن‌اش از ۲۵ سال فراتر باشد کمیاب بود. مواردی وجود داشت که افرادی مسن‌تر باشند مانند برخی فعالین سیاسی که چند سالی را در زندان گذرانده و دوباره به دانشگاه آمده بودند که این‌ها هم به خاطر مسائل امنیتی از تمام فعالیت‌های سیاسی و صنفی فاصله می‌گرفتند و عملاً جزء نیروهای سوخته به حساب می‌آمدند. از مهمترین مسائل جنبش دانشجویی این است که می‌بایست به صورت جنبشی دراز مدت و پایدار باقی بماند، هر چند که فعالین این جنبش صرفاً چند سال در آن حضور دارند، از این رو به ادامه کاری و انتقال تجربه در کنار حفظ مسائل امنیتی بسیار دقت می‌شد. جنبش دانشجویی آن دوره در هر دانشکده‌ای از سنتی قدیمی با تشکیلات منسجم، مخفی، پیچیده و کارآمد برخوردار بود. حفظ و انتقال این سنت مبارزاتی یکی از وظایف جنبش در هر

دوره بود. از این رو، هر دانشجو از همان بدو ورود به این جنبش، دوره بسیار فشرده آموزشی و عملی را طی می کرد تا بتواند در عرض دو سه سال، جای مسئولین فعلی فعالیت های جمعی دانشجویی را بگیرد. یادگیری سازماندهی امور صنفی و طرز برخورد با مقامات دانشگاه، گارد و دانشجویان دیگر را خیلی سریع در حین فعالیت های روزمره صنفی و سیاسی از دانشجویان با تجربه تر می آموختیم. نکته دیگر اینکه رهبری فردی وجود نداشت و کارها به شدت غیرمتمرکز سازماندهی می شد در نتیجه همواره در هر کاری نفرات متعددی قابلیت پیشبرد کارها را داشتند، به طوری که ضربه خوردن، دستگیری، محرومیت موقت از تحصیل، اخراج یا مخفی شدن ناگهانی کسی در ارتباط با سازمان های چریکی، لطمه چندان بی کل کار نمی زد؛ مواردی که در آن دوره به هیچ رو استثنایی و نادر نبود.

ترفندهای رژیم نیز برای قطع این سنت مبارزاتی و ادامه کاری بسیار متعدد و پیچیده بود: تحریکات دائمی مقامات دانشگاه یا گارد برای به مبارزه کشاندن ناخواسته ما اعم از تظاهرات، اعتصاب، درگیری و غیره بخشی از سیاست های مسئولان امنیتی رژیم بود که هشیاری دائمی ما را می طلبید. ما همواره مواظب بودیم که در دام های بسیار پیچیده و متعددی که برای سرکوب جنبش دانشجویی می گذاشتند، نیفتیم. این مهم بود که بنا بر یک اصل تاکتیکی مبارزاتی نوع، لحظه و مکان مبارزه و مصاف را ما باید تعیین می کردیم نه اینکه رژیم به ما تحمیل کند. گاهی به مناسبت های گوناگون انتظار تظاهرات و درگیری شدید می رفت ولی هیچ اتفاقی نمی افتاد، چرا که از نظر رفقای مسئول، این چنین تحلیل می شد که رژیم نیز آماده است تا ضربه کاری به ما بزند و حتی به صورت مشکوکی، گارد حضور کمتری در محیط دانشگاه و اطراف آن داشت. رژیم در مواردی نوعی فعالیت علنی را تشویق می کرد یا مانع کمتری در برابر آن قرار می داد و حدس ما این بود که برای شناسایی دانشجویان فعال یا پی بردن به میزان و درجه مسئولیت افراد مختلف این کار را می کند. ترفندهای مختلفی نیز برای به مبارزه نامحدود کشاندن یا ایزوله کردن ما از سایر دانشجویان به کار گرفته می شد. به مناسبت های گوناگون هر گاه که همه و طبعاً رژیم انتظار واکنش و تظاهرات و درگیری شدید داشتند، زمان این تظاهرات را به چند روز قبل یا بعد تغییر می دادیم یا به جای تظاهرات به شعارنویسی گسترده و پخش اعلامیه مبادرت می شد. اکسیون هایی نیز بودند که عمداً با شرکت افراد کمتر ولی بسیار با تجربه، که توانایی های برجسته ای در زد و خورد و جنگ و گریز داشتند، صورت می گرفت تا در صورت محاصره و حمله گارد، کسی به دام نیفتد.

تظاهرات در دانشگاه و تظاهرات موضعی

به طور کلی چند نوع تظاهرات وجود داشت. تظاهراتی که در محوطه دانشکده انجام می شد، معمولاً در دانشکده هایی که توانایی محدودی از نظر نیرو و انسجام تشکیلاتی داشتند رخ می داد. در این نوع تظاهرات، فعالین سازمانده در میان دانشجویان عادی گم بودند. معمولاً تظاهرات از سلف سرویس با به بهم ریختن میزها، شکستن ظروف و گاه شیشه های سالن های دانشکده و شعار دادن شروع می شد. از آنجا که تظاهرکنندگان با دانشجویان عادی مخلوط بودند، برای گارد میسر نبود آن ها را دستگیر کند.

نوع دیگری از تظاهرات نیز وجود داشت که از محوطه دانشکده شروع می شد و اغلب به محوطه بیرون از دانشکده کشیده می شد. شرکت کنندگان همگی آگاهانه در آن شرکت می کردند. طبعاً ساعت و مکان این تظاهرات مخفی بود ولی کسانی که مایل به شرکت در تظاهرات بودند، با شنیدن صدای شعارها چند دقیقه فرصت داشتند که خود را به سرعت به جمع تظاهرکنندگان برسانند و دانشجویان غیرسیاسی نیز فرصت داشتند که از محوطه دانشکده بگریزند.

هیچ زمانی تظاهرات درون دانشگاه بدون مشکل نبود؛ محیط های فعال دانشجویی در محاصره دائمی گارد بود و اقدامات پیشگیرانه متعددی از طرف رژیم صورت می گرفت. حتی سنگ یا شی ای که بتوان آن را به سمت گارد پرتاب کرد وجود نداشت و هر چیزی از این قبیل را با دقت جمع آوری می کردند. تمام درهای فرعی و راه های فرار را می بستند. کامیون های نفر بر گارد با دقت و با نفرات لازم در همه مکان های مهم و قابل تصور در داخل وخارج دانشگاه مستقر بودند. اما با تمام این تدارکات و اقدامات، بازهم تظاهرات صورت می گرفت. مسیر تظاهرات طبعاً توسط مسئولین تظاهرات تعیین می شد. اغلب با دلهره شاهد بودم که تظاهرات به سمتی می رفت که می دانستیم با در بسته رو به رو خواهیم شد. اما با کمال حیرت می دیدیم که قفل در، دقایقی قبل توسط تیم

کوچکی از رفقا شکسته شده بود. و همگی از آن راه می‌گریختیم یا به دسته‌هایی از گاردی‌ها که انتظار کسی را در پشت در بسته نداشتند، حمله می‌کردیم. ساواک و مسئولین دانشگاه از آن پس دیگر به قفل اکتفا نمی‌کردند و تمام درها را علاوه بر قفل، با زنجیر قطوری می‌بستند. در تظاهرات بعدی بچه‌ها از ابزار مفتول‌بر و قفل‌شکن استفاده می‌کردند. گارد می‌کوشید زنجیر اضافه‌ای در ارتفاع بالا به درها ببندد به طوری که بدون نردبان بلند امکان دسترسی به آن میسر نبود. دفعات بعد، تیمی از بچه‌های تدارکات، درها را از لولای آن باز می‌کردند و لنگه در از یک طرف آویزان و معلق می‌ماند. از آن پس، درها از هر دو طرف زنجیر می‌شد. به هر حال هیچکدام از اقدامات رژیم در مقابل ابتکار عمل و تدارکات نیرومند دانشجویان کارایی نداشت. در مورد پاره سنگ و وسایل تعرضی نیز همه چیز از پیش برنامه‌ریزی و تدارک دیده شده بود. در هر تظاهراتی که درگیری مستقیم از قبل پیشینی شده بود یا احتمال آن داده می‌شد، رفقایی که وظیفه‌شان تدارک پاره سنگ برای تظاهرات بود، تعداد زیادی سنگ روی زمین رها می‌کردند و دیگران به اندازه کافی از آن بر می‌داشتند. اوایل برایم تعجب‌آور بود که بچه‌ها چگونه با وجود کنترل دائمی گارد و بازرسی ساک و کیف دانشجویان، این همه سنگ به درون دانشکده انتقال داده بودند. این سنگ‌ها از آنجا که قبلاً جمع‌آوری شده بود از نظر خوشدستی و سنگینی واقعا ایده‌آل بود. معمولاً رفقایی که وظیفه ویژه‌ای در کار سازماندهی و تدارکات تظاهرات داشتند به طور مضاعفی زیر پوشش امنیتی بودند، به این ترتیب که هفت هشت نفر حلقه‌ای ایجاد می‌کردند و این رفقا در درون این حلقه یا شعار می‌دادند و یا سنگ روی زمین می‌ریختند یا کارهای ویژه دیگر مانند قفل‌شکنی انجام می‌دادند. در دور این حلقه اصلی سایر رفقا حلقه بزرگتری تشکیل می‌دادند به طوری که از بیرون غیر ممکن بود بتوان چیزی از درون و مرکز تظاهرات مشاهده کرد یا عکس گرفت. یکبار به طور ناخواسته در یک لحظه که حلقه اصلی به حرکت افتاد و من که طبق معمول سرم پائین بود، به طور اتفاقی و ناخواسته دیدم که سه تا از رفقای دختر، سنگ‌ها را از ساک‌های بزرگی روز زمین خالی کردند. نمی‌دانم که این حمل و توزیع سنگ و وسایل لازم دیگر، همواره توسط رفقای دختر انجام می‌شد یا نه؟ فقط یادم هست که مدت‌ها از اینکه به طور اتفاقی دیدم که چه کسانی این کار را کردند شدیداً ناراحت بودم و عذاب وجدان داشتم، چرا که آموخته بودیم هر گونه اطلاعات اضافی را - حتی به صورت اتفاقی و ناخواسته - به عنوان یک امر ناگوار و همچون بار و مسئولیت حس کنیم.

نوع دیگر تظاهرات، تظاهرات موضعی بود که بیشتر در خارج از محیط دانشگاه انجام می‌گرفت و شرکت‌کنندگان با دقت انتخاب می‌شدند به طوری که شامل همه افراد سیاسی دانشکده نمی‌شد بلکه فقط کسانی در آن شرکت داشتند که از نظر امنیتی و صلاحیت‌های دیگر مورد اطمینان بودند. شرکت‌کنندگان از چند ساعت قبل و گاهی یک روز قبل، از مکان و زمان تظاهرات مطلع می‌شدند.

رژیم تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا نشان دهد که هر فعالیت ضد رژیم، در نطفه شناسایی و خفه می‌شود و هر گونه مبارزه‌ای بی‌ثمر خواهد بود. جو یأس و وحشت عمومی بر مخالفین رژیم حاکم بود. از این رو برای ما و اصولاً در دیدگاه مشی چریکی اهمیت داشت که نشان داده شود به‌رغم سلطه همه جانبه ساواک، مبارزه جمعی امکان‌پذیر است. تظاهرات موضعی بدین شکل بود که در رأس ساعت مقرر، حدود ۵۰ تا ۱۰۰ نفر در مکانی شلوغ و پررفت و آمد، مقابل محلات کارگری و مدارس و اغلب در جنوب شهر، همزمان شروع به شعار دادن و راهپیمایی می‌کردیم و اعلامیه و تراکت پخش می‌شد و بعد از حدود ۱۰ دقیقه با اعلام پایان تظاهرات، همگی به سرعت محل را ترک می‌کردیم. این تظاهرات کم و بیش هر چند هفته یکبار انجام می‌گرفت و بعدها در روزهای انقلاب بیشتر شد. برای من شخصاً، تظاهرات موضعی پرخطرترین فعالیت آن دوره محسوب می‌شد. اصولاً این بخشی از زندگی سیاسی ما بود که برای هر قراری، شرکت در هر تجمعی، حمل اعلامیه یا کتاب همواره چند سناریو و محمل را در ذهن مرور کنیم تا در صورت دستگیری، کارمان را غیرتشکیلاتی و اتفاقی جلوه دهیم. اما در مورد تظاهرات موضعی هیچ محملی ممکن نبود. دستگیری نه فقط به معنای سال‌ها زندان، بلکه وحشت از شکنجه برای معرفی کسی که محل و ساعت تظاهرات را گفته یا افرادی که در تظاهرات شرکت داشتند، مهمترین دغدغه فکری ما بود. در سازمان‌های چریکی، افراد کپسول سیانور همراه داشتند، به نظر می‌آید که این در آن زمان خود قوت قلبی برای آن‌ها بوده تا در این ترس دائمی بسر نبرند.

با توجه به کثرت گشتی‌های ساواک، هر ضربه‌ای به این تظاهرات می‌توانست به دستگیری هسته اصلی فعالین و ضربه خوردن جنبش در دانشکده تا سال‌های نامعلومی منجر شود. در آن صورت، هدف ما مبنی بر اینکه مبارزه در آن شرایط نیز ممکن است، به عکس خود تبدیل می‌شد. مجموعه این ملاحظات، باعث می‌گشت که

تمام حواس و قوای خود را بکار ببریم تا کسی در تظاهرات دستگیر نشود. می دانستیم که در صورت حمله پلیس فرار فردی بی فایده است، چرا که دستگیری حتی يك نفر می تواند زیر شکنجه به دستگیری همه افراد منجر شود، مسأله حفظ جمع بود. این تاکتیک معمولی گاردهای ضد شورش است که با تمام قوا به درون تظاهرات یورش ببرند تا جمع حالت فرار نامنظم و فردی پیدا کرده، سپس به سرکوب یا دستگیری افراد منفرد و در حال فرار پردازند. ما هم می دانستیم که در برابر یورش پلیس باید همگی با هم فرار کنیم تا نگذاریم در بین ما پراکنندگی پیش آید. معمولاً در نهایت این گارد بود که در تقابل رو در رو با يك جمعیت مصمم، منسجم و مهاجم فرار می کرد. به هر حال تا وقتی مسئولین تظاهرات اعلام نمی کردند کسی متفرق نمی شد. نه تنها در تظاهرات از قبل سازماندهی شده بلکه در تظاهراتی هم که به صورت خود به خودی به وجود می آمد، به سرعت دو سه نفر از رفقای با تجربه تر رهبری تظاهرات را به عهده می گرفتند و دیگران کاملاً به رهنمودهای آنها در مورد حمله یا فرار گوش می کردند. جالب این بود که به محض اعلام خاتمه تظاهرات، در عرض چند ثانیه تمام افراد به سرعت از آن مکان در جهات گوناگون می گریختند، مسئول تظاهرات دقیقاً مکانی را برای خاتمه تظاهرات انتخاب می کرد که بتوان از مسیرهای مختلف فرار کرد. بعدها و با نزدیک شدن شرایط اعتلای انقلابی در جامعه، سعی می شد که به جای فرار سریع، خیلی آهسته و معمولی متفرق شویم، تا احساس ترس در بین مردم عادی در خیابان کمتر دامن زده شود.

گویا در اوایل سال های ۱۳۵۰ دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران، در همان زمان و مکانی تظاهرات موضعی داشتند که دانشجویان دانشگاه صنعتی دقایقی پیشتر تظاهرات کرده بودند. این امر موجب دستگیری چند دانشجوی فنی توسط گشتی های ساواک شد. از آن پس تظاهرات موضعی دانشجویان دانشکده های مختلف، از قبل به نوعی هماهنگ می شد. طبعاً ما از کم و کیف این هماهنگی بی اطلاع بودیم. همچنین تیمی از رفقا، دقایقی قبل از شروع تظاهرات، منطقه را شناسایی می کرد و اگر گشتی ساواک یا خطر دیگری مشاهده می شد، تظاهرات لغو می گردید.

علاوه بر تظاهرات، شناسایی و تنبیه ساواکی ها نیز در دستور کار بود. تنبیه ساواکی ها بسیار شدید بود. اگر در محیط دانشگاه یا در تظاهرات، يك ساواکی شناسایی می شد، معمولاً آن قدر کتک می خورد که خونین و بیهوش در گوشه ای روی زمین می افتاد و مستقیماً به بیمارستان برده می شد. چنین شدت خشونت هرگز حتی علیه گاردی هایی که در درگیری ها به دستمان می افتادند اعمال نمی شد و تنها مخصوص ماموران ساواک بود. در صورتی که صد در صد اطمینان حاصل می شد که کارمند یا دانشجویی ساواکی است، در گوشه ای خلوت بدون اینکه امکان دیدن چهره ضاربین را پیدا کند، به شدت کتک می خورد و همزمان تراکت ضد رژیم و ساواک روی زمین پخش می شد. از همین رو ساواکی ها مواظب بودند که تنهایی به ما نزدیک نشوند یا ناشناس باقی بمانند. همیشه وحشت از نزدیک شدن به دانشجویان و فعالیت های آنان بین افراد رژیم وجود داشت. همانطور که پیشتر اشاره شد، حتی دانشجویان معمولی نیز از مکان هایی که مثلاً کتاب روی زمین خوانده می شد یا فعالیت دیگری داشتیم، فاصله می گرفتند تا مظنون به جاسوسی نشوند.

نوع لباس های ما نیز ویژگی خاص خود را داشت. به طور کلی در تمام آن سال ها نوع کفش و لباس مان طوری بود که در عین سادگی در مرزبندی با فرهنگ رایج جامعه، هم نمی بایست شک برانگیز باشد و هم اینکه همواره برای هر تظاهرات ناگهانی و فرار و زد و خورد مناسب باشد. به طور کلی در لباس پوشیدن نوعی ابراز هویت نیز بود چنانکه از روی لباس می شد حدس زد که چه کسی احتمالاً کمونیست است، مذهبی یا غیرسیاسی است، و بر این اساس جو عمومی دانشکده در دست چه نیرویی است.

ما همواره در آمادگی دائمی بسر می بردیم. در انتخاب ساک و کیف مان نیز دقت لازم را می کردیم. مثلاً همه می دانستیم که بجز سالن ورزش هرگز نباید کفش کتانی بپوشیم، چرا که برای گارد و ساواک شک برانگیز بود و خطر نفیثش توسط گشتی های خیابانی را داشت. به همین ترتیب در جاسازی و پاک بودن خانه از اوراق سیاسی همواره دقت می شد. در تمام آن دوران، نوعی آمادگی همیشگی برای تظاهرات، درگیری و دستگیری بین ما وجود داشت.

تلفیق کار علنی و مخفی

فعالیت های سیاسی و صنفی با سازماندهی پیچیده، با سال ها فراز و نشیب و سنت مبارزاتی عجین بود. بنابر

سنت مبارزاتی، تعداد و کیفیت دانشجویان سیاسی هر دانشکده‌ای، کم و کیف واحدهای صنفی متفاوت بود. در دانشکده‌هایی که نیروهای سیاسی ضعیف‌تر بودند، افراد سیاسی صرفاً برنامه‌کوهنوردی اجرا می‌کردند و حداکثر آگاهی ساعت و مکان حرکت بر دیوار نصب می‌شد. اگر دانشکده‌ای توان بیشتری داشت اتاق کوه یا کتابخانه دانشجویی داشت. در دانشکده‌های مختلف جریان‌ات مذهبی نیز کتابخانه اسلامی داشتند. در دانشکده‌هایی که مخالفین رژیم از کمیّت و تشکل بهتری برخوردار بودند (مثل دانشگاه صنعتی، فنی تهران، پلی تکنیک، پزشکی تهران، دانشگاه ملی و بسیاری دیگر) گرداندن فروشگاه تعاونی، کافه تریا، ناهارخوری، نظارت بر اتاق پلی کپی و اتاق افست جهت تکثیر جزوات و کتاب‌های درسی (یا در مواردی استثنایی نشریه دانشجویی)، فیلم و غیره را واحدهای صنفی به عهده داشتند. در هر دانشکده‌ای مسئولیت هر يك از این واحدها بنا بر تناسب نیروهای چپ و مذهبی تقسیم می‌شد.

هر واحد صنفی نمایندگان خود را داشت و هر نماینده‌ای سالی يك بار از میان دانشجویان انتخاب می‌شد. دانشجویان هر رشته و هر سال، چند نماینده انتخاب می‌کردند که معمولاً از بین داوطلب‌های مذهبی و غیرمذهبی انتخاب می‌شدند. (جو ناشی از قانون ضد مرام اشتراکی رضا شاه در ۱۳۱۰ تا سرنگونی رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۷ برقرار بود که طبق آن صرف اعتقاد به کمونیسم ده سال زندانی به دنبال داشت. ما خود را رسماً و در بین دیگر دانشجویان یا مقامات دانشگاهی به عنوان دانشجویان غیرمذهبی معرفی می‌کردیم ولی برای همه مشخص بود که ما کمونیست و چپ هستیم). شورای نمایندگان، مسئولیت نهادهای صنفی و انتخاب شده از جانب دانشجویان را داشتند. اما باید گفت که این انتخابات، تا حدی جنبه صوری داشت. اینکه کاندیداها چه کسانی باشند از پیش، بین بچه‌های مذهبی و غیرمذهبی توافق شده بود و دانشجویان دیگر از ترس ساواک جرأت کاندیدا شدن نداشتند یا اصولاً خارج از گروه‌بندی‌های دانشجویی آن دوره امکان پیشبرد امری را نداشتند. حسن این انتخابات این بود که این نهادها در برابر مقامات دانشگاه به عنوان نمایندگان انتخابی دانشجویان از نوعی مشروعیت برخوردار بودند. اما در پس آن، مسأله توازن قوای نیروهای چپ و مذهبی نقش داشت. نمایندگان، مسائل صنفی دانشجویان و حتی مشکل هر دانشجوی منفردی را واقعاً جدی می‌گرفتند و دنبال می‌کردند. مهم این بود که هر چه بیشتر دانشجویان را در زمینه‌های مختلف به نحوی در تقسیم کار و فعالیت‌ها شرکت دهند. تلاش می‌شد این تصور پیش نیاید که افراد فعال در کارهای صنفی تنها همان بچه‌های سیاسی‌اند، بلکه دانشجویان بیشتری در کارها دخالت داشته باشند.

در فعالیت‌های گسترده و متنوعی که وجود داشت مانند کوهنوردی، کارهای صنفی، اعتصابات، لزوم کار توضیحی با استادان و دانشجویان عادی و گاه اعتصاب‌شکن، مراسم سکوت برای شهدای جنبش، تظاهرات در محوطه دانشکده یا تظاهرات موضعی و... طبعاً افراد با تمایلات کاملاً متفاوتی و با درجات گوناگون همکاری، شرکت داشتند. به هر حال در يك محیط دانشجویی رعایت مسائل امنیتی و مخفی کاری شکل‌های بسیار گوناگونی داشت. می‌کوشیدیم سطح همکاری یا شرکت ما در فعالیت‌ها حتی المقدور نزد دیگران مشخص نشود. به دقت مواظب بودیم که میزان مطالعه و درجه اعتقادمان در مسائل سیاسی و عقیدتی کاملاً پوشیده بماند. سعی می‌کردیم دیگران ما را صرفاً علاقمند به کارهای فوق برنامه صنفی ارزیابی کنند و اینکه رفت و آمد ما با بچه‌های چپ را تنها ناشی از روابط دوستانه بدانند. طبعاً این وضع در مورد بچه‌هایی که مشخصاً مسئولیت کار علنی و سخنرانی و نمایندگی داشتند، تفاوت داشت. در موارد معدودی به افرادی از روی خودنمایی یا ندانم کاری، مسائل امنیتی را رعایت نمی‌کردند و با رفتار و گفتار خود علناً سیاسی بودنشان را در معرض نمایش می‌گذاشتند، حساس بودیم چرا که این طرز برخورد می‌توانست به کارهای جمعی لطمه‌های جبران‌ناپذیری بزند. معمولاً این افراد در کارهای جدی‌تر شرکت داده نمی‌شدند.

در مجموع تشکل‌های دانشجویی، از يك سازماندهی فوق‌العاده پیچیده، دقیق و کارآمد برخوردار بودند و در محیط کاملاً محدود و علنی دانشگاه سال‌ها زیر ذره بین ساواک و آماده باش و محاصره دائمی گارد به مبارزه می‌پرداختند. اساس کار اعتماد عمیق و متقابل رفیقانه بود که در روند مبارزه، هر روز و هر لحظه از نو به محک زده می‌شد. نه سازماندهی بر پایه هسته‌های متعدد وجود داشت و نه انتخابات و اساسنامه و مرامنامه‌ای در کار بود، حتی غالباً معلوم نمی‌شد که چه کسانی و بر چه اساسی تصمیم‌های اصلی را می‌گیرند و به خاطر مسائل امنیتی کسی حتی تصورش را هم نمی‌کرد که در این موارد کنجکاوی کند. با این همه مسئولیت‌ها کاملاً گردشی بود و سعی می‌شد که هر مسئولیتی از کارهای ساده تدارکاتی و تشکیلاتی و صنفی گرفته تا رهبری و مسئولیت مستقیم بخش‌های مختلف، به صورت دوره‌ای، با بیشترین تعداد ممکن افراد صورت گیرد. فعالیت‌ها بسیار گسترده بود: شناسایی

مناطق برای مقاصد مختلف مانند پخش اعلامیه و تظاهرات، تکثیر اعلامیه‌ها و نوشتن آن‌ها، شعارنویسی، آشنایی و شناسایی مناطق کارگری و بررسی امکانات فعالیت‌های گوناگون اعم از کارهای فرهنگی، خدماتی و تدریس در مدارس این مناطق و غیره. فعالیت‌های صنفی انواع کارهای تدارکاتی و خرید و سازماندهی و نقد و معرفی کتاب و مسئولیت در کوهنوردی و کتابخانه و فیلم و غیره را نیز در بر می‌گرفت.

رابطهٔ چپ‌ها و مذهبی‌ها

انجمن‌های اسلامی دانشجویان پس از تغییر ایدئولوژی مجاهدین در سال ۱۳۵۴، بیشتر تحت نفوذ دانشجویان متعصب طرفدار روحانیت و خمینی قرار گرفت، هر چند دانشجویان طرفدار مجاهدین مذهبی و طرفداران دکتر شریعتی نیز در انجمن‌های اسلامی شرکت داشتند و طبعاً در اقلیت بودند. ما در آن زمان بین خودمان معمولاً دانشجویان متشکل در انجمن‌های اسلامی را «مذهبی‌ها»، «اسلامی‌ها»، «شیخ‌ها» یا «فالانژها» می‌نامیدیم، که البته منظورمان طرفداران مجاهدین مذهبی و دکتر شریعتی (که طیف گسترده‌ای را به لحاظ نظری تشکیل می‌دادند) نبود. در این مقاله نیز هر جا که از دانشجویان مذهبی نام برده می‌شود، منظور همان دانشجویان متعصب طرفدار خمینی است.

رابطه مارکسیست‌ها با مذهبی‌ها در جنبش دانشجویی، به خصوص پس از سال ۱۳۵۴، سرد و بیگانه بود ولی تمام کوشش از جانب دو طرف صورت می‌گرفت تا این حالت علنی نشود یا به درگیری کشیده نشود. برخلاف خارج از کشور، همواره سعی می‌شد در مقابل رژیم، خصومت بین نیروهای مخالف مخفی بماند تا باعث بهره‌برداری حکومت و ساواک نگردد. تماس‌های مستقیم کم بود و مسائل مشترک صنفی از طریق نمایندگان دو طرف حل و فصل می‌شد. کینه‌توزی شدید مذهبی‌ها به ویژه با آن چپ‌هایی بود که قبلاً از فعالین سطح بالای انجمن‌های اسلامی بوده و همزمان با تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق، به مارکسیسم گرایش پیدا کرده و سپس از فعالین باکیفیت چپ شده بودند. مذهبی‌ها چنین می‌پندارند که علت نپیوستن انسان‌ها به اسلام، عدم شناخت کافی از آن است. اینکه فداکارترین، صادق‌ترین و آگاه‌ترین نیروهای مذهبی مارکسیسم را پذیرفتند، اساس این تصور را برهم زد. آن‌ها تغییر ایدئولوژی درونی مجاهدین را به عنوان کودتای تقی شهرام و اعمال فشار بر اعضا و داستان‌هایی از این قبیل برای خود و هواداران‌شان توجیه می‌کردند، اما پیوستن دانشجویان فعال و صادق مذهبی در درون جنبش دانشجویی این توجیحات و سناریوها را بی‌خاصیت می‌کرد. از این رو دانشجویان مذهبی مارکسیست شده به طور مضاعفی در معرض کینهٔ متعصبین قرار داشتند. مارکسیست شدن دانشجویان مذهبی حتی برای خودشان امری بی‌پایام نبود. هر کدامشان می‌بایست طرد شدن و تحریم از سوی دوستان و حتی خانواده‌ها را تحمل کنند. مذهبی‌ها فشارهای گوناگونی را به شدیدترین وجه ممکن علیه «مرتدین» دانشجویان اعمال می‌کردند.

غیر از بچه حاجی‌ها و خانواده‌های متعصب مذهبی، بخش مهمی از متعصبین مذهبی، تربیت شدهٔ انجمن ضدبهایی بودند. نقش «انجمن حجتیه و مبارزه با بهائیت» در تحولات قبل از انقلاب در جذب، دستچین کردن، کادرسازی نیروهای فعال مذهبی و طبعاً دانشجویان مذهبی معمولاً دست کم گرفته می‌شود. این انجمن که خود را غیرسیاسی معرفی می‌کرد، در همه جا علناً فعال بود، هر چند که اعضای آن مستقیماً نقش چندانی در محافل بزرگ و رسمی مذهبی نداشتند. از جانب روحانیت مرزبندی فرصت‌طلبانه‌ای با این انجمن وجود داشت به این ترتیب که صرفاً در محافل خاص خودی با آن مخالفت می‌کردند نه در سطح علنی و عمومی. اما به نظرم این انجمن امکان مؤثری در جذب و دستچین کردن افراد مناسب و کادرسازی برای سایر تشکلهای اسلامی بود. هر چند جوانانی که معمولاً دورهٔ کوتاهی به این انجمن جذب می‌شدند، بعدها در صورت سیاسی شدن از آن فاصله می‌گرفتند و به تشکلات دیگر مذهبی می‌پیوستند، و عضویت سابقشان را در این انجمن حتی المقدور مخفی می‌کردند یا سعی می‌کردند آن را در روند زندگی خود به عنوان چیزی گذرا و بی‌اهمیت جلوه دهند (مانند «حاج فرج دباغ» معروف به عبدالکریم سروش، هاشم آغاچری، مصباح یزدی یا محمود احمدی‌نژاد و بسیاری از سردمداران رژیم اعم از اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار). اما «انجمن حجتیه و مبارزه با بهائیت» بهترین امکان علنی و گسترده برای کل نیروهای مذهبی بود برای اینکه رذل‌ترین، خشن‌ترین و خبیث‌ترین متعصبین مذهبی را که هیچ بویی از انسانیت نبرده‌اند، و از هیچ جنایت و ضعیف‌کشی‌ای در راستای اعتقاداتشان خودداری نمی‌کنند، از درون جامعه جذب کند و به آن‌ها هویت و مشروعیت فکری بدهد و بسته‌بندی‌شده تحویل سایر جریان‌ها مذهبی دهد. چنین کار

کردی در درون رژیم‌های دیکتاتوری و فاشیستی معمولاً به عهده ارگان‌های پلیس و ارتش و ارگان‌ها و گروه‌های شبه‌نظامی مانند «بسیج» و «کمیته» است که افرادی را با چنین خصلت‌هایی دستچین می‌کنند. در دوران شاه، نیروهای مذهبی با وجود اینکه در اپوزیسیون قرار داشتند، از این امکان علنی برای جذب چنین نیروهایی برخوردار بودند.

قبل از تحولات درونی سازمان مجاهدین و سمت‌گیری آن‌ها به مارکسیسم و پس از آن تحولات، برخورد گروه‌های مذهبی با مارکسیست‌ها اندکی تفاوت داشت. تأثیر مشی مسلحانه چریکی در جامعه و احترام عمومی نسبت به فداکاری و صداقت سازمان‌های چریکی، موجب شد که طرفداری از مجاهدین حتی در میان قشری‌ترین و متعصب‌ترین مذهبی‌ها مد شود، از این رو موقتاً کینه ضدکمونیستی‌شان را کمتر بروز می‌دادند. اما طرفداری این‌ها از مجاهدین از این زاویه بود که نشان دهند فقط کمونیست‌ها نیستند که به مبارزه علیه رژیم شاه می‌پردازند بلکه مذهبی‌ها هم می‌توانند چنین جسارت و صداقتی را در مبارزه داشته باشند، یعنی صرفاً به خاطر موضع ضدکمونیستی خود طرفدار مجاهدین بودند بدون اینکه کوچکترین تمایلی به اهداف و نگرش سازمان مجاهدین داشته باشند. واقعیت این است که هیچگاه از کینه‌توزی اینان نسبت به کمونیست‌ها کم نشد بلکه فقط مدت کوتاهی تحت تأثیر جو طرفداری از مجاهدین کمرنگ شد. در این دوره همچنین تأثیر شریعتی نیز در جامعه مذهبی باعث به حاشیه رانده شدن بیشتر روحانیت شد. کلاً جو عمومی اعتقاد به علم و تکامل فضای مناسبی برای رشد و مقبولیت شریعتی و مجاهدین به خصوص در محافل روشنفکری مذهبی بود.

در مجموع در جنبش دانشجویی مذهبی‌ها در مقایسه با دانشجویان کمونیست از نظر تشکل و فعالیت و جسارت در مبارزه در سطح نازلی قرار داشتند ولی برخلاف دانشجویان کمونیست از امکانات تبلیغات علنی برخوردار بودند. در واقع رژیم شاه سعی داشت که برای جلوگیری از بسط کمونیسم، به مذهب میدان عمل بیشتری بدهد. این در سیاست سانسور رژیم به خصوص در آستانه انقلاب کاملاً مشهود بود. درصد ترکیب و اکثریت و اقلیت بودن دانشجویان مذهبی و کمونیست در دانشکده‌های مختلف کاملاً متفاوت بود؛ در دانشکده‌هایی جو غالب در دست مذهبی‌ها بود و در دانشکده‌هایی در دست نیروهای چپ. به طور کلی میزان بالا بودن جو مبارزه در هر دانشکده‌ای نه به تعداد زیاد دانشجویان مذهبی بلکه عمدتاً به تعداد و انسجام دانشجویان کمونیست بستگی داشت. برای مثال در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به رغم اکثریت چشمگیر مذهبی‌ها، فعالیت چندانی علیه رژیم دیده نمی‌شد.

دانشجویان مذهبی طرفدار روحانیت در مواردی هم که مخفیانه متشکل می‌شدند، به صورت ناشناس و در گوشه‌ای کمین کرده تا به دخترانی که لباس مد روز می‌پوشیدند تخم مرغ و گوجه فرنگی پرت کنند. و این را جزء افتخارات مبارزاتی خودشان علیه غربزدگی، رژیم شاه و امپریالیسم محسوب می‌کردند.

مبارزات سازمان‌های چریکی و ضربه خوردن مرکزیت سازمان فدائی

تصور جامع از آن دوره و شیوه مبارزه را شاید به بهترین وجهی جزوه «مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» اثر امیرپرویز پویان بیان کرده بود. برخی، راه «بقا» و به زندان نرفتن را در رها کردن مبارزه یا بودن در محفل‌های محدود سیاسی و مطالعاتی می‌دانستند. مشی چریکی، مبارزه مسلحانه را، همزمان راه رشد نیروهای چریکی و راه بقای چریک می‌دانست. به رغم دستگیری و کشته شدن بسیاری از مبارزین مشی مسلحانه که رژیم همواره آن را به عنوان شکست مخالفین جار می‌زد، تصور و باور ما این بود که مشی چریکی قابل شکست نیست و به ازای هر کشته و زندانی، تعداد هر چه بیشتری به مبارزه می‌پیوندند. علاوه بر این، اینکه حمید اشرف توانسته بود بارها و بارها از چنگال رژیم فرار کند، به طرفداران مبارزه مسلحانه دلگرمی می‌داد. تلفات پی در پی سال‌های ۵۴، ۵۵ و بالاخره کشته شدن حمید اشرف و رهبری سازمان چریک‌ها و مدتی بعد بهرام آرام از رهبری سازمان مجاهدین که توانایی‌های او در سازماندهی و قابلیت‌های چریکی و نظامی و بارها فرار از محاصره ساواک و زنده ماندن به مدت پنج سال زبان‌زد بود، تأثیر بسیار بدی بر روحیه عمومی مبارزین آن دوره گذاشت. عملاً ثمرات ۵ سال مبارزه چریکی و رشد آن تا حد زیادی از بین رفته بود و قابل‌ترین مبارزان دیگر زنده نمانده بودند. حمید اشرف و بهرام آرام هر دو توانستند در سال ۵۰ سازمانشان را که کاملاً ضربه خورده بود تقریباً از صفر بازسازی کنند. باید

تصور کرد که این دو در تمام کارهای سازماندهی، مخفی کاری، احیای بخش‌های ضربه خورده، روابط هسته‌ها و پایگاه‌های مختلف، سازماندهی نیروهای جدید، ارتباطات تهران و شهرهای مختلف، داخل و خارج از کشور و ... به طور دائمی در نقاط مختلف شهر در رفت و آمد و در حال اجرای قرار بودند. به همین جهت درگیری‌های متعدد با گشتی‌های ساواک در خیابان‌ها و خانه‌های لو رفته جز با جسارت و جرأت فوق‌العاده و توانایی تکنیکی بسیار بالا و افسانه‌ای در مبارزه چریک شهری در کنار هشیاری و خلاقیت خارق‌العاده ممکن نبود. هیچ‌یک از دو سازمان نتوانستند فقدان این دو رفیق را جبران کنند و با تفاوت‌هایی تأثیر شهادت هر دو رفیق در هر دو سازمان برای ما هواداران مشی چریکی نیز مشهود بود.

به یاد دارم که از اواخر سال ۵۴ با چه نگرانی هر روز بعد از ظهر از کنار بساط روزنامه فروشی‌ها رد می‌شدم و اگر خبری از کشته شدن چریک‌ها و مجاهدین نبود، نفس راحتی می‌کشیدم. در آن دوره رژیم هر از چند روزی خبر کشته شدن و کشف خانه‌ای تیمی از فدائیان و مجاهدین را اعلام می‌کرد و با بوق و کرنا از پیروزی‌های خود خبر می‌داد. در آن مدت شادی و شمع رژیم و طرفداران شاه حدی نمی‌شناخت و ما شاهد جشن گفتارها بر اجساد عزیزترین و محترم‌ترین کمونیست‌های مبارز، فداکار، جسور و صادق بودیم.

جو سنگین بهت و غم تا ماه‌ها در بین ما حاکم بود. معمولاً با تکیه به تجربه سال ۵۰ به خود دلداری می‌دادیم که هم در سازمان مجاهدین و هم در فدائیان تقریباً تمامی اعضای آن دستگیر یا کشته شده بودند و از هر دو سازمان فقط تعداد انگشت شماری باقی مانده بودند، اما با این وجود مشی مسلحانه و جنبش چریکی قدرتمندتر از پیش از زیر ضربات بیرون آمد. اما تعداد زیاد کشته‌شدگان سال ۵۵، عملاً فعالیت سازمان چریک‌ها را به شکل محسوسی تقریباً به صفر کشانده، جو پلیسی شدید برای سازمان مجاهدین نیز امکان فعالیت را بسیار محدود کرده بود.

تأثیر این ضربات عدّه اندکی را به رها کردن مبارزه کشاند، اما عموماً نوعی نیاز به بررسی انتقادی گذشته را برانگیخت. بدون اینکه بلافاصله پس از ضربات، مشی چریکی زیر سؤال برود، نیاز به پیدا کردن راه حل‌هایی حس می‌شد که جنبش دوباره به چنین فاجعه‌ای کشانده نشود. اما به مرور این امر جا افتاد که صحبت کردن از نقد و بررسی مشی چریکی و راه‌های دیگر مبارزه، برخلاف گذشته، الزاماً به معنی اپورتونیسم، ارتداد و بریدگی نیست. جریانات معروف به سیاسی کار در خارج از کشور، چه حزب توده و چه کسانی که در عین مرزبندی با حزب توده و شوروی با مشی مسلحانه مخالف بودند، از آن پس فعال‌تر به تبلیغ نظرات خود در نقد این مشی پرداختند. برخلاف گذشته ما این نقدها را با دقت و تأمل بیشتر می‌خواندیم و نه صرفاً برای رد کردن آن‌ها. به نظرم مهمترین عامل در تسریع و گسترش نقد مشی چریکی در داخل کشور تأثیر «مبارزات خارج از محدوده» در تابستان ۵۶ یعنی یک سال پس از ضربات تابستان ۵۵ بود. این مبارزات توده‌ای عملاً دو دگم اصلی مشی چریکی را زیر سؤال برد. یکی اینکه هیچ مبارزه‌ای جز مبارزه مسلحانه در شرایط دیکتاتوری شاه ممکن نیست و دوم اینکه نقش پیشاهنگ در مبارزه توده‌ای حتماً باید با عمل مسلحانه همراه باشد.

ما نقد حزب توده به مشی چریکی را قبول نداشتیم و در پی نقدی دیگر بودیم. این ادعای حزب که مبارزه مسلحانه چریکی باعث پلیسی شدن بیشتر جامعه شده است، برای ما آن زمان هم کاملاً انحرافی و غیرواقعی بود. این دیدگاه کاری به علل و شرایط خفقان مرگبار حاکم بر جامعه ندارد و ضرورت‌های آن را برای رژیم و ادامه حیاتش نمی‌بیند. در پس تر انحرافی اینان، این آرزوی اپورتونیستی نهفته است که در شرایط سکوت مرگبار و سرکوب توده‌ها، فضایی قانونی برای حزب خود دست و پا کنند تا نشریه‌ای به اصطلاح آزاد داشته باشند و بتوانند در بهترین حالت در پارلمان شرکت کنند، همان‌گونه که احزابی مانند حزب کمونیست عراق، سوریه، مراکش و احزاب دیگر طرفدار شوروی در آن زمان عمل می‌کردند، در حالی که تمام جامعه زیر چکمه امثال حزب بعث بود. این نظر به همان اندازه نادرست و انحرافی و در واقع تطهیر رژیم‌های حاکم است که مثلاً اعدام‌های گسترده سال شصت را نتیجه عملیات مسلحانه مجاهدین بدانیم یا اعدام‌های سال ۱۳۶۷ را به خاطر عملیات فروغ جاویدان مجاهدین تلقی کنیم. یا در کشورهای دیگر مانند آمریکا و سوئد، محدود شدن آزادی‌های فردی و کنترل دولت در تمام امور، از اینترنت گرفته تا مکالمات تلفنی را «مقابله با تروریسم» ارزیابی کنیم. این دیدگاه سببیت رژیم‌ها را نتیجه مقاومت و مبارزه از پائین می‌داند نه ناشی از الزامات و ضرورت‌های سلطه سیاسی و اقتصادی. رژیم‌ها از خواست‌ها و مبارزات توده‌ها بهانه‌ای می‌سازند برای توجیه اقدامات سرکوبگرانه‌شان، و اپورتونیست‌ها بهانه و

مستمسک رژیم‌ها را هم‌نوا با خود آنان همچون عکس‌العمل طبیعی‌شان مشروع می‌دانند و به عنوان علت اصلی سرکوب جا می‌زنند.

با اینکه به نظرم مشی چریکی از همان آغازش نادرست و فاقد کارآیی برای انکشاف مبارزه طبقاتی توده‌ای و جنبش کارگری بوده اما در برابر کسانی که مشی مسلحانه چریکی را به ترقه‌بازی مشتی جوان بی‌تجربه یا ماجراجو تقلیل می‌دهند، باید بگویم هنوز هرگاه که به یاد آن دوران می‌افتم با یادآوری آثار احمدزاده و پویان و حمید مؤمنی و تقی شهرام و... و مرور تلاش‌های فداکارانه و گسترده‌ای که از طرف سازمان‌های چریکی انجام شده، بی‌اختیار حس احترام و تحسین در من برانگیخته می‌شود. آن‌ها فراتر از مشی مسلحانه چریکی، درک عمومی از سیاست و مبارزه را تا حد زیادی تغییر دادند. طی سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ با آن نیرو و گسترش حزب توده و جنبش ملی و نیز در سال‌های ۳۹ تا ۴۲ تا شروع مبارزه مسلحانه، شعارهای عمومی حول اصلاحات در درون خود رژیم دور می‌زد: «شاه سلطنت کند نه حکومت»، «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه». مخالفان حداکثر رفتن شخص شاه را می‌خواستند و روحانیت که در تقسیم قدرت با شاه به رقابت برخاسته بود، اجرای قوانین اسلامی را در چهارچوب سلطنت خواستار بود. گفتنی است که حتی به ندرت نامی از نظام جمهوری بر زبان می‌رفت. مشی چریکی آگاهی و سطح انتظارات و مطالبات جامعه را تا سطح سرنگونی رژیم و کل سیستم سرمایه‌داری وابسته ارتقا داد. اپوزیسیون انقلابی ایران خواست‌ها و مطالبات لیبرالی در چهارچوب رژیم را برای همیشه به دور ریخت و دیگر کسی به چیزی کمتر از سرنگونی کامل سلطنت رضایت نمی‌داد. امری که تا قبل از سال‌های ۵۰ ابداً پژوهاکی در جامعه نداشت. با مشی چریکی، رادیکالیسم در جنبش چپ ایران نهادینه شد. از طرف دیگر مفهوم عمومی مبارزه، از شرکت در محافل روشنفکری یا جمع شدن حول این یا آن شخصیت سیاسی و فرهنگی رها شد و به امری کاملاً جدی بدل گشت. مشی چریکی این بینش را به جنبش جا اموخت که مبارزه کمونیستی صرفاً روشنگری و فهمیدن و فهماندن مسائل تئوریک نیست، بلکه سازماندهی، شرکت فعال، عملی و مستقیم در همه عرصه‌های مبارزه اجتماعی است. به نظرم اعتبار تمام جناح‌های چپ و لائیک، پس از انقلاب، ناشی از اعتبار مبارزات مسلحانه چریکی بود. حتی جمهوری اسلامی هم در اوایل کار جرأت این را نداشت که به مبارزین سازمان‌های چریکی بی‌احترامی کند. جدیت، فداکاری و صداقت در مبارزه، و در همه ابعاد مبارزه کردن، سنتی بود که مشی چریکی آن را در ایران جا انداخت. مشی چریکی بر ادبیات، شعر و هنر، برخی عرصه‌های نظری و عملی، و نیز بر مبارزات دانشجویی تأثیر غیرقابل انکاری گذاشت. می‌توان و باید جنبه‌های منفی و انتقادی تأثیرات مشی چریکی در جامعه و چپ ایران را برشمرد، بررسی و نقد کرد. اما نباید فراموش کرد که کل این بحث‌ها در سطحی مبارزاتی اتفاق می‌افتد که مشی چریکی آن را ارتقا داد. روحیه نقد و تلاش برای شکستن بن‌بست، دست زدن به ابتکارات نظری و عملی و خروج از کلیشه‌ها را مشی چریکی در سطح جنبش دامن زد و عمومی کرد (بدون اینکه دگم شدن همین نظرات باز و ابتکاری اولیه را در سال‌های بعد توسط بخش وسیعی از جنبش و خود سازمان‌های چریکی نادیده بگیریم). ادبیات سازمان‌های چریکی فدائی و مجاهد مانند آثار احمدزاده، جزنی، پویان، تقی شهرام و غیره همگی در زمان خود بدعت به شمار می‌آمدند. آموزش‌های فداییان و مجاهدین صرفاً به تبلیغ مواضع سازمانی محدود نمی‌شد، بلکه راه مبارزه عملی را در گسترده‌ترین محافل ممکن اعم از خانوادگی، هنری، دانشجویی و روشنفکری و... گسترش داد و همچنین حساسیت‌های لازم را در مخفی‌کاری، خودسازی، جدیت در مبارزه قطعی و تا به آخر با رژیم برانگیخت. به یمن این آموزش‌ها بود که مبارزین چه به طور منفرد و چه در محافل و جمع‌های کوچک، می‌دانستند که وظیفه‌شان چیست و چه کارهای عملی‌ای می‌توانند در راه جنبش پیش ببرند، بدون اینکه مستقیماً با یک سازمان چریکی در ارتباط باشند. وظایف تئوریک و تحقیقی عاجل یا درازمدت، تا جایی که مشی چریکی این وظایف را درک می‌کرد، در کلیت خود مشخص بودند. یعنی ما نه با یکی دو سازمان چریکی و هوادارانش، بلکه با یک جنبش به معنای واقعی کلمه که گسترده‌تر از چهارچوب این سازمان‌ها عمل می‌کرد، سر و کار داشتیم. جنبش دانشجویی با تمام پیچیدگی تشکیلاتی و مبارزاتی، ادامه‌کاری، تلفیق کار مخفی و علنی، توان مبارزاتی بالا، یکی از نمودهای این جنبش بود که غیرممکن است بتوان آن را صرفاً در چهارچوب هواداران دانشجویی یک سازمان چریکی خاص تصور کرد. باید گفت که شمار عملیات چریکی در آن سال‌ها، در مقایسه با عملیات نظامی مجاهدین بعد از سال شصت اندک بوده اما تأثیر عظیمی که این مشی قبل از انقلاب در کل جنبش گذاشت - اعم از بسیج، سازماندهی، هدفمند کردن و جدیت دادن به جنبش و آدم‌های سیاسی آن دوره - به هیچ رو با بعد از سال شصت یکی نیست. هنوز برایم سؤال است که چگونه مشی چریکی آن دوران توانست چنین تأثیر عظیمی را بر جنبش بگذارد

و چگونه می‌شد با چنین بسیج گسترده‌ای در راستای مشی‌ای که درست و توده‌ای باشد، گام برداشت. نمونه‌های کلاسیک چنین جوش و خروش، تلاش مجدانه و هدفمند در مقیاس بسیار گسترده را شاید بتوان ۱۸۹۴ به بعد در روسیه یا ۱۸۸۰ در آلمان نام برد. همواره این سؤال در بررسی مشی چریکی مطرح می‌شود که چرا فعالیت گروه‌ها و محافلی که از ابتدا با مشی چریکی مرزبندی داشتند پژوهاکی در جنبش نداشت و از سطح کار محفلی فراتر نرفت. این درست است که مشی چریکی در نهایت يك جریان انقلابی - روشنفکری بود و ربطی به جنبش کارگری نداشت، اما سیاسی کارها نیز نتوانستند نه در جنبش روشنفکری و نه در جنبش کارگری تأثیری بگذارند. می‌گویند توده‌ها از آن جهت تحت تأثیر مشی چریکی قرار می‌گیرند که در مقایسه با کار سیاسی کارها، بمب‌گذاری یا ترور فلان عامل رژیم یا مستشار آمریکایی سر و صدای زیادی در جامعه برپای می‌کند و کاربرد تبلیغی گسترده‌ای دارد. اما این توضیح درستی نیست. به نظر من به درک مشی سیاسی آن دوران همان قدر انتقاد وارد است که به مشی چریکی. در دو نمونه کلاسیک آلمان و روسیه که از آن‌ها یاد کردیم، از همان ابتدای فعالیت خود، چنان کار عظیم نظری ارائه دادند و آن چنان مسائل حاد جامعه، گره‌گاه‌های جنبش و جنبش کارگری را ریشه‌ای تحلیل کردند و نظرات ایدئولوژیک حاکم را به نقد کشیدند که نظر بسیاری از روشنفکران انقلابی و جنبش کارگری را به خود جلب کرد و شور انقلابی و تشنگی برای فهم این تئوری‌ها و راه تغییر جامعه را گشود. چشم‌انداز و افق روشن و ممکن بر بطن داده‌های عینی دوران خود برای آینده مستدل می‌شد. در نظر بگیریم که کتب پلخائف در شرح مارکسیسم و نقد نظرات رایج آن دوره روسیه چگونه هنوز بعد از گذشت يك قرن در تمام کشورهای دنیا خوانده می‌شود و تازگی و عمق خود را دارد. نظریاتی که در اصل به مسائل کاملاً ویژه روسیه در آن زمان می‌پردازد: مانند: نقش شخصیت، رشد سرمایه‌داری در روسیه، تاریخ و نیروی محرك آن، طبقه کارگر و بالندگی آن در روسیه، نقد نظرات مطرح در آن زمان و غیره. این آثار بن‌بست‌ها و تنگناهای جنبش آن دوره را در عرصه نظری حل کرده، چشم‌اندازهای واقعی در مقابل جنبش کارگری گشودند و آرمان‌ها و اهداف جنبش را در چارچوب شرایط تاریخی مشخص نشان دادند. طبیعی است که محافل سیاسی کار که فعالیتشان در حد توضیح ارزش اضافی به زبان ساده برای چند کارگر یا ارائه چند تحلیل عام اقتصادی بود، نمی‌توانستند در سال‌های ۵۰ در مقابل مشی چریکی عرض اندام کنند.

شروع انقلاب و ملاحظاتی عمومی درباره انقلاب به طور کلی

اینکه انقلاب ۱۳۵۷ از چه واقعه‌ای شروع شد، کاملاً جنبه ایدئولوژیک پیدا کرده است. جمهوری اسلامی شروع آن را با توهین به خمینی و تظاهرات طلاب در دی ۱۳۵۶ می‌داند. عده‌ای هم قیام مردم تبریز در بهمن ماه همان سال را به خاطر گستردگی و توده‌ای بودنش آغاز انقلاب می‌دانند. برخی نیروهای چپ «مبارزات خارج از محدوده» را به خاطر جنبه توده‌ای آن برجسته می‌کنند. نویسندگان و روشنفکران، شب‌های شعر در انجمن‌گونه و دانشگاه صنعتی را به میان می‌کشند. طبعاً با درک خاص هر کس از این وقایع، اهمیت آن‌ها کم یا زیاد می‌شود یا جنبه‌هایی از آن برجسته می‌گردد. همان گونه که هر واقعه و خبری را همین

امروز افراد گوناگون به شیوه‌های متفاوت و متضادی ارزیابی می‌کنند. از اینرو شاید لازم باشد درک کلی خودم از انقلاب، رهبری انقلاب و توده‌ها را مشخص کنم تا روشن شود که شرح حوادث گذشته با چه بینشی بازگو می‌گردد:

انقلاب روندی پیچیده و ارگانیک است که با سطح بالایی از آگاهی و تجربه توده‌ای سر و کار دارد. در روند انقلاب، گویی توده‌ها یکدیگر را محک می‌زنند و می‌سنجند که تا چه حد می‌توانند به یکدیگر در این پروژه عظیم اعتماد کنند و مخاطره بیکاری، گرسنگی، زندان، زخمی شدن و حتی خطر مرگ را به جان بخرند. آیا همگی مصمم‌اند که این مسیر را تا آخر بپیمایند؟ منافع ناممگون در يك مقطع زمانی آنچنان گره می‌خورد که سرنوشت هر فردی به همت دیگران بستگی پیدا می‌کند. هر مبارزه‌ای در عین حال که به افراد درگیر مبارزه نیرو می‌دهد و آن‌ها را با نواقص و ضعف‌های مبارزه‌شان هم آشنا می‌کند، صرفاً با به میدان آمدن افراد و مواجهه با نقاط ضعف است که ارتقا کیفی مبارزه هم ممکن می‌شود.

نمی‌توان اهمیت مبارزات گوناگون را که در مقطع زمانی کوتاهی رخ می‌دهند، برای آینده جنبش در همان زمان حدس زد، زیرا آینده جنبش در آن هنگام غیرقابل پیشبینی است. صرفاً با دید پسینی است که هر کسی با دید

خاص خود، مراحل این مبارزات را نظم و ارتباط می‌دهد و به هر يك اولويت خاصی می‌بخشد. جنبش‌های گوناگون به ظاهر جدا از یکدیگر اتفاق می‌افتند. این مبارزات پراکنده صرف نظر از انگیزه و مطالباتی که خاص هر يك از آنهاست، نقشی آزمایشی در کل جنبش و روند انقلاب دارند تا بخش‌های دیگر جنبش بسنجند که تا کجا می‌توانند برای نبرد قطعی انقلابی روی نیروی یکدیگر حساب کنند. در دوران انقلاب، توده‌ها مجبورند که در باره نظم آتی زندگی‌شان، اموری که تا کنون به عهده حکومتگران و طبقه حاکم می‌گذاشته‌اند، مستقلاً فکر کنند و تصمیم بگیرند. هر حرکت و هر تظاهراتی نقش ویژه خود را دارد و تجربیات آن، چه در موفقیت و چه در شکست و کاستی‌ها، از کانال‌های گوناگون و حتی دهن به دهن انتقال می‌یابد.

باید در نظر داشت که راه‌های ارتباطی آن زمان بسیار محدود بود. رژیم موفق شده بود تمام رادیوهای مخالف را که سال‌ها از خارج از کشور پخش می‌شد با روش‌های گوناگون دیپلماتیک تعطیل کند. ارتباطات تلفنی ناامن‌ترین وسیله ارتباطی بود. بیشتر اطلاعات یا دهن به دهن یا به صورت دست‌نویس تکثیر و پخش می‌شد. با توجه به سلطه ساواک، بی‌اعتمادی فرد حتی به نزدیکترین کسانی که مانع بزرگی در راه ارتباط بود. با وجود تمام این محدودیت‌ها، کانال‌های ارتباطی از طریق هزاران رشته نامرئی، تصادفی، موقتی و استثنایی کار می‌کرد.

بررسی کروئولوژیک اعتراضات مردم تا پیروزی انقلاب علیه رژیم پهلوی، این را القا می‌کند که ظاهراً حوادث سیری کاملاً خطی و صعودی و با جهش‌های کیفی پیموده‌اند. اما تا خود ۲۲ بهمن، هر روز و هر حادثه سرشار از نگرانی نسبت به آینده نامعلوم انقلاب بود. پس از هر سرکوبی، نگرانی واقعی از این بود که انقلاب تا چند دهه بعد به عقب بیافتد و در پس هر پیروزی، نگران ضد حمله رژیم و سرکوب قطعی انقلاب بودیم. آینده در نظر شرکت‌کنندگان در انقلاب ابتدا چیزی مسلم، خطی و رو به پیروزی نمی‌نمود و کمتر نشانی از خوش‌خیالی از پیروزی زودرس مشاهده می‌شد، درست برعکس دوران جمهوری اسلامی که به دنبال هر تظاهراتی، تصور عمومی این است که رژیم به زودی سرنگون خواهد شد.

مسأله نقش رهبری در سرنگونی سلطنت

نقش رهبری در قیام ۵۷ مسأله‌ای است که هر کس بنا بر درک خاصی که از آن دارد، سیر وقایع انقلاب را به گونه‌ای خاص تفسیر و معرفی می‌کند. مثلاً بازگویی وقایع انقلاب بر اساس این اعتقاد که خمینی انقلاب را گام به گام به پیروزی هدایت کرد با این اعتقاد که انقلاب شکست خورد و علت آن فقدان رهبری حزب کمونیست بود، تفاوت می‌کند. به یاد دارم که در آن روزها از عدم وجود یک رهبری کمونیستی در انقلاب به منظور جلوگیری از ائتلاف نیروها که در یک راستای هدفمند مورد استفاده قرار گیرد، رنج می‌بردیم. اما اکنون به نظرم می‌رسد که آنچه زیر لوای «نبود رهبری» عنوان می‌شد، در واقع مجموعه‌ای از نارسایی‌های درون جنبش است که به آن هویتی انتزاعی و مستقل داده می‌شود. این آرزوی درونی و نیاز به رهبری مافوق جنبش شیبه چیزی است که فوئرباخ در رابطه با وجود خدا بیان می‌کند. او می‌گوید: «انسان توانایی، دانایی، بخشش و رأفتی را که در خود انسان واقعی به صورت محدود و ناقص وجود دارد، انتزاع کرده، به آن کمال و مطلقیت می‌بخشد و همچون صفات یک هستی انتزاعی و مافوق انسان تصور کرده، آن را می‌پرستد و در مقابل و فراتر از خود قرار می‌دهد». با درک مشابهی نارسایی‌ها و محدودیت‌ها آنچنان در دوران انقلاب برجسته می‌شود که اغلب آرزو می‌کنند ای کاش فرد یا نیرویی از بالا می‌توانست این نارسایی‌ها و محدودیت‌ها را برطرف کند و انقلاب را رهبری نماید. انقلاب اما بر ابتکارات توده‌ای از پایین استوار است، این ابتکارات توده‌ای از پایین اما نه توسط افراد منفرد بلکه از کانال‌های متشکل‌های متعدد درون جنبش می‌گذرد که از سال‌ها قبل از انقلاب به وجود آمده‌اند و توانسته‌اند در شرایط گوناگون به حیات خود ادامه دهند. آرمان‌ها، تشکلات و آگاهی حاکم بر یک انقلاب هر چند که با بروز انقلاب بر همگان آشکار می‌شود، اما این‌ها در واقع به ثمر رسیدن آن نهال‌هایی است که از سال‌ها قبل کاشته شده بودند. در انقلاب ۵۷ نه تنها در مورد جریان‌ات چپ بلکه در میان جریان‌ات مذهبی یا دیگر جریان‌ات می‌توانستیم مشاهده کنیم که چگونه فرایند رسیدن به وحدت نظر حول مسائل هر روزه انقلاب یا تشکل و سازماندهی و مبارزه آن‌ها در واقع ثمره تشکلات و کار سیاسی و فرهنگی آن‌ها طی سال‌های قبل بود. هنگام انقلاب رهبری بیشتر جنبه سمبلیک و صوری دارد. آنچه واقعاً عمل می‌کند ابتکار عمل لحظه‌ای فعالین و مبارزین شرکت‌کننده در جنبش است. اما این‌ها از صفر و ناگهان به میدان مبارزه نمی‌آیند بلکه کوله‌بار تجربیات مبارزات و آگاهی پیشین را با خود حمل

می‌کنند. فرایند تصمیم‌گیری، فرایند رسیدن به وحدت نظر، توانایی سازماندهی جنبش در پراکنده‌ترین بخش‌های خود، توانایی ابتکار عمل و غیره آن چیزهایی است که از بیرون چنان به نظر می‌رسد که جریان یا طبقه‌ای واقعاً جنبش را رهبری می‌کند و این تصور زمانی شدیدتر می‌شود که فرد یا تشکیلی بر فراز این جریان به طور سمبلیک و متمرکز وجود داشته باشد.

جمهوری اسلامی تمام کوشش خود را بعدها به کار برد، تا با روایت خاص خود از جریان انقلاب ۵۷ و جمع‌آوری انتخابی و هدفمند و جهت‌دار وقایع، چنین جلوه دهد که گویا خمینی از نجف و بعدها از پاریس با دادن اعلامیه‌ها و رهنمودها و سخنرانی‌ها روند انقلاب را رهبری می‌کرد. به عنوان کسی که در آن سال‌ها از نزدیک در جریان تقریباً تمام حرکت‌ها بودم باید بگویم که ذره‌ای حقیقت در این اسطوره‌ها نیست. تمام اعلامیه‌ها و رهنمودهای خمینی روزها بعد از آن که اشکال جدید مبارزه عملاً در کوچه و خیابان جاری بود، منتشر می‌شد. دقیقاً به یاد دارم که در آستانه قیام بهمن تا حوالی بعد از ظهر، ماشین‌های کمیته امام با بلندگو در خیابان‌های اطراف میدان فوزیه (امام حسین) دائماً فریاد می‌زدند که امام فرمان حمله به پادگان‌ها را نداده و اسلحه‌ها را پس دهید. یا اینکه، بلافاصله پس از ۱۷ شهریور و با شروع اعتصابات عمومی، مذهبی‌ها از اینکه مبدا با انتقال محور مبارزه به کارخانه‌ها و ادارات، نقش نیروهای کمونیست برجسته شود می‌گفتند که امام هنوز دستور اعتصاب نداده است. مدت‌ها بعد، پس از مذاکره مهندس بازرگان به عنوان نماینده خمینی با کارگران اعتصابی نفت وضعیت تغییر کرد. مورد دیگر، هنگام روی کار آمدن دولت نظامی از هاری، اولین بار جوانان محله‌های پائین شهر پس از ساعت ۹ شب و آغاز منع رفت و آمد شبانه در سر کوچه‌های محل جمع می‌شدند و آتشی برای بیشتر گرم شدن و نشستن دور آن می‌افروختند و با آمدن ماشین‌های ارتش و پلیس فرار می‌کردند و دوباره جمع می‌شدند و شعار می‌دادند. این شکل مبارزه شبانه به فاصله چند روز تقریباً به تمام محلات دیگر شهر سرایت کرد. بعد از گذشت روزها از همه‌گیر شدن این مبارزه، خمینی و جریانات مذهبی سعی داشتند این امر را به نفع خود کانالیزه کنند و از آنجا که به نظر آن‌ها شعارها چندان مذهبی نبودند، تلاش نمودند که شعار الله اکبر را جایگزین کنند. در این رابطه، اعلامیه خمینی روزها پس از رواج سراسری این شکل مبارزه انتشار یافت. این شکل مبارزه حتی در دوره اول حکومت نظامی پس از ۱۷ شهریور غیرقابل تصور بود چرا که هنوز کسی جرأت نمی‌کرد نزد همسایه‌ها شبانه شعار دهد. شروع این شکل مبارزه در واقع رابطه تنگاتنگی با همگانی شدن جنبش دانش‌آموزی داشت و پس از ۱۳ آبان ابتدا توسط جوانان کم سن و سال محل و با جنگ و گریزهای شبانه ابداع و بعدها همگانی شد.

باید خاطر نشان کرد که طی بیش از یکسال، از شروع جنبش تا آذرماه ۵۷، تنها راهیمایی ۱۶ شهریور که جریانات لیبرال و روحانیون آن را با مجوز رسمی بر پا کردند، از قبل اعلام شده بود و گرنه انواع تظاهرات دیگر همه فاقد رهبری و بدون اعلام قبلی بود. مسأله مهم غافلگیری پلیس بود و گرنه هر حرکتی هر چند هم که بزرگ و سازماندهی شده بود توسط پلیس سرکوب می‌شد.

از دیدگاه سنتی چپ در ایران مسأله نقش رهبری در انقلاب، امری کاملاً قالبی و شماتیک است. طبق این الگو، انقلابی «کامل و درست» است که طبقه کارگر آن را رهبری کند و خود طبقه کارگر زیر رهبری حزب کمونیست به عنوان حزب طبقه کارگر باشد. مشکل اینجاست که چنین شمایی نه در انقلاب ۵۷ بلکه در هیچ انقلاب توده‌ای در جهان از انقلاب کبیر فرانسه تا انقلابات ۱۸۴۸، کمون پاریس، انقلابات ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب ۱۹۱۸ آلمان و... حتی ذره‌ای مصداق نداشته و نمی‌توانسته داشته باشد. تذکر این نکته از این جهت مهم است که کسانی که با چنین دیدی به مبارزات انقلاب ۵۷ می‌نگرند در توضیح هر نارسایی که می‌تواند کاملاً عادی باشد، ترجیح‌بند «عدم وجود صف مستقل طبقه کارگر و نبود حزب» را تکرار می‌کنند. و در توضیح وقایع حداکثر به کلی‌گویی‌هایی نظیر «قدرت و مبارزات قهرمانانه طبقه کارگر» بسنده می‌کنند. تصور این جریانات از «انقلاب واقعی» در واقع بیشتر شبیه پوسترها و فیلم‌های تبلیغاتی می‌ماند تا زندگی واقعی و حرکت واقعی جامعه. بر طبق این تصور، جمعی کارگر خشمگین با مشتهای آهنین و لباس کار روغنی با پرچم سرخ، انقلاب را به پیش می‌برند. دیدگاهی که در نهایت به توده‌ها به مثابه پشت جبهه و هوادار حزب و نه به مثابه نیرویی مستقل، می‌نگرد. چنین دیدگاهی نوعی بازسازی تاریخ با استناد به چند نقل قول از کلاسیک‌های مارکسیسم است. منابع و کتاب‌هایی هم که در بررسی انقلابات گذشته (مثل تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی) مورد استناد است منابعی هستند که خود با همین دیدگاه نگاشته شده‌اند. طبیعی است که وقتی درک از انقلاب و مبارزه طبقاتی و طبقه کارگر و نقش او در انقلاب با این الگوها و سیستم فکری فهمیده شود، آنگاه چپ سنتی در مورد انقلابات

واقعی، دنبال گمشده خود، یعنی رهبری جنبش، حزب طبقه کارگر و حتی خود طبقه کارگر می‌گردد. چنین دیدگاهی درباره جنبش کارگری و آگاهی طبقاتی در جنبش کمونیستی از زمان انترناسیونال دوم به بعد حاکمیت بلامنزاع دارد و تاریخ‌های جنبش‌های کارگری‌ای که نوشته شده، نیز غالباً بر اساس همین دیدگاه بوده است. متأسفانه در جنبش ما نه دیدگاه رزا لوگزامبورگ حول مسأله رابطه حزب، اتحادیه‌های کارگری و جنبش کارگری یا رابطه مبارزه اقتصادی و سیاسی، مورد بررسی جدی قرار گرفته است و نه کار عظیم ادوارد تامپسون در بررسی تاریخ جنبش کارگری انگلستان علیه درک‌های يك جانبه و اسطوره‌ای حاکم در مورد خود طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی.

دیدگاه‌های لیبرالی که اساساً نقشی برای توده‌ها جز پشتیبانی از چک و چانه زدن آن‌ها با رژیم حاکم و سهم شدن خودشان در قدرت، زیر لوای حکومت قانون و انتخابات آزاد قائل نیستند، هرگونه حرکت مستقل توده‌ای را به بهانه هرج و مرج و خشونت‌گرایی نفی کرده، از آن‌ها به عنوان انحرافات جنبش یاد می‌کنند.

این برایم جالب بود که هرچه اتوریته نیروهای مذهبی و خمینی در جنبش بیشتر و نقش نیروهای چپ و کمونیست کم رنگ‌تر می‌شد، طیف‌های گوناگون ارتجاعی یا لیبرالی با نگرانی کمتر و گسترده‌تری بیشتر به صف مخالفین می‌پیوستند. بر این اساس، اینکه گویا صرفاً جریانات مذهبی مسئول جو ضد کمونیستی درون انقلاب بودند، به نظرم تنها يك وجه مسأله است زیرا لیبرال‌های لائیک هم شریک آن جریانات بودند. از آنجا که جنبش بسیار رادیکال بود آن‌ها دیگر نمی‌توانستند از سرعت پیشروی جنبش که «به عرش هجوم می‌برد» جلوگیری کنند. برای اینکه مبادا انقلاب ذره‌ای بوی کمونیسم و رادیکالیسم بدهد هر جا که می‌توانستند سعی در تقویت رهبری خمینی به عنوان رهبری بلامنزاع کردند. بعدها طبق پرنسپ عمومی‌ای که دارند به محض اینکه بوی لجن جمهوری اسلامی همه جا را فراگرفت، به جعل این امر پرداختند که گویا کمونیست‌ها مسئول به قدرت رسیدن خمینی بودند. جالب اینجاست که کشورهای غربی نیز از ترس نفوذ کمونیست‌ها تا جایی که می‌توانستند به تقویت آلترناتیو خمینی پرداختند و بعدها کوشیدند علت این پدیده را در فرهنگ «ضد مدرنیته و سنتی» مردم ایران ارزیابی کنند.

نقش تشکیلات در انقلاب

در جریان انقلاب ۵۷ مسأله تشکیلات با تمام پیچیدگی‌هایش مطرح بود. هرچند برخی جریانات دارای تشکیلات سراسری بودند جای خالی يك تشکیلات سراسری و متمرکز احساس می‌شد. تشکل‌های سراسری فدائیان، مجاهدین م-ل، حزب توده، جبهه ملی و نهضت آزادی وجود داشتند اما در مقایسه با عظمت جنبش بسیار ضعیف بودند. تشکل‌های روحانیت و شبکه‌های آن‌ها نیز وجود داشت اما گستردگی جنبش بسیار از آن‌ها فراتر بود. در کنار این‌ها تشکلات دانشجویی چه مذهبی و چه چپ نیز وجود داشت. به رغم این‌ها، مسأله نبود يك تشکیلات سراسری و متمرکز در همه جا مطرح بود. این نکته نیز مانند ضرورت رهبری که فقدان احساس می‌شد، درکی انتزاعی است که ریشه و مسائل واقعی جنبش را به نحوی مخدوش طرح می‌کند. انتظار می‌رفت تشکیلاتی باشد که دستور صادر کند و همه مردم این دستورات را اجرا کنند. در روند انقلاب چنین تصویری کاملاً خیالی است. با فرض وجود چنین تشکیلاتی و چنین اتوریته‌ای، دیگر صحبت نه بر سر انقلاب بلکه کودتا یا حداکثر پیروزی يك نیروی خاص خواهد بود. چنین تشکیلاتی را مجاهدین پس از سال شصت داشتند و اتوریته معنوی آن‌ها در جنبش نیز بسیار زیاد بود. تفاوت ماهوی وجود دارد بین زمانی که چند هزار نفر در يك تظاهرات خودانگیخته شرکت می‌کنند نسبت به حالتی که حتی چند میلیون آدم به فراخوان فلان حزب پاسخ می‌دهند و در میتینگ شرکت می‌کنند، زیرا در حالت اول ابتکار توده‌ای از پائین می‌جوشد حال آنکه در صورت دوم فرمانبری است که حاکم است. اما روند انقلاب و ضرورت تشکیلات را باید از زاویه دیگری نگریست. در روند انقلاب مسأله این نیست که میلیون‌ها انسان در این یا آن کمیته حزبی سازمان داده شوند و برنامه روزانه برایشان تعیین شود، بلکه مهم این است که در مقیاس وسیع، توده‌ها این ضعف یعنی عدم سازماندهی را متوجه شده و در ابعاد وسیع دست به ایجاد انواع تشکلات می‌زنند: کمیته‌های محل، کمیته‌های اعتصاب، شوراهای مختلف، کمیته‌های کمک به پیشبرد امور مستقل از بوروکراسی دولتی، جمع‌های ارتباطی برای شرکت در تظاهرات، جمع‌های کمک‌رسانی به اهالی و غیره. اما به خصوص در شرایط انقلاب رهنمودهایی مانند «توده‌ها خود را متشکل کنید» فقط يك موعظه تو خالی باقی می‌ماند. اتفاقاً در چنین دورانی ایجاد تشکیلات توده‌ای چپ از هر زمان دیگر سخت‌تر است هر چند که ضرورت آن بر همگان آشکار باشد. تا آنجایی که من شاهدش بودم تشکل‌های گوناگون سیاسی یا غیرسیاسی قبل از انقلاب

هستند که نقش تازه‌ای به عهده می‌گیرند و کارایی خود را در انقلاب نشان می‌دهند. در آن لحظه است که با تمام وجود کم‌کاری‌های دوران قبل از شروع جنبش را می‌توان حس کرد. در حالی که نیروهای مذهبی به سرعت دست به ایجاد محافل و مجامع متعدد می‌زدند و مراسم و بحث‌ها و آموزش و کارهایشان را به خوبی پیش می‌بردند و می‌توانستند به سرعت به تبلیغ و جذب نیرو بپردازند، ما جریانات کمونیستی حتی در همان مقیاس کوچکتر با مشکلات متعددی روبرو بودیم. با وجود اینکه نیروهای منفرد زیادی تمایل به فعالیت با نیروهای کمونیستی داشتند، امکان سازماندهی ما با مشکلات عدیده‌ای روبرو بود:

نخست اینکه رعایت ضروری و حیاتی مسائل امنیتی در برپایی تشکل‌ها و محافل باز و بزرگتر عاملی کند کننده است. خطرات و عواقب عدم رعایت مسائل امنیتی برای جریانات کمونیستی همواره و حتی در اوج جنبش کاملاً جدی است و نمی‌توان به بهانه ضرورت رشد آن را دست کم گرفت. نه می‌توان روی سرنگونی رژیم حاکم شرط‌بندی کرد و نه می‌توان به رژیم بعدی اعتماد کرد. برای ما نیز که در جنبش دانشجویی کاملاً متشکل بودیم، سازماندهی نیروهای فراوانی که تمایل به مبارزه در کنار ما داشتند، تقریباً صفر بود. به نظرم تنها حساسیت زیاد و لازم ما در رعایت مسائل امنیتی، مانع اصلی این امر نبود، بلکه در دیدگاه ما چنین ضرورتی حس نمی‌شد و نوعی غافلگیری ما را همچون موارد دیگر فلج کرده بود.

دیگر اینکه برای نیروهایی که چشم‌انداز کسب قدرت نزدیک است یا آلترناتیو آن‌ها نیاز چندانی به واژگونی ریشه‌ای نظام موجود ندارد، چشم‌اندازها و مطالبات ملموس و وظایف بلاواسطه عملی مشخص است. در چنین شرایطی نفس‌کاری عملی و مشاهده سریع نتایج کار به رشد و گسترش آن‌ها شتاب می‌بخشد، حال آنکه وضع در چشم‌انداز تشکل‌های کمونیستی چنین نیست.

این تصور عموماً جا افتاده است که گویا وجود یک تشکل عظیم و سراسری لازمه پیروزی انقلاب است. شاید کمون پاریس بهترین نمونه علیه چنین دیدگاهی باشد. تشکل‌های ژاکوبین‌ها، آنارشیست‌ها و بین‌الملل اول ناگهان تغییر ماهیت دادند و کمون را به ارمغان آوردند.

مهم متشکل بودن گروه‌های گوناگون است که توانایی کار هدفمند موضعی را داشته باشند. آنچه مهم است وجود این پایه‌های متشکل است و گرنه توده متمیزه و افراد منفرد حداکثر یک شورش را پیش می‌برند و نه یک حرکت پیگیر و انقلاب را. این امر چه در تظاهرات موضعی و چه در افشاگری‌ها، چه در جنگ و گریزهای خیابانی و محله‌ای و چه در اعتصابات یا بعداً در پیدایش شوراهای کمیته‌های محلات و کارخانه ... نقش بسیار مهمی داشت و گرنه هیچ رهبری نمی‌تواند چیزی را از بالا سازماندهی کند و در هر لحظه درباره همه چیز تصمیم بگیرد. در دوران انقلاب گروه‌های دانشجویی و به خصوص گروه‌های فراوان مذهبی نقش بسیار مهمی در ادامه‌کاری داشتند. به نظرم اغلب مسأله تشکیلات کاملاً انتزاعی و مستقل از تئوری طرح می‌گردد. مسأله اساسی صرف تشکیلات نیست، بلکه ایدئولوژی و پاسخ داشتن است، یعنی آموزش و سازماندهی آینده جامعه. یعنی تشکیلات نه صرفاً به عنوان عامل مبارزه بلکه باید ضامن ادامه‌کاری و اداره جامعه آتی نیز باشد. نکته‌ای که از دور در مورد نیروهای مذهبی برایم عجیب بود، توانایی سازماندهی گسترده و آموزش بالنسبه سریع و سیستماتیک بود که برای نیروهای تازه جذب شده انجام می‌گرفت.

حساسیت‌های خاص آن دوران

برای ارزیابی اشتباهات آن دوران باید حساسیت‌ها و شرایط همان دوران را به دقت شناخت و ارزیابی کرد نه آنکه صرفاً بر اساس وقایعی که بعدها پیش آمده و به حاکمیت جمهوری انجامیده، به داوری بنشینیم. اغلب به فعالین آن دوره انتقاد می‌شود که در مرزبندی و مبارزه با نیروهای مذهبی که بعدها جمهوری اسلامی را تشکیل دادند کمتر حساسیت نشان می‌دادند و خطر آن‌ها را جدی نمی‌گرفتند. واقعیت این است که شرایط ایران و منطقه قبل و بعد از انقلاب تفاوت بسیار داشت و کمتر کسی حتی تصور حکومت اسلامی و سلطه روحانیت را جدی می‌گرفت. هیچ نمونه تاریخی‌ای برای تحقق چنین رژیمی موجود نبود. جهان، منطقه و ایران در جو جنگ سرد به سر می‌برد. وحشت آمریکا و رژیم شاه از کمونیسم بود و آن‌ها با تشویق و میدان دادن به اندیشه‌های اسلامی، ابزار مفیدی در جنگ علیه کمونیسم می‌دیدند که البته بیشتر کمونیسم روسی مد نظر آن‌ها بود. جنگ‌های ویتنام،

هندوچین، لائوس و کامبوج هنوز تازه بودند. تصور ما نیز از پیروزی و تجربه انقلاب بیشتر مدل‌های ویتنام و الجزایر و کوبا و فلسطین بود. جنگ‌های طولانی جبهه‌های آزادیبخش را که در آن زمان در کشورهای متعددی وجود داشت، در نظر داشتیم.

مسئله بعدی جان سختی حکومت پهلوی و نقش آمریکا در جهان و در دوران جنگ سرد بود. باندی انگلی از مشتی تازه به دروان رسیده و بی‌فرهنگ که چیزی جز چاپیدن و چاپلوسی در آن‌ها سراغ نمی‌توان گرفت به مدت نیم قرن بر ایران حکومت کردند. دولتی که ایدئولوژی‌اش ترکیبی از کیش شخصیت تهوع‌آور و شوینیسیم بی‌محتوا و کاریکاتوری از مدرنیسمی بود که صرفاً در ظاهر و طرز لباس پوشیدن تجلی می‌کرد، رژیم می‌کرد که در آن هم پدر و هم پسر با کودتا و با کمک انگلیس سر کار آمدند و با سرنیزه و غارت حکومت کرده، جماعتی از نوک‌رصفان و چاپلوسان هوادارش بودند. این رژیم از دوران ۲۰ تا ۳۲ جان سالم بدر برد. شاه یکبار در سال ۳۲ مجبور به ترك ایران شده، ولی دوباره برگشته و توانسته بود سال‌های ۳۹ تا ۴۲ را با سرکوب سپری کند. زمانی که شاه در دی ۵۷ از ایران فرار کرد، نه تنها بین سلطنت‌طلبان بلکه در میان مخالفین آن نیز بازگشت شاه و سرکوب دوباره جنبش دور از تصور نبود. تنها پس از ۲۲ بهمن و فروپاشی کامل سیستم ارتش و دستگاه‌های سرکوب شاه بود که همه غیرقابل بازگشت بودن سلطنت را پذیرفتند. تصور عمومی از جان سخت بودن رژیم شاه، برعکس باور معمول درباره جمهوری اسلامی بود که از بدو تحکیمش، عموماً عده‌ای توهم داشتند که حاکمان جدید بزودی خواهند رفت و در کل سرنگونی جمهوری اسلامی، ساده‌لوحانه، آسان تصور می‌شد. به هر حال در آن دوران، وحشت از ناتوانی جنبش برای نابودی کامل رژیم سلطنتی که از زمان مشروطه به بعد همچون وظیفه ناتمام جنبش دمکراتیک و ضدامپریالیستی تلقی می‌شد طبیعی بود که تمام توجه و حساسیت جنبش و نیروهای گوناگون روی خلاصی از سلطنت متمرکز شود و مسائل دیگر از جمله احتمال روی کار آمدن جمهوری اسلامی در درجه دوم اهمیت قرار گیرد.

بهر حال آنچه پس از انقلاب در ایران حاکم شد، نتیجه مبارزه حاد جریان‌ات پس از انقلاب، نتیجه تناسب قوای متضاد بر بطن ملزومات جامعه بود. بعدها لیبرال‌ها این تز را بعنوان علل شکست انقلاب و پیروزی جمهوری اسلام می‌خواهند به کرسی بنشانند که علت، در عدم حمایت کمونیست‌ها از اصول دمکراسی که منظورشان عدم حمایت از مواضع لیبرال‌ها است. این به مانند این است که ما بخواهیم لیبرال‌ها را سرزنش کنیم که چرا از مواضع کمونیست‌ها دفاع نکردند و آنرا بخواهیم عوام‌فریبانه به مثابه علل شکست انقلاب تئوریزه کنیم.

مبارزات خارج از محدوده

در اطراف تهران محله‌هایی شکل گرفته بود که خانواده‌هایی بدون داشتن مجوز خانه‌سازی، سال‌ها در آنجا اقامت داشتند. بسیاری از جوانان حتی در آنجا به دنیا آمده بودند. شهرداری تهران در سال ۱۳۵۶ تصمیم گرفت که این خانه‌ها را به عنوان اینکه غیرقانونی ساخته شده‌اند، با خاک یکسان کند. مبارزات خارج از محدوده، مقاومت مردم زحمتکش در برابر این تصمیم ظالمانه بود. مأموران شهرداری با حمایت گسترده گارد و ژاندارمری، مأمور اجرای این تخریب بودند. من خود برای اولین بار از نزدیک شاهد این مبارزات توده‌ای بودم و می‌دیدم که چگونه زن، مرد، بچه و جوان که شاهد خراب کردن خانه خود یا همسایه‌شان بودند، ناگهان به حلقه گارد حمله می‌بردند و با سنگ و چوب، مأموران گارد شهربانی و ژاندارمری و لودرهای شهرداری را از منطقه می‌رانند. شدت تهاجم، عزم و خشم مردم و جوانان به حدی بود که لودرهای شهرداری در بیابان‌ها اطراف با سرعت فرار می‌کردند و در لای سنگ لای و بیابان‌های اطراف گاهی تا نیم متر در هوا معلق بودند. با وجود حضور گسترده گارد، هر روز بعد از چند دقیقه عملیات تخریب عملاً متوقف می‌شد و به روز بعد موکول می‌گردید و جایش را به جنگ و گریز در بیابان و کوچه‌های اطراف می‌داد. نکته‌ای که جلب نظر می‌کرد این بود که این مبارزات در مناطق مختلف جنوب و شرق تهران بدون اینکه هیچ ارتباطی با یکدیگر داشته باشند، هر یک مستقلاً مبارزه مشابهی را به پیش می‌بردند. بالاخره رژیم بعد از چند روز عقب‌نشینی کرد.

در مبارزات خارج از محدوده، مردم سیاسی نبودند حتی بعضاً افراد مسن‌تر عکس شاه را در دست داشتند تا اصلاً مسئله بعد سیاسی پیدا نکنند. این مبارزات حتی پیامد دیگری نداشت و پیش آمد مبارزات بعدی هم نبود

و به صورت تك اعتراض با دامنه محدود باقی ماند و تمام شد. اما اهمیت برجسته این مبارزات در این بود که برای اولین بار در اوج قدر قدرتی رژیم با وجود سرکوب و حشیانۀ هر گونه مخالفتی، این بار رژیم بود که عقب نشینی می کرد. این مبارزات نسیم تازه ای در جنبش آن دوره دمید و نشان داد که مقاومت و مبارزه و حتی پیروزی در آن جو سرکوب و خفقان ممکن است. همچنین به نوعی از مبارزه که جنبۀ توده ای و نه چریکی داشت اعتبار داد. تغییر در تفکر و نگرش به مسائل مبارزاتی را امکان پذیر و معرفی کرد و به ریزش ترس و وحشت از اعتراض و تظاهرات کمک شایانی نمود. علاوه بر این، مبارزات خارج از محدوده به این اصل از مشروعیت مشی چریکی که امکان مبارزه دیگری غیر از مبارزه مسلحانه وجود ندارد، لطمه زد.

مبارزات از شب شعر سعید سلطان پور به بعد

رژیم که پس از ضربات مهلك سال ۱۳۵۵ بر سازمان های چریکی، خود را کاملاً مسلط بر اوضاع فرض می کرد، روش های خود را از سال ۱۳۵۶ کمی تغییر داد. حکومت در پی آن بود که همزمان با سرکوب سیستماتیک و ریشه کن کردن کانون هایی که رادیکال و بالقوه خطرناک می دانست، به باز کردن فضاهایی برای محافل لیبرالی و روشنفکری پردازد که پس از سال های ۵۰ کاملاً بسته شده بودند. اما در همان زمان سعی در تحریک و اخراج های گسترده دانشجویان فعال در فعالیت های صنفی و سیاسی می نمود، به گونه ای که سال ۱۳۵۶ اوج فشار رژیم بر فعالیت های دانشجویی و اخراج دانشجویان فعال و به خصوص چپ بود. در همین راستا کوشید دانشگاه هایی را که سنت طولانی تری در مبارزه داشتند، برای همیشه ساکت کند، مثلاً تحت عنوان انتقال دانشگاه صنعتی تهران به اصفهان، این دانشگاه که از فعال ترین کانون های مبارزاتی بود، از سال ۱۳۵۶ دیگر دانشجویان پذیرفت. که عملاً به معنای تعطیلی دائمی این دانشگاه بود. انتصاب هوشنگ نهاوندی عامل مستقیم دربار که سالها ریاست دفتر مخصوص فرح را به عهده داشت، به ریاست دانشگاه تهران نشانی از مقاصد رژیم و شرکت مستقیم دربار در خاموش کردن جنبش دانشجویی بود. نمونه دیگر دانشکده فنی تهران بود که از همان روز اول مهر ماه ۱۳۵۶ از اولین اقدامات هوشنگ نهاوندی تمام اتاق های صنفی دانشکده غارت شده و درها شکسته شده بودند؛ تمام راه های فرعی دانشکده به محوطه دانشگاه با زنجیر و نرده بسته شده بود و عملاً راه خروجی به جز در غربی که روبروی مرکز گارد باز می شد، وجود نداشت؛ بیش از ۱۵۰ نفر از فعالین سیاسی و صنفی این دانشکده بدون هیچ دلیلی از يك تا سه ترم از تحصیل محروم شدند؛ پس از اولین تظاهرات، فقط به دانشجویان سال اول اجازه ورود به دانشکده داده شد و ورود بقیه ممنوع گشت. بعد از مدتی، از همین دانشجویان سال يك نیز بیش از ده نفر برای همیشه از دانشکده اخراج شدند.

نکتۀ دیگر اینکه روی کار آمدن کارتر و سیاست او در تغییر چهره سیاست خارجی آمریکا نیز نقش مهمی داشت. آمریکا پس از جنگ دوم جهانی، سیاست دخالت و کودتا در کشورهای گوناگون و رابطه نزدیک و دوستانه با تمام دیکتاتورهای منفور آن دوره را دنبال می کرد. کارتر با شعار احترام به حقوق بشر، مایل بود که چهره ای دیگر از آمریکا ارائه دهد و در این راستا مایل بود که رژیم شاه به عنوان متحد و دست نشانده دولت آمریکا به بزرگ کردن چهره خود پردازد. در آن سال ها، فعالیت های گسترده دانشجویان خارج از کشور و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در افشاگری های گسترده خود، آبرویی برای رژیم در خارج باقی نگذاشته بودند و مسأله ایران به عنوان نمونه آشکار يك دیکتاتورهای هار در سطح بین المللی افشا شده بود.

شب های شعر در انستیتوی گوته در مهر ۵۶ و بعد در دانشگاه صنعتی در آبان همان سال در این راستا بود. برای اولین بار بعد از سال ها به نویسندگان و شاعران کشور اجازه داده می شد که شب شعر داشته باشند. درسال های پیش به ندرت به نویسنده یا شاعری اجازه داده می شد که در دانشکده ای سخنرانی یا شب شعر داشته باشد.

در شب های متعدد در دانشگاه صنعتی تا آنجایی که به یاد دارم منجمله فریدون تنکابنی، به آذین، ناصر زرافشان، باقر مؤمنی سخنرانی داشتند و یکی دو هزار نفر در آن حضور یافتند. اما در ۲۳ آبان، شبی که قرار بود سعید سلطان پور شعرخوانی کند، صدها نفر در جلوی دانشگاه صنعتی در صف باقی مانده بودند تا به داخل بروند. براین جالب بود که این همه افراد مشخصاً چپ را در يك جا می دیدم. من ته صف بودم و شاهد بودم که گارد اعلام کرد داخل سالن پر است و درها را به سرعت بست. ناگهان در جلوی در شلوغ شد و گارد سعی کرد که افراد را

به عقب براند که با شعار و فریاد اعتراض از دو سوی در روبرو شد، بخشی از جمعیت به سمت میدان آزادی و بخش دیگری به سمت میدان انقلاب به حرکت افتاد. در صف دوم صدها نفر می‌شدیم. بلافاصله رفقای با تجربه‌تر جنبش دانشجویی که سال‌ها تجربه تظاهرات سازماندهی شده را داشتند در جلو و عقب صف با ابتکار عمل، طرح شعارها، گردآمده و سمت و سوی تظاهرات را در دست گرفتند. تظاهرات مسیر راست خیابان را بست و با ترافیک پشت سر امکان رسیدن ماشین‌های گارد منتفی شد. در تمام طول مسیر شیشه تمام بانک‌ها را می‌شکستیم و از جلو کامیون‌های گارد به سرعت به طرف ما می‌آمدند. با نزدیک شدن کامیون‌ها بسیار مراقب بودیم که با فرار چند نفر کل جمعیت حالت فرار و هزیمت به خود نگیرد بلکه برعکس حالت تهاجمی خود را حفظ کند. به محض اینکه گاردی‌ها فکر می‌کردند می‌توانند بدون مقاومت به داخل جمعیت حمله کنند، باران سنگ و پاره آجر بود که شیشه‌های ماشین آن‌ها را خرد می‌کرد و برایشان چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه با همان سرعت به راه خود ادامه داده و فرار کنند. از آن پس تمام نفربرهای گارد در تمام کشور مجهز به توری‌های محکم در مقابل شیشه جلو و بغل شدند. یکبار درست بالای سر ما رگبار تیر هوایی شلیک شد. به چهار راه نواب که رسیدیم دیگر هوا تاریک و جمعیت ما نیز کمتر شده بود و امکان دستگیری در تاریکی زیاد بود. این مسأله یعنی خطر دستگیری در تاریکی شب باعث شد که حدود میدان نواب که امکان فرار از خیابان‌ها و کوچه‌ها بود به تظاهرات خاتمه داده شود. در طول مدت تظاهرات، ما که در آخر صف مواظب انسجام تظاهرات بودیم، هیچ دستگیری‌ای مشاهده نکردیم. این تظاهرات با وجود ناهمگون بودن افراد شرکت‌کننده و با اینکه کسی انتظار و آمادگی درگیری با پلیس را نداشت (حتی تعدادی از دخترها با کفش پاشنه‌دار و دامن شرکت داشتند) بدون دستگیری و زخمی اجرا شد. فردای آن روز در دانشکده از طریق اعلامیه دیواری و گزارش تظاهرات متوجه شدیم که جمعیت صدها نفره دیگری به طور موفقیت‌آمیزی در جهت غرب و جنوب غرب تهران تظاهرات داشته‌اند و جمعیت کثیر داخل سالن همراه سعید سلطان‌پور و نویسندگان دیگر تمام شب را در تحصن بسر بردند و هنوز در آنجا بودند. در همان روز از گزارش مفصلی که روی دیوار چسبانده شده بود، متوجه شدیم که در سفر شاه به آمریکا، تظاهرات بی‌سابقه‌ای از جانب ایرانیان مقیم آمریکا و دانشجویان ایرانی صورت گرفته، به طوری که از شدت گاز اشک‌آوری که پلیس در مراسم استقبال از شاه علیه تظاهرکنندگان استفاده کرده بود، از چشمان شاه و فرح و کارتر و همسرش اشک می‌آمد. تظاهرات چندین هزار نفره دانشگاه صنعتی در ۲۳ آبان ۱۳۵۶ بزرگترین تظاهراتی بود که از سال ۱۳۴۸ (تظاهرات اعتراض به گران شدن بلیط اتوبوس) به بعد در تهران صورت گرفت و تا مقطع تظاهرات ۱۶ شهریور ۱۳۵۷ بزرگترین تظاهرات ضد دولتی دوران انقلاب، در شهر تهران بود.

رژیم در چهارچوب سیاست جدیدش که می‌خواست تظاهر کند که همچون کشورهای دموکراتیک همه چیز از طریق قانون و دادگاه علنی پیگیری می‌شود، عده‌ای را به عنوان «عاملین اغتشاشات دانشگاه صنعتی» به محاکمه علنی کشاند و تا ماه‌ها اخبار این دادگاه و مصاحبه‌ها و سخنان وکلای مدافع و دادستان و قاضی و روند جلسات دادگاه را در روزنامه‌ها گزارش می‌دادند. اینکه این دستگیرشدگان چه کسانی بودند برای ما نامعلوم بود. در آن زمان همواره پیش می‌آمد که پس از هر تظاهراتی که برپا می‌شد، گارد عده‌ای را که شباهتی به دانشجویان داشتند به عنوان تظاهرکننده دستگیر می‌کرد، در صورتی که تظاهرکنندگان به سرعت کیلومترها از محل دور شده بودند. گویی برای گارد مسأله‌ساز بود که تظاهراتی صورت بگیرد و آن‌ها عملاً بی‌خاصیت، یا دیر به محل رسیده باشند یا کتک خورده باشند و لازم می‌دیدند که حتماً به هر قیمتی چند نفر دستگیر شده بیگناه را با خود به پایگاه‌شان ببرند.

وقایع قم و تبریز در دی و بهمن ۱۳۵۶

بعد از این تظاهرات مهم، باور عمومی این نبود که جامعه به سوی انقلاب گام برمی‌دارد اما نوعی تحول هرچند موقتی، به سوی فضایی بازتر حس می‌شد. کتاب‌هایی انتشار می‌یافتند که تا یکسال قبل نمی‌شد تصورش را هم کرد. در مجلس فرمایشی شورای ملی اگر چه نمایشی، اما به هر حال نطق‌هایی در مخالفت با دولت هویدا ولی همزمان در دفاع از شخص شاه، ایراد می‌شد. با اینکه نسیم تازه‌ای پس از مبارزات خارج از محدوده و تظاهرات شب شعر سعید سلطان‌پور وزیده بود، اما هنوز کسی نتیجه نمی‌گرفت که جامعه در مسیر انقلاب یا در اعتلای انقلابی است. مبارزات و حوادث قم در دی ماه ۵۶ برای ما نشانه‌ای بود که جبهه جدیدی باز شده است و نیروهای مذهبی نیز به نوعی در جبهه دیگری با رژیم درافتاده‌اند. مبارزات قم نه فقط بین ما چپی‌ها بلکه در

بین خود نیروهای مذهبی نیز، اگر چه مهم ارزیابی می‌شد اما کسی آن را جنبشی ادامه‌دار و نقطه عطفی در روند انقلاب نمی‌پنداشت. جنبش خارج از محدوده، تظاهرات دانشگاه صنعتی و قم و نزدیکی زمانی این سه جنبش به فاصله چند ماه از یکدیگر، عموماً امری اتفاقی تلقی می‌شد. اما قیام مردم تبریز در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تأثیر بسیاری در جنبش به جای گذاشت و دارای چند خصلت مهم بود. اول اینکه، حالت قیام شهری به خود گرفت و به سرعت توده‌ای شد که خود نشان‌دهنده توان بالقوه و آمادگی مردم برای یک جنبش همگانی بود. این قیام مختص قانون‌های دائمی مبارزه مانند جنبش دانشجویی یا احیانا طلاب قم نبود. دوم اینکه این قیام تبریز بود که به وقایع قم اهمیتی سمبلیک بخشید و انگیزه و الهام بخش بسیج نیروهای مذهبی شد. سوم اینکه قدرت و توانایی‌های یک قیام شهری تجربه شد. چهارم اینکه قیام تبریز به خاطر آنکه انگیزه‌اش را بزرگداشت چهلم شهدای قم تعریف کرد، در واقع نوعی تقویم‌گذاری مداوم برای جنبش‌های بعدی را باب کرد و ادامه جنبش را تا ۱۷ شهریور در شهرهای دیگر تضمین نمود. از آن پس عملاً انواع تظاهرات به صورت منظم و در فواصل چهل روزه ادامه یافت. با قیام تبریز، جنبش وارد مرحله کیفی جدیدی شد و نقش محوری نیروهای مذهبی نیز تثبیت شد. اما با وجود این، هیچکس تصورش را هم نمی‌کرد که یک سال بعد رژیم شاه و حتی کل سلطنت سقوط کند.

در تهران ما در روزهای چهلم شهدا، در اطراف بازار یا مکان‌هایی که فکر می‌کردیم ممکن است تظاهرات شود، می‌گشتیم اما رژیم در این روزها به دقت بر اوضاع مسلط بود و اینکه در چه شهرهایی ممکن است قیام رخ دهد غیرقابل پیشبینی بود. تظاهرات و مبارزات ما نیز در راستای این جنبش‌ها شدت بیشتری می‌گرفت و با تظاهرات موضعی در مناطق کارگری جنوب شهر، اطراف دبیرستان‌ها و محل‌های پر رفت و آمد و شلوغ و پخش اعلامیه در حین تظاهرات یا پخش شبانه در محلات و شعارنویسی، سعی می‌کردیم به نحوی در شکستن جو ترس و در آگاهی‌رسانی کمک کنیم.

درست یادم نیست اواخر ۱۳۵۶ بود یا اوایل ۱۳۵۷ که تصمیم گرفته شد یک تظاهرات بزرگ دانشجویی با حضور همه دانشجویان چپ دانشکده‌های دانشگاه تهران و حمایت دانشجویان دیگر دانشگاه‌ها برگزار شود. به بهانه اعتراض به سیاست‌های هوشنگ نهاوندی، رئیس دانشگاه تهران، از چند روز قبل در دانشکده‌ها اعلام شد که در محوطه دانشگاه جمع شویم. این اولین بار بود که در همه دانشگاه تهران قرار بود اکسیونی با اعلام قبلی انجام گردد و ما منتظر جمعیت زیادی از تمام دانشکده‌ها بودیم. مطمئن بودیم که از جاهای دیگر نیز بچه‌های چپ به جلوی دانشگاه خواهند آمد. همه انتظار داشتیم که یکی از بزرگترین تظاهرات دانشجویان چپ و عظیم‌تر از آنچه در دانشگاه صنعتی اتفاق افتاده بود رخ دهد. از صبح آن روز حضور بسیار گسترده گارد چشمگیر بود. زمانی که سر ساعت مقرر وارد محوطه دانشگاه شدیم، مشاهده کردیم که گارد صدها نفر از دانشجویان دانشکده‌های گوناگون از دندانپزشکی و ادبیات و هنرها گرفته تا پزشکی و فنی و حقوق را با اسکورت به سمت زمین چمن و بعد در اصلی دانشگاه می‌رانند. در بیرون از دانشگاه برای اولین بار شاهد حضور گسترده ماشین‌های ارتشی و سربازان ژ ۳ به دست بودیم. برای ما که تا آن زمان با نیروهای گارد و شهربانی سروکار داشتیم، دیدن این همه ارتشی وحشت‌آور بود. اما آنچه بیشتر عجیب بود خیابان‌های خلوت و خالی از ماشین و عابر پیاده بود، به گونه‌ای که ما تنها در برابر نیروهای گارد و شهربانی و ارتش و در میان صدای آژیر ممتد قرار داشتیم. ما به هر سو فرار کردیم. خیابان‌ها مانند شهر اشباح خالی از عابر بود. عده‌ای به سمت جنوب فرار کردند حتی تا اطراف نخست وزیری نیز وضع به همین منوال بود. گویا ساواک شایع کرده بود که دانشجویان در این روز قصد اغتشاش و آتش زدن ماشین‌ها را دارند و توانست با تدارک گسترده‌ای تظاهرات اعلام شده ما را کاملاً به شکست بکشاند. در مجموع به جز تظاهرات مجوزگرفته ۱۶ شهریور، هیچ تظاهرات از قبل اعلام شده‌ای در تهران تا دو ماه قبل از انقلاب برگزار نشد. تمام تظاهرات مهم دیگر کاملاً برای رژیم غافلگیرانه، بدون اعلام قبلی اما پراکنده بودند. تا مهر ۵۷ و شروع تظاهرات گسترده خیابانی دانش‌آموزان، تنها تظاهرات موضعی دانشجویان یا تظاهرات پراکنده پس از بعضی از سخنرانی‌های مذهبی در مساجد وجود داشت.

با اوج‌گیری جنبش در شهرهای مختلف، تحریکات و سرکوبها علیه جنبش دانشجویی اشکال تازه‌ای به خود گرفت. تا مدت‌ها تقریباً هر هفته گارد و ساواک با لباس‌های شخصی در کوه با سنگ و چماق به گروه‌های کوهنوردی دانشکده‌های مختلف حمله می‌کردند و به ضرب و شتم دانشجویان می‌پرداختند.

حمله خونین شبانه به کوی دانشگاه در خرداد ۱۳۵۷

در پایان ترم و در فصل امتحانات، دو روزی بود که ساکنین خوابگاه دختران به علل امور صنفی در اعتصاب بسر می‌بردند. برای گرفتن يك جزوه درسی به خوابگاه رفته بودم و با چند تن از بچه‌ها در سالن غذاخوری کوی دانشگاه نهار می‌خوردیم که خبر حمله گارد به خوابگاه و زد و خورد در اطراف در اصلی کوی پسران با گارد را شنیدیم و به سرعت خود را به در اصلی کوی رساندیم. زد و خورد، سنگ‌پرانی، حمله و عقب‌نشینی ساعت‌ها ادامه داشت و کوی به محاصره گارد در آمده بود. خیابان امیرآباد محل حمله و گریز با گارد شده بود و حتی تعداد زیادی باطوم و کلاه‌خود گارد به دست ما افتاد. برای اولین بار پس از تظاهرات در مقابل دانشگاه صنعتی، در محوطه خوابگاه دانشجویی تیراندازی هوایی شد. گاردی‌ها با وجود تعداد زیادشان نتوانستند وارد محوطه خوابگاه شوند. حوالی غروب یکی از بچه‌های مسئول فعالیت‌های کوی که مرا می‌شناخت، گفت که به خاطر فرارسیدن شب و تاریکی، تصمیم به خاتمه درگیری‌ها و برگشت منظم به اتاق‌ها گرفته شده است. توصیه کرد که چون ساکن خوابگاه نیستیم محل را که به شدت در محاصره بود، زودتر از دیگران ترك کنیم چرا که دستگیری احتمالی می‌توانست به رژیم بهانه تبلیغاتی بدهد که گویا عده‌ای اغتشاشگر خارج از خوابگاه باعث و بانی همه چیز بوده‌اند. برای من طبعاً دستگیری بدون محمل بسیار خطرناکتر از ساکنین کوی بود. با استفاده از تاریکی از میان درختان غرب خوابگاه و از راه بزرگراه پارک وی توانستم فرار کنم. فردای آن روز شنیدیم که نیمه‌های شب، ساواک و گارد و چماقداران وارد خوابگاه شده، به خصوص در دو ساختمان وحشیانه به اتاق‌ها حمله کرده و دانشجویان را به شدت مضروب و مجروح کرده‌اند. دوستی را مدتی بعد دیدم که بر اثر ضربه چماق به سرش از بالای يك گوش تا بالای گوش دیگرش سراسر بخیه خورده بود.

خوابگاه از آن پس تعطیل شد و بچه‌های خوابگاه می‌بایست در خانه بچه‌های تهرانی یا کسانی که در خارج از خوابگاه اتاق اجاره‌ای دارند، جا داده شوند تا امتحانات تمام شود. گاه تا ده نفر در يك اتاق زندگی می‌کردیم و با توجه به حاد بودن بحث‌ها حول مشی چریکی و حزب توده و شوروی، تا نیمه‌های شب با یکدیگر بحث می‌کردیم؛ چیزی که قبلاً به خاطر مسائل امنیتی قابل تصور نبود. نتیجه بسته شدن خوابگاه برای ما این بود که در آن شرایط حاد، از امکان خوابگاه‌های دانشجویی برای تجمع و تقسیم کار و هماهنگی کارها محروم شدیم و پاتوق ما از آن پس تا انقلاب، سالن ورزش دانشگاه بود که در وسط آن تخت خواب زده بودند و بچه‌ها همگی در آن می‌خوابیدند، چپ‌ها در يك گوشه و مذهبی‌ها در گوشه دیگر.

نفی مشی چریکی در میان دانشجویان

در این اوضاع سازمان چریک‌های فدایی خلق تقریباً فعالیت بیرونی نداشت. انشعاب يك گروه از فدائیان و پیوستن آن به حزب توده، که تا آن زمان تقریباً فعالیتی در داخل نمی‌کرد، نیروی تازه‌ای به حزب توده بخشید. در تمام این سال‌ها اگر کسی تمایلات توده‌ای و اصولاً هرگرایشی بجز مشی چریکی داشت، اجازه فعالیت در کارهای صنفی و سیاسی دانشجویی را نداشت. سازمان مجاهدین م. ل. نیز با اینکه ضربات کمتری خورده بود اما فعالیت بیرونی بسیار ناچیزی داشت و می‌شنیدیم که در جریان بحث درونی هستند اما از کم و کیف آن بجز اطلاعیه اسفند ۵۶ خبری نداشتیم. طبعاً انتشار این اطلاعیه به خاطر اینکه خود سازمان مسأله نقد مشی چریکی را در آن مطرح کرده بود و با توجه به اینکه ما این سازمان را با دیده احترام و اعتماد می‌نگریستیم، انعکاس و تأثیر گسترده‌ای در جنبش دانشجویی پیدا کرد. درستی مشی چریکی اواخر ۵۶ و اوایل ۵۷ به طور جدی مورد ابهام و بحث بود، در حالی که تا يك سال قبل، به ندرت در داخل جنبش دانشجویی کسی در صحت آن شك داشت. کل جنبش کمونیستی در جهان به دو قطب بزرگ طرفداران شوروی و مخالفین آن تقسیم شده بود. در حالی که طرفداران شوروی از يك موضع بسیار منسجم و واحدی پیروی می‌کردند و کوچکترین نقد و انتقادی به سیاست داخلی و خارجی شوروی نداشتند، وضع در میان قطب مقابل کاملاً متفاوت بود و طیف گسترده‌ای از نظرات چپ و راست منجمله طرفداران استالین، مائو، تروتسکی، اوروکومونسیم، طرفداران چین و ترسه جهان را شامل می‌شد. مشکل بزرگ ما با آن مطالعات ناقص و ناچیزمان این بود که همزمان می‌بایستی نه تنها بر سر مشی چریکی، که قبلاً با تمام وجود به آن اعتقاد و با انواع سیاسی کارها مرزبندی قاطع داشتیم، بلکه بر سر مسأله سوسیال-امپریالیسم نیز مطالعه و جهت‌گیری کنیم. بحث روی ترسوسیال-امپریالیسم در آن دوره برای من و شاید بسیاری از بچه‌ها، بحثی

کاملاً اضافی، بی‌موقع و غیرلازم به نظر می‌آمد و به نوعی به ما به خاطر موضع‌گیری صریح سازمان پیکار تحمیل شده بود. حدود دو سال بعد بود که اهمیت و ضرورت پافشاری روی تز سوسیال-امپریالیسم برای ما روشن شد، چرا که این بحث در کنه خود درک از سوسیالیسم را به پرسش می‌گذاشت.

هر آنچه قبلاً به عنوان کارهای روشنفکرانه عموماً مورد تحقیر بود و ظاهراً ربطی به مبارزه نداشت و به عنوان ارضای کنجکاوی روشنفکرانه نفی می‌شد، اکنون به مرکز بحث‌های جدی و مهم بدل شده بود و می‌بایست با شدت تمام به آن‌ها پرداخت، آن‌هم در دورانی که هیچ منبع مطالعاتی‌ای برای آن در دسترس نداشتیم. سابقاً کتاب‌های مشخصی را پراکنده در گوشه و کنار دانشکده‌ها روی زمین می‌خواندیم، حال به دنبال کتاب‌هایی با موضوعات مشخص بودیم که دسترسی به آن‌ها برای ما غیرممکن بود. با نقل قول‌هایی از کلاسیک‌های مارکسیسم که در اینجا و آنجا خوانده بودیم می‌بایستی کل مسائل پیچیده مارکسیستی را بفهمیم و موضع‌گیری کنیم. به یاد دارم که انتشارات گوتمبرگ یکسری کتاب‌های انگلیسی انتشارات پروگرس را از شوروی به تازگی وارد کرده بود که راجع به موضوعات بسیار عام جهان سوم و راه رشد غیرسرمایه‌داری بود. ما این کتاب‌ها را فقط برای این می‌خواندیم که از چند نقل قولی که از لنین و مارکس در این کتاب‌ها آورده می‌شد، بتوانیم به اندیشه‌های لنین و مارکس دست یابیم. نمونه دیگر از درماندگی و سطح پائین تئوریک ما تأثیری بود که جزوهای از باقر مؤمنی بر برخی از ما گذاشت. او به مجموعه سؤالاتی که در سخنرانی‌اش در دانشگاه صنعتی یا انستیتو گوته از او کرده بودند در کتابی بنام «درد اهل قلم» پاسخ داده بود. این کتاب دست به دست بین ما می‌چرخید و باعث شد که تعدادی از بچه‌ها توده‌ای شوند آن‌هم به خاطر پاسخ او به یکی از سؤالات که آیا شوروی سوسیال-امپریالیست است یا نه؟ او نوشته بود که این واژه در خود تناقض دارد و کشوری نمی‌تواند که هم سوسیالیست باشد و هم امپریالیست و لنین در هیچ کجا چنین واژه‌ای را استفاده نکرده و اصولاً این اصطلاح ضد مارکسیستی است و همین چند عبارت کافی بود که تعدادی از بچه‌ها توده‌ای شوند. ما واقعا در بحث‌ها علیه این استدلال، پاسخی نداشتیم و اصولاً منابعی نبود که از موضعی مارکسیستی به این موضوع بپردازیم. ماه‌ها بعد «محمد ارسی» جوابی به مؤمنی نوشت که در فلان اثر لنین این واژه به کار رفته است و «فهمیدیم» که استدلال مؤمنی چقدر بی‌پایه بوده و ما چقدر دست خالی و هاج و واج مانده بودیم، آن‌هم بر سر یک واژه! منظور از آوردن این نمونه‌ها، روشن کردن این مسأله است که ما می‌بایست از دنیای «یا سفید یا سیاه» اختناق حاکم و پاسخ مشی چریکی به آن، ناگهان بر سر مسائلی موضع‌گیری داشته باشیم که در طی سال‌های قبل هیچ‌گاه چنین حاد در دستور روز قرار نداشت و ما هیچ منبع مطالعاتی حول آن‌ها نداشتیم. جو فعال انقلابی ما را وادار می‌کرد که به هر حال موضعی استوار بر سر مسائل داشته باشیم، تا خودمان موضع قانع‌کننده‌ای بگیریم و آنگاه در مقابل نیروها و جریان‌های دیگر از آن دفاع کنیم و بتوانیم دیگران را به سوی خود جلب نماییم. کل مطالعه عمومی دانشجویان چپ تا اواخر سال ۱۳۵۶ در اطلاعات عمومی بر سر تاریخ ایران یا تاریخ دنیای کهن و مشروطیت، مسائل فلسطین و الجزایر و ویتنام، اصول مقدماتی فلسفه، اقتصاد نیکی تین، رمان‌های روسی و چند کار گورکی و برشت و کارهای صمد بهرنگی و رمان‌های دیگر خلاصه می‌شد. به ندرت کتاب دیگری اجازه انتشار داشت. این سطح نازل سواد تئوریک با دو سه سال بعد به هیچ وجه قابل مقایسه نیست. در مدت دو سه سال، از همین بچه‌ها، یک نسل از مارکسیست‌های برجسته، با مطالعه و بسیار مسلط به آثار کلاسیک و مارکسیسم و اندیشه‌های دیگر به وجود آمد.

از اوایل سال ۵۷ سیل کتاب‌های جلد سفید یعنی بدون اجازه دولت، بازار کتاب را دگرگون کرد. به مرور کتاب‌های قدیمی از انتشارات حزب توده پیش از سال ۱۳۳۲ تجدید چاپ و بعد کتاب‌های چاپ خارج به بازار آمدند. تقریباً روزی نبود که کتاب جدیدی منتشر نشود. تیراژ کتاب‌ها که در دوران سیاه شاه حداکثر دو هزار بود ناگهان از مرز چند ده هزار و چند صد هزار گذشت. تشنگی و ولع خواندن و فهمیدن غیرقابل وصف بود. برای مسائل جدیدی که جنبش هر روز پیش پایمان می‌گذاشت می‌بایستی پاسخی مناسب پیدا کنیم. نیاز به مطالعه گسترده بود و می‌بایست در کنار مبارزات عملی روزمره انجام بگیرد.

پرداختن به مسائل تئوریک برای ما خط سه‌ای‌ها و دانشجویان مبارز بسیار لازم‌تر بود. پشتوانه توده‌ای‌ها، انبوهی از کتاب‌ها و مواضع روس‌ها بود که برای بیشتر مسائل پاسخ‌های روشن و منسجم خود را داشتند؛ پاسخ‌هایی که ایدئولوگ‌های شوروی، متکی بر ده‌ها سال ایدئولوژی دولتی، آن‌ها را نوشته و پرداخته بودند. هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق عموماً مسأله را همچون گذشته می‌دیدند. برای آن‌ها مسائل نظری چندان حاد نبود و اصولاً به تئوری اهمیت زیادی نمی‌دادند و صرف اعتماد به سازمان و به صورت دگم، همان باورهای مشی چریکی

سال‌های ۵۰ و به خصوص مواضع بیژن جزنی برایشان کافی بود. ما ضمن اینکه این قطب ایدئولوژیک و پشتوانهٔ تئوریک را نداشتیم و دگم هم نبودیم. واقعیت این بود که ما بیشتر در نفی تعریف می‌شدیم تا در اثبات. این مسأله که آن سال‌ها نیز برایمان آشکار بود، هم نقطه قوت و هم ضعف ما بود. خط سه در آن زمان ملغمه‌ای بود از مواضع کاملاً ضد شوروی تا کسانی که در عین انتقاداتی به آن در مجموع آن را سوسیالیستی می‌دانستند. حتی در میان کسانی که شوروی را امپریالیستی می‌دانستند، گرایش‌های مختلفی وجود داشت. از طرفداران سرسخت مائو تا طرفداران استالین یا کسانی که صرفاً دوران لنین را سوسیالیستی می‌دانستند، یا افرادی که به اندیشه‌های بتلهایم و حتی سوئیزی باور داشتند.

از طرف دیگر، بر سر مرزبندی با مشی چریکی و اعتقاد به کار سیاسی در میان طبقه کارگر نیز وضع بهتر از این نبود. از گرایش‌های اکونومیستی و ضدتشیکیلاتی گرفته تا باورهایی که به رهبری کردن طبقه کارگر می‌اندیشیدند یا گرایش‌هایی که نقش زیادی برای جنبش‌های دهقانی در ایران قائل بودند. برخی جامعهٔ ایران و ساخت اقتصادی-اجتماعی آن را از زاویه وابستگی ارزیابی می‌کردند، کسانی دیگر عمدتاً بر وجه سرمایه‌داری آن انگشت می‌گذاشتند. بورژوازی ایران در برخی دیدگاه‌ها یا ملی بود یا لیبرال یا تماماً وابسته. وجود این همه گرایش‌گوناگون در میان ما این حسن را داشت که جو کاملاً جوینده و پویایی بین مان حاکم باشد. بالطبع از نظر تئوریک بچه‌های ما در وضعیت بهتری بودند تا کسانی که به نظرشان سازمان و حزب آن‌ها جواب همه مسائل را دارد و وظیفه‌شان صرفاً این است که طوطی‌وار این مواضع را یاد بگیرند و به عمل گذارند تا اینکه خود در جستجوی این مواضع باشند.

۱۷ شهریور ۱۳۵۷

تا ۱۷ شهریور، به نظرمان دوره دورهٔ اعتلای انقلابی بود به این معنا که مبارزات رشد و گسترش پیدا می‌کرد و جامعه امکان کمی تنفس می‌یافت. فوران کتاب‌های جلد سفید نیز نوعی بارومتر به حساب می‌آمد. می‌دیدیم که رژیم دیگر مانند سابق نمی‌خواهد یا نمی‌تواند تظاهرات را به رگبار ببندد. اما تظاهرات ۱۶ و ۱۷ شهریور نقطهٔ عطف بسیار مهمی در انقلاب ۵۷ بود. از یک طرف وسعت میلیونی آن نشان داد که مخالفت با رژیم تا چه حد گسترده است و حکم نوعی سنجش آراء را داشت. کشتار ۱۷ شهریور صفوف معترضین را رادیکال‌تر کرد و هر گونه توهمی را برای تغییر تدریجی رژیم از بین برد. اما پس از برطرف شدن شوک آن کشتار وحشتناک، مرحله اعتراضی جنبش از روش‌های یک سال گذشته به سطحی بالاتر ارتقاء یافت. بلافاصله پس از کشتار ۱۷ شهریور، چهره غم‌زده تهران با حضور تانک‌ها در میدان‌های اصلی شهر و کامیون‌های پر از سربازان مسلح در تمام خیابان‌ها با حکومت نظامی شبانه تکمیل شد. بهت از این کشتار خونین یادآور سرکوب سال ۴۲ بود و بسیاری از ما، آن را پایان جنبش تا یک نسل دیگر تلقی می‌کردیم.

پیچیده‌ترین و غیرقابل وصف‌ترین جنبه انقلاب را، ما در چند هفته بعد از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ شاهد بودیم: حدود ۸ ماه، هر چهل روز یکبار در یکی از شهرها تظاهرات و قیام‌های شهری صورت می‌گرفت و رژیم به راحتی آن را سرکوب می‌کرد و مسأله پایان می‌یافت. در ۱۷ شهریور با سرکوب خونین همه چیز پایان یافته تلقی شد، اما گویی نوعی هماهنگی جمعی، یک جور تصمیم قطعی بین یک ملت در سراسر کشور برای مقاومت صورت گرفت، آن هم در شرایطی که هنوز وحشت گفتگو در مخالفت با رژیم بین نزدیکترین دوستان و همکاران وجود داشت. مردم به رغم اختلافات آشتی‌ناپذیر طبقاتی، سیاسی، فرهنگی، مذهبی و ملی بدون هیچ قرار و تماس قبلی، تصمیم گرفتند که برای مبارزه تا به آخر پیش رفته و روی اتحاد و همبستگی با یکدیگر تا سر حد قربانی دادن و فداکاری کردن حساب کنند. انسان‌ها، چه فردی و چه گروهی در مقابل دستگاه سرکوب در هر کوچه و خیابان و محل کار به مقابله برمی‌خیزند، دست به ابتکار می‌زنند، سازماندهی می‌کنند، دیگران را خالصانه و بی‌دریغ یاری می‌کنند. کارگر فلان کارخانه کوچک که نمی‌داند نان شب را از این پس چگونه تهیه کند، کارمند فلان ادارهٔ دولتی که با اعتصابش، سرنوشت خود و فرزندانش را به خطر می‌اندازد، فلان سرباز فراری که خطر دادگاه نظامی را به جان می‌خورد و تنها و آواره و مخفی هرشب دنبال سر پناهی برای خوابیدن می‌گردد، گروه‌های ده بیست نفره آدم‌هایی که بی‌هیچ شناختی از یکدیگر ساعت‌ها در کوچه و خیابان‌ها در مقابل شلیک مستقیم گلوله از صبح تا نیمه‌های شب به جنگ و گریز می‌پردازند، برای آنکه همگی چیزی را که هست نمی‌خواهند.

پنج ماه تمام اعتصاب عمومی و تظاهرات پراکنده بی‌هیچ خللی ادامه پیدا کرد. تمام ادارات دولتی، کارخانه‌ها، مدارس، بانک‌ها و فروشگاه‌ها و حتی رادیو تلویزیون دولتی در اعتصاب به سر می‌بردند. تک و توك بقالی‌های نیمه تاریکی پیدا می‌شد که دیگر کمتر چیز خوردنی برای فروش داشتند، و صرفاً جهت فروش چند شمع و صابون و مایع ظرفشویی چند ساعتی در روز باز بودند. این اعتماد بی‌پایان به یکدیگر، این تصمیم جمعی و این ارادهٔ مصمم گروهی و غیرمنتظره، يك عكس‌العمل لحظه‌ای و بلاواسطه نبود، بلکه فرایندی چندین هفته‌ای در پشت سر داشت.

روزهای اول پس از ۱۷ شهریور، دوران بهت و ناباوری و وحشت و ناامیدی عمومی بود. زندگی عمومی مسیر عادی خود را داشت فقط حضور تانک‌ها و سربازان مسلح در تمامی میدان‌ها و چهارراه‌های شهر و قیافهٔ ساکت و غم‌زده آدم‌ها غیرعادی بود. تا اول مهر که ما خود را برای بازگشایی دانشگاه‌ها و مدارس آماده می‌کردیم، بیشتر به پخش اعلامیه در محلات جنوب شهر مشغول بودیم تا به نوعی مانع حاکم شدن این جو سکوت و سرکوب شویم. عصرها به صورت سازماندهی شده و گروه‌های دو نفره تا شروع ساعات منع رفت و آمد شبانهٔ حکومت نظامی، به پخش اعلامیه و تراکت‌های دستنویس مشغول بودیم و صبح‌های زود به صورت فردی به پخش اعلامیه در محلات کارگری نزدیک خانه‌هایمان می‌رفتیم.

شاه هر سال روز اول مهرماه برای افتتاح سال تحصیلی به دانشگاه تهران می‌آمد. برای همان روز در جلوی دانشگاه تصمیم به تظاهرات موضعی گرفته شد. در رأس ساعت مقرر در خیابان جلوی دانشگاه بودم و جمعیت انبوهی که معلوم بود آن‌ها نیز از همهٔ نقاط دیگر برای تظاهرات آمده‌اند، جلوی کتابفروشی‌ها در رفت و آمد بودند. معلوم بود که ساعت‌ها در آنجا منتظر شروع حرکتی هستند که آن‌ها نیز بتوانند به آن بپیوندند. با اینکه مکان و ساعت دقیق شروع تظاهرات را می‌دانستم، تظاهرات از نقطهٔ دیگری شروع شد که من در آنجا نبودم و فکر می‌کردم که به خاطر حضور گستردهٔ ساواک، ارتش و گارد، انجام نخواهد گرفت. بعد با خیر شدم که تظاهرات موفقیت‌آمیز بوده، بچه‌ها تا درون دانشگاه با گارد درگیر شده، حتی يك ساواکی معروف و شناخته شده را به شدت کتک زده بودند. برایم جالب بود که چه جمعیت انبوهی برای شرکت در تظاهراتی احتمالی در آنجا تردد می‌کردند.

از همان روزهای اول مهرماه، ما در اکیپ‌های دو سه نفری تقسیم شدیم تا به مدارس جنوب شهر که از قبل تعیین شده بود برویم و در سازمان دادن تظاهرات به آن‌ها کمک کنیم. درست مانند اطلاع دادن برای تظاهرات موضعی یا پخش اعلامیه و کارهای دیگر سیاسی، یکی از بچه‌های دانشکده روز قبلش به من گفت: «فردا رأس ساعت هفت و نیم صبح مقابل فلان مدرسه بیا!» طبعاً همانگونه که همواره رسم بود، من هم هیچ سؤالی دربارهٔ علت و موضوع این قرار نکرده و هیچ تصویری هم نداشتم که برای تظاهرات موضعی می‌روم یا پخش اعلامیه یا کار دیگر! برای ما کمک به سازمان دادن تظاهرات دانش‌آموزان غیرعادی بود و ما عادت به این نوع فعالیت‌ها نداشتم. ما که تا آن زمان در رعایت مسائل امنیتی فوق‌العاده حساس بودیم و با هیچ کس، مگر با اعتماد کامل سیاسی و در صورت لزوم، با کسی گفتگو نمی‌کردیم، اکنون می‌بایست در محیطی که هیچ کس را نمی‌شناختیم، قبل از شروع به کار مدرسه، سریع بچه‌های آماده‌تر برای تظاهرات را شناسایی کنیم و در دقایقی که وقت باقی است اعتماد آن‌ها را جلب کرده، نحوهٔ شروع تظاهرات را به آن‌ها بیاموزیم. نکته‌ای که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردیم، حضور بچه‌های کم سن و سال بود که نمی‌توانستیم از شرکت آن‌ها جلوگیری کنیم. از سوی دیگر نمی‌توانستیم خطری که آن‌ها را در حملهٔ احتمالی پلیس و ارتش تهدید می‌کرد، نادیده بگیریم. تشخیص این امر دشوار بود که آیا آن‌ها هیچ آگاهی سیاسی‌ای دارند و می‌دانند که برای چه در تظاهرات شرکت می‌کنند یا اینکه صرفاً شرکت در تظاهرات برایشان جدید و جالب است و به معنی تعطیلی مدرسه است. نکتهٔ دیگر این بود که ما معمولاً بعد از حدود ده دقیقه و پیش از رسیدن پلیس، به تظاهرات خاتمه می‌دادیم. در مورد دانش‌آموزان این غیرممکن بود. وقتی تظاهرات شروع می‌شد آن‌ها به هیچ قیمتی حاضر نبودند به آن خاتمه دهند هر چند که ما خطر احتمالی حمله پلیس و ارتش را گوشزد می‌کردیم. در چند مورد سعی کردیم با فریاد اینکه ارتش رسید فرار کنید، جمعیت را متفرق کنیم. هر بار بعد از اینکه تقریباً همه متفرق می‌شدند، با فریاد چند نفر دیگر که می‌گفتند «الکی است» دوباره جمع می‌شدند. حال، می‌ترسیدیم که فکر کنند ما ساواکی هستیم و می‌خواهیم به هر قیمتی به تظاهرات آن‌ها خاتمه دهیم. به خصوص اینکه می‌دانستند که ما از مدرسه آن‌ها نیستیم و سن مان بیشتر از سن عادی يك دانش‌آموز است. گاهی ساعت‌ها در خیابان‌ها با آن‌ها بودیم که شاید در حالت حملهٔ احتمالی کمکی از ما برآید. احساس مسئولیت می‌کردیم و نمی‌توانستیم تظاهراتی را که شروع کردیم به حال خود رها کنیم. از طرف دیگر به خاطر

اختلاف سن و قیافه می‌بایست مواظب می‌بودیم تا به عنوان عاملان تظاهرات شناسایی نشویم. در این مدت سعی داشتیم که در مسیر خود با ارتش روبرو نشویم و برای انتخاب شعار، مسیر، ایجاد راه‌بندان در هر دو طرف خیابان جهت جلوگیری از حرکت ماشین‌های گارد و ارتش، آن‌ها راهنمایی کنیم. همچنین، سعی داشتیم که در ساعت زنگ تفریح، به مدرسه دیگری که به عهده ما گذاشته شده یا در همان نزدیکی بود، رفته و به سازماندهی تظاهرات آن‌ها هم کمک کنیم. ما سه نفر بودیم و مسئولیت هم‌زمان چندین مدرسه را داشتیم.

در آن زمان چیزی به عنوان جمع‌بندی در کار نبود و ما هیچ خبری از مدارس دیگر نداشتیم. اما حدس می‌زدیم که دانشجویان دیگر، در نقاط مختلف شهر نیز به همین کار مشغولند و احتمالاً به خاطر شرایط کاملاً مساعد بین دانش‌آموزان که ما تجربه خوبی از آن داشتیم، موفق هستند. این شرایط با چند سال قبل که خودم دانش‌آموز بودم و در مدرسه شاید دو سه نفر با گرایش سیاسی می‌شد پیدا کرد، کاملاً متفاوت بود. در مدرسی که امکانی برای تظاهرات نمی‌یافتیم، پس از چند روز، دیگر سراغ آن‌ها نمی‌رفتیم. ما این کارها را در دو سه هفته اول مهر انجام دادیم. بعداً حضور ما دیگر چندان ضروری نبود و عملاً تظاهرات دانش‌آموزی به یک پدیده عمومی در تهران تبدیل شد. تا قبل از آن امکان تظاهرات نبود و عملاً غیر از تظاهرات دانشجویان، امکان تظاهرات دیگری وجود نداشت. سرانجام جو سکوت و سرکوب که بعد از کشتار ۱۷ شهریور حاکم بود، عملاً شکسته شد و سیمای شهر واقعاً وضعیت انقلابی به خود گرفت.

اعتصاب کارگران نفت

در همین زمان، خبر شروع اعتصاب کارگران نفت دهن به دهن می‌گشت، یعنی از همان راه عادی انتقال اخبار در آن دوران. اعتصاب کارگران نفت در آن دوران نقطه عطف بسیار مهمی بود. بر خلاف این تصور که تلفات و شکست در دوران انقلاب مهم نیست زیرا فراوانند کسانی که به انقلاب پیوندند، باید گفت که هر دستگیری، هر شکست، تلفات و هر اعتصاب ناموفقی می‌تواند اثرات بسیار نامطلوبی در روند اوضاع بگذارد. وقتی شنیدیم، کارگران و کارکنان شرکت نفت دست به اعتصاب سیاسی نامحدود زده‌اند، ضمن شادی از این اقدام و شجاعت و فداکاری آن‌ها، نگران سرکوب آن توسط ساواک و حکومت نظامی بودیم. این بلافاصله پس از ۱۷ شهریور بود که رژیم نشان داد از هیچ کشتار و جنایتی ابا ندارد. شکست اعتصاب نفت می‌توانست باعث یأس بیشتری شود.

اینکه جنبش پس از کشتار ۱۷ شهریور مبادا مانند ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در آستانه یک دوره رکود ۱۵ ساله باشد، ذهن خیلی‌ها را مشغول کرده بود. به هر حال کارگران نفت با این عمل خود جبهه بزرگی را برای آغاز نبرد قطعی گشودند. دیگر جایی برای هر گونه سیاست دودلی یا انتظار، باقی نمانده بود. مسأله از آن به بعد این گونه مطرح بود که آیا جنبش کماکان باید محدود به قیام‌های شهری و چهلم‌ها باشد و صرفاً کسانی که توانایی زد و خورد با ارتش را دارند در آن شرکت کنند، یا اینکه تمام کارکنان رودرو با رژیم وارد کارزار قطعی شوند؟ در غیر این صورت پس از یک سال مبارزه توده‌ای، شکست را باید پذیرفت و برای یک نسل دیگر سلطه شوم و نکبت‌بار رژیم را تحمل کرد.

زمانی که اعتصابات کارکنان نفت شروع شد، نیروهای مذهبی به شدت نگران شدند که جنبش انقلابی، خصلت کارگری و کمونیستی به خود بگیرد. آن‌ها کماکان اصرار داشتند که جنبش در چهارچوب چهلم‌ها باقی مانده و موضوع آن در توهین به خمینی به عنوان تنها انگیزه جنبش محدود بماند. از این رو تا مدت‌ها اینجا و آنجا اعلام می‌کردند که خمینی دستور اعتصاب نداده و نباید اعتصاب کرد. اما پس از مدت کوتاهی، کارگران ایران ناسیونال همبستگی خود را با کارگران نفت اعلام کردند و سپس موج حمایت از خواسته‌های کارگران نفت، تمام کارخانه‌های بزرگ را فراگرفت. نیروهای مذهبی که عملاً مخالفت خود با اعتصابات بیهوده دیدند و متوجه شدند که خبری از شبخ کمونیسم در جامعه نیست، به این موج پیوستند. بدگمانی مذهبی‌ها زمانی برطرف شد که مهندسان بازرگان به نمایندگی از خمینی با اعتصابیون نفت مذاکره کرد تا خواست بازگشت خمینی به ایران در مطالبات کارگران نفت گنجانده شود.

موج اعتصابات بالاخره تمام مؤسسات اقتصادی و اداری را فراگرفت. از یک سو اعتصابات و از سوی دیگر فرار بسیاری از سرمایه‌داران که یا وابسته به رژیم شاه بودند یا دیگر برای سرمایه‌شان احساس امنیت نمی‌کردند،

اقتصاد کشور را عملاً به طور کامل فلج کرد. آن‌ها با وام گرفتن‌های کلان از بانک‌ها، سرمایه‌ها را به خارج انتقال دادند و بسیاری از پیمانکاران با رشوه و ارائه سند جعلی اتمام کار، پول‌ها را برداشته، فرار کردند. بیشتر مؤسسات آن دوره (به خاطر نبود مواد اولیه، نبود مشتری که ناشی از اعتصاب در کارخانه‌های وابسته به هم بود یا فرار صاحبان کارخانه‌ها) حتی اگر می‌خواستند، عملاً توانایی تولید نداشتند. حقوق‌های پرداخت نشده، علت اصلی بسیاری از اعتصابات اقتصادی آن دوره بود.

در این دوره دگم‌های فکری و ایدئولوژیک ما به شدت یکی پس از دیگری دچار مشکل می‌شد. ما که تا یک سال پیش، برایمان سؤال بود که چرا طبقه کارگر به جنبش چریکی نمی‌پیوندد حال با تغییر مشی و موضع خود، سؤال‌مان این بود که چرا طبقه کارگر رهبری جنبش را به عهده نمی‌گیرد. با اینکه مردم در خیابان‌ها علیه رژیم مبارزه سیاسی می‌کنند، این طبقه در اوج انقلاب به مبارزه اقتصادی محدود مانده است و به جای آن که در روند مبارزه به کمونیسم گرایش یابد، هرچه بیشتر به مذهب روی می‌آورد. در آن زمان نظریاتی درباره ضعف تاریخی بورژوازی ایران و بالطبع طبقه کارگر یا ضعف جنبش کمونیستی به خاطر خیانت‌های حزب توده یا تأثیر مخرب مشی چریکی ارائه می‌شد. تصور ما از اعتصاب توده‌ای کارگری، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود که در «تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی» می‌خواندیم و فیلم‌های کلاسیک و مستند درباره آن دوره. آنچه از لنین در این خصوص ترجمه شده بود، در نظر ما تأیید همان جمع‌بندی‌های تاریخ مختصر بود. این مشاهدات اصلاً با برخورد طبقه کارگر ایران و اعتصاب توده‌ای که ما شاهد آن بودیم خوانایی نداشت. بعدها منجمله با خواندن کتاب «اعتصاب توده‌ای» رزا لوگزامبورگ در مورد انقلاب ۱۹۰۵ روسیه متوجه شدیم که تا چه حد تصورات ما از اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی، آگاهی طبقاتی و اساساً خود طبقه کارگر نادرست بوده است. ما عملاً به اعتصابات ۵۷ به مثابه یکی از نادرترین و عظیم‌ترین جنبش‌های اعتصاب سیاسی توده‌ای طبقه کارگر در جهان با درکی دگم و قالبی می‌نگریستیم و از درک درست این تجربه عظیم محروم شدیم.

با گسترش اعتصابات و تظاهرات خیابانی دانش‌آموزان، حکومت نظامی و سرکوب جنبش پس از کشتار ۱۷ شهریور نه تنها با شکست مواجه شد بلکه جنبش وارد مرحله بسیار بالاتری گردید. مسأله، دیگر این یا آن جریان سیاسی نبود که هر از چندگاه در این یا آن شهر تظاهرات می‌کرد، بلکه جامعه وارد وضعیت انقلابی، با شرکت تمامی اهالی و اقشار شده بود. در تهران کماکان حضور تانک‌ها و سربازان مسلح مشهود بود، اما برای همه روشن بود که آن‌ها دستور شلیک ندارند. دانشگاه تهران و حوالی آن عملاً منطقه آزاد بود و همه گونه کتاب و اعلامیه و تظاهراتی هر روزه مشاهده می‌شد و ارتش در حوالی دانشگاه حضور نداشت. روزها بدین منوال سیری می‌شد، به جز دانشگاه تهران باقی شهر حالت نیمه تعطیل داشت. در ۱۳، ۱۴ و ۱۵ آبان در عرض سه روز ناگهان همه چیز تغییر کرد. در ۱۳ آبان ارتش بی‌هیچ دلیل و مقدمه‌ای برخلاف روزها و هفته‌های پیش، ناگهان شروع به تیراندازی به درون دانشگاه و به صف دانش‌آموزان تظاهرکننده کرد. همان شب فیلم تیراندازی و کشته شدن دانش‌آموزان از تلویزیون پخش شد. فردای آن روز، ۱۴ آبان، ارتش بر خلاف روزهای دیگر، در مرکز شهر حضور نداشت. اکثر سینماهای شهر به آتش کشیده شد. در ۱۵ آبان دولت نظامی از هاری روی کار آمد، مقررات حکومت نظامی شدیدتر شد و تیراندازی مستقیم و زمینی در دستور کار ارتش قرار گرفت. موج جدیدی از کشتار و سرکوب آغاز شد.

۱۳ آبان و دولت نظامی

از چند هفته قبل از ۱۳ آبان ۱۳۵۷، دانشگاه تهران به مرکز تجمع و رفت و آمد مردم تبدیل شده بود. به نظرم رژیم ترجیح می‌داد که چنین «پاتوقی» را که کنترلش راحت‌تر بود تحمل کند، تا اینکه همه چیز مخفی و زیر زمینی باشد. در واقع دانشگاه برایش نوعی سوپاپ اطمینان بود. در آن روزها روحانیون در مسجد دانشگاه متحصن شدند و دانشجویان مذهبی نیز نمایشگاه عکس از اجساد کشته‌شدگان ۱۷ شهریور برپا کردند، که انگیزه آمدن بسیاری از مردم عادی به دانشگاه شد. به هر حال روزانه هزاران نفر از مردم عادی آزادانه در دانشگاه رفت و آمد داشتند. دانش‌آموزان که هفته‌ها بود در تمامی خیابان‌های تهران به تظاهرات علیه رژیم می‌پرداختند معمولاً مسیر حرکتشان در دانشگاه پایان می‌یافت. ارتش و گارد خود را کاملاً از دانشگاه و خیابان‌های مجاور کنار کشیده بودند. گه‌گاه صدای تیراندازی هوایی، معمولاً به خاطر نزدیک شدن گروه‌های تظاهرکننده به کامیون‌های ارتشی اطراف، شنیده می‌شد. دیگر همه به این وضعیت عادت کرده بودند و به نظر می‌رسید که رژیم در سرکوب جنبش

شکست خورده است. نوعی حالت انتظار که بالاخره این وضع به کجا کشیده می‌شود، وجود داشت. در روز ۱۳ آبان ناگهان خبر آمد که تیراندازی مستقیم به داخل محوطه دانشگاه شروع شده و عده‌ای زخمی و کشته شده‌اند و تظاهرات ادامه دارد. با چند تن از رفقا سراسیمه به سوی در اصلی رفتیم در کنار زمین چمن دانشگاه دیدیم که عده‌ای دانش‌آموز، گریان در غم از دست دادن دوستان خود، به پرتاب سنگ به سوی ارتش ادامه می‌دهند، در حالی که از آن سوی نرده‌های دانشگاه، ارتشی‌ها در حال شلیک مستقیم به درون دانشگاه هستند. چندین تیم خبرگزاری خارجی که مدتی بود حضورشان عادی شده بود، از دور مشغول فیلم‌برداری بودند. ما از یک طرف نمی‌خواستیم از چهره‌مان فیلم برداری شود ولی از طرف دیگر، تظاهرکنندگان خشمگین همچنان مشغول پرتاب سنگ بودند و ما می‌بایست به هر قیمتی آن‌ها را به کناری بکشیم. مدت زیادی طول کشید تا توانستیم آن‌ها را تک تک به پناه درخت‌ها برده، آرامشان کنیم. تیراندازی مستقیم به داخل دانشگاه و حس کردن مسیر گلوله‌ها در چند متری خودمان و صدای برخورد آن به درختان اطراف برایم وحشت‌آور و کاملاً جدید بود. این نوع تیراندازی به داخل دانشگاه در میان دود غلیظ گاز اشک‌آور را یک سال و نیم بعد در اردیبهشت ۱۳۵۹ در آستانه تعطیلی دانشگاه، موسوم به انقلاب فرهنگی، مجدداً تجربه کردم.

کشتار ناگهانی دانش‌آموزان و نشان دادن فیلم آن در تلویزیون دولتی امری استثنایی بود. به نظر می‌آمد رژیم عمداً می‌خواست خشم مردم را دامن بزند و این نشانه خوبی برای روزهای بعد نبود. فردای آن روز در کمال تعجب در اطراف دانشگاه تیراندازی نشد و به طور محسوسی ارتش خود را از درگیری‌ها کنار کشید. در آن روزها از حالت سربازان می‌شد حدس زد که آیا آن‌ها دستور تیراندازی مستقیم دارند، یا نه؟ به ویژه زمانی که سربازان وظیفه کمتری در کامیون‌های ارتش و در مراکز اصلی دیده می‌شدند. با نشان دادن فیلم شب قبل، یا می‌باید منتظر تظاهرات خشمگین مردم بودیم یا شروع کشتار جدیدی که کشتار روز قبل پیش درآمد آن بوده است. با کمال تعجب تا ظهر خبر خاصی نبود اما بعد از ظهر دود سیاه از چند نقطه شهر دیده می‌شد. دانشگاه و خیابان‌های اطراف آن به طور چشمگیری خلوت بودند. وقتی تصمیم گرفتم به خانه برگردم در ضلع شمال شرقی میدان انقلاب مشاهده کردم که چند نفری شیشه‌های سینما را شکسته، مشغول بنزین ریختن و آتش زدن سینما هستند و تعجب‌آور این بود که از آن طرف میدان (ضلع جنوب غربی)، ارتش اوضاع را می‌دید و هیچ واکنشی نشان نمی‌داد. و باز هم عجیب‌تر قیافه و سن و سال این چند نفر جلوی سینما بود. سن تظاهرکنندگان معمولاً بین ۱۶ تا ۲۵ سال و غالباً دانش‌آموز بودند، ولی کسانی که مشغول آتش زدن بودند بالای ۳۰ سال سن داشتند و معلوم بود که به خوبی همدیگر را می‌شناسند. نکته عجیب دیگر نوع لباس آن‌ها بود که به بچه‌بازاری‌ها شباهت داشت. نمی‌شد حدس زد که آیا این اعمال عمداً از جانب ساواک انجام می‌گیرد تا بهانه سرکوب به وجود آورند و به لحاظ تبلیغی مخالفین را بدنام کنند یا اینکه این افراد واقعاً مذهبی‌های متعصب و قشری هستند. از هر دو طرف انتظار این کارها می‌رفت. آتش زدن سینمای رکس آبادان، شهرنو و آتش افروزی‌های گسترده ۱۴ آبان ۱۳۵۷ از این نمونه‌ها بودند. این گونه اقدامات که نتایج فاجعه‌آمیزی به بار می‌آورد و معلوم نبود که از طرف ساواک است یا متعصبین مذهبی، معمولاً به حساب رژیم گذاشته می‌شد. و اگر این اعمال واقعاً از جانب متعصبین انجام گرفته بود، آن‌ها فرصت طلبانه سکوت می‌کردند و مسئولیت آن را به عهده نمی‌گرفتند.

در هر صورت به نظرم هدف رژیم از این تاکتیک، ایجاد ترس از هرج و مرج و لزوم ضرورت برخورد قاطع دولت بود. به هر حال هر لحظه، انتظار حمله ارتش و کشتار در خیابان‌ها را داشتم؛ خیابان‌هایی که به شکل مشکوکی خلوت بودند. سعی کردم به سرعت از منطقه دانشگاه خارج شوم. پس از گذشتن از چند خیابان و رسیدن به بلوار کشاورز، دیدم که ارتش خیابان را کاملاً بسته است و اجازه خروج عابرین پیاده را هم نمی‌دهد. من بازگشتم و خواستم از مسیر دیگری از منطقه دور شوم که باز هم با خیابان بسته مواجه شدم و افسر مربوطه از راه دور به من که تنها به سوی آن‌ها می‌رفتم تا به نوعی از این حلقه محاصره بیرون بیایم، علامت داد که برگردم. ناچار خیابان شاهرضا (انقلاب کنونی) را به سمت میدان فوزیه (امام حسین کنونی) پیاده در پیش گرفتم. تقریباً در خیابان تنها بودم و در طول مسیر از کنار بانک‌ها، مشروب‌فروشی‌ها و سینماهای آتش گرفته، یکی پس از دیگری رد می‌شدم. یک تاکسی دیدم که یک جای خالی داشت و رقمی بیش از ده برابر قیمت عادی می‌خواست که به خاطر فرصت طلبی بی‌شرمانه‌اش سوار نشدم. البته بعدش پشیمان گشتم، هم به خاطر غروب، هم به خاطر دود غلیظی که شهر را دربرگرفته و تاریکی قریب‌الوقوع که همه جا را فرا می‌گرفت. بالاخره پس از پیچ شمیران و دور زدن منطقه مرکزی شهر به خانه رسیدم. آن روز برخلاف تصور و انتظارم حتی یک تیر هم شلیک نشد و صرفاً منطقه مرکزی

شهر در محاصره کامل بود. فردای آن روز خبر برکناری شریف امامی از نخست وزیری و انتصاب ازهارى و تشکیل دولت و کابینه نظامی اعلام شد. گویی تغییرات دولت‌های انتصابی شاه می‌بایست هر بار پس از يك کشتار باشد. برخلاف حکومت نظامی دوره شریف امامی پس از ۱۷ شهریور، این بار حکومت نظامی با قاطعیت کامل پیاده شد و به معنای واقعی کلمه به سوی هر جنبنده‌ای که به مقررات حکومت نظامی اهمیت نمی‌داد، شلیک می‌کردند. جای گلوله روی دیوارها به خصوص در اکثر خیابان‌های مرکزی شهر تا مدت‌ها پس از انقلاب وجود داشت.

پس از روی کار آمدن دولت نظامی ازهارى و ایجاد جو رعب و وحشت در جامعه، برنامه تظاهرات موضعی ما - که عملاً با ورود گسترده دانش‌آموزان به مبارزه، دیگر نیازی به صرف نیرو روی آن نبود - مجدداً در دستور کار قرار گرفت تا به نوعی علیه جو وحشت و سرکوب مبارزه کنیم. اما پس از چند روز دیدیم که تظاهرات موضعی لزومی ندارد. علت آن شروع جنگ و گریزهای شبانه محلات پر جمعیت ابتدا در جنوب شهر در ساعات پس از منع رفت و آمد شبانه بود. جوان‌های محله و دانش‌آموزان با شعار دادن در خیابان‌ها و آتش افروختن، کم و بیش مهارت‌های لازم را در درگیری با ارتش پیدا کرده بودند. آن‌ها به محض رسیدن ارتش و شروع تیراندازی فرار می‌کردند و این عمل تا نیمه‌های شب ادامه پیدا می‌کرد. به سرعت این شیوه مبارزه از يك محله به محله دیگر سرایت کرد. پس از چند روز در سایر مناطق شهر، به خصوص در مجتمع‌های بزرگ مسکونی، مردم به پشت بام می‌رفتند، شعار می‌دادند و با رسیدن ماشین‌های ارتش و شروع تیراندازی به داخل خانه‌هایشان می‌گریختند. این روش پس از چند روز به يك امر عمومی در سطح شهر تبدیل شد. به طوری که می‌شد از دورترین نقاط، صدای شعارها و تیراندازی‌ها را شنید. بعدها، به ویژه پس از راهپیمایی عاشورا، مذهبی‌ها بسیار سعی کردند که عمدتاً به شعار الله اکبر قناعت شود که البته تا حدی موفق شدند. نکته مهم، این بود که در اوایل بسیار دقت می‌شد که حتی در میان همسایگان مشخص نباشد چه کسی شعار می‌دهد. وحشت از ساواک کماکان يك واقعیت جامعه بود ضمن این که هنوز کسی نمی‌دانست که آیا اصولاً رژیم شاه به این زودی‌ها سقوط خواهد کرد یا نه.

دولت نظامی ازهارى که با قاطعیت برای سرکوب جنبش آمده بود، بعد از چند هفته عاجزتر از پیش شد. جنبش که بیش از پیش گسترده و رادیکال‌تر شده بود، اشکال برتر و نوینی از مبارزه همچون تقابل با تیراندازی مستقیم و راه‌های جنگ و گریز را به سرعت می‌آموخت. «توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد» ابداً دیگر يك شعار صرف نبود، بلکه واقعیت جاری جامعه شد.

برخلاف آنچه از آن دوره به خصوص از جانب محافل حکومتی جمهوری اسلامی تبلیغ می‌شود، مسأله اصلاً روحیه شهادت‌طلبی مردم نبود. در مبارزه انقلابی توده‌ای مهم این است که تا چه حد تلفات طرف مقابل سنگین بوده، انرژی و توان کدام طرف بیشتر رو به کاهش می‌گذارد. نوعی خرد جمعی در اینجا عمل می‌کند. چه آگاهانه و چه غریزی، تظاهرکنندگان سعی داشتند حتی المقدور کسی کشته، زخمی یا دستگیر نشود. در مواردی که فرد یا افرادی نسنجیده به نیروهای رژیم بسیار نزدیک می‌شدند، بقیه به آن‌ها هشدار می‌دادند. همه دقت می‌کردند، که تظاهرات به هزیمت پراکنده و فرارهای فردی کشیده نشود، مبادا پلیس کسانی را دستگیر کند، بلکه فرار باید تا حد ممکن، دسته جمعی، منظم، بدون تلفات و دستگیری باشد. این را جنبش دانشجویی در تظاهرات متعدد طی سالیان آموخته بود و افراد جدید بعد از مدت کوتاهی در رفتار جمعی یاد می‌گرفتند. جالب بود که مردم هر نوع شیوه جدیدی از مبارزه را بعد از چند روز به سرعت از یکدیگر می‌آموختند و شیوه جدید خصلت همگانی پیدا می‌کرد.

به هرحال با رادیکالیزه شدن جنبش، اوضاع بیش از پیش غیرقابل کنترل می‌شد. این امر همه جناح‌های بورژوازی از عمال رژیم و آمریکا گرفته تا بازار، جبهه ملی، نهضت آزادی و روحانیت را به جنب و جوش انداخته بود. برای رژیم این امر محسوس بود که اگر جنبش سرکوب‌پذیر نیست، لااقل باید از جانب جناحی از اپوزیسیون کنترل شود. حتی هنوز در آن زمان رژیم همچنان خطر عمده را کمونیست‌ها می‌دانست، هر چند ما واقعاً در اقلیتی ناچیز بودیم. رژیم سرانجام، اجازه رسمی به تظاهرات عاشورا داد که میلیون‌ها نفر از اقشار و طبقات مختلف جامعه و به صورت گسترده در آن شرکت کردند. از میدان فوزیه تا شهید تمام عرض خیابان مملو از جمعیت در حال حرکت بود که ابتدا و انتهای آن را بعد از ساعت‌ها پیاده‌روی نمی‌شد تشخیص داد، در حالی که از تمام خیابان‌های منتهی به این مسیر جمعیت فراوانی به آن می‌پیوست. جریان‌های مذهبی و لیبرال برای این تظاهرات، سکوت یا تنها شعار الله اکبر را مجاز اعلام کردند. ما دانشجویان چپ معمولاً در تظاهرات متعدد عمومی که از

این پس به مناسبت‌های مختلف صورت می‌گرفت، در صف خاص خود حداکثر با پلاکاردی یا عکسی از صمد بهرنکی، گل‌سرخ‌ی یا شعار دیگری که ما را مشخص کند در تظاهرات و در صف مستقل شرکت کردیم.

تا یک سال قبل از انقلاب اکثر مبارزات ضد رژیم در عرصه مبارزات چریکی، دانشجویی و فرهنگی توسط مارکسیست‌ها انجام می‌گرفت و مدت‌ها رژیم سعی داشت با باز گذاشتن فضای آزادتری برای مذهبی‌ها، آن‌ها را در برابر چپ تقویت کند. از جنبش تیریز به بعد هر چه نقش مذهبی‌ها پررنگ‌تر می‌شد، نقش چپ کم‌رنگ‌تر می‌گشت و از ۱۷ شهریور تا قیام، تقریباً قطره‌ای در اقیانوس بودیم. از فردای قیام این روند برعکس شد و اهمیت و جایگاه چپ در جامعه بسیار پررنگ‌تر و رشد آن تا کشتارهای سال‌های ۱۳۶۰ نیز ادامه یافت. در دوره بعد از ۱۷ شهریور در سطح جنبش و در تظاهرات جو شدید ضد کمونیستی وجود داشت. اعلامیه‌ها و تراکت‌های چپ بلافاصله از جانب مذهبی‌های متعصب پاره می‌شد. در هفتم یا چهارم ۱۷ شهریور در بهشت زهرا چیزی نمانده بود که کار به زد و خورد بکشد.

پیوستن طیف‌های محافظه‌کار و لیبرال به انقلاب

از ماه آبان به بعد با اوجگیری اعتصابات عمومی، روی کار آمدن دولت نظامی، از کار افتادن کامل هر فعالیت اقتصادی، شاهد پدیده‌ای بودیم که برای من بسیار جالب، بامزه و در عین حال آموزنده بود و آن پیوستن گسترده کسانی به انقلاب بود که تا قبل از آن تصورش هم خنده‌دار بود. این‌ها غالباً نسل ۴۰ - ۵۰ ساله به بالا بودند که دوران مصدق را تجربه کرده بودند. در همان زمان هم نام هر کدام بی اختیار با تداعی جملاتی همراه بود که از نوجوانی در گوشم طنین داشت: «این کارها فایده‌ای ندارد»، «این کارها را ما تجربه کرده‌ایم راه به جایی نمی‌برد»، «این‌ها تف سر بالاست»، «این رژیم پایش محکم‌تر از این حرف‌هاست»، «ما هم این دوران را تجربه کرده‌ایم و می‌دانیم که این کارها عاقبتی ندارد»، «ما هم در جوانی خام بودیم و شما دیگر اشتباهات ما را تکرار نکنید»، «شما هنوز جوان هستید و ساده و بی‌تجربه»، «این‌ها همه‌اش توطئه خارجی‌هاست»، «آقا شما آن زمان هنوز نبودید، اصلاً یادتان نمی‌آید» و فرمایشاتی از این قبیل. این افراد در همه جا بودند: در خانواده و محله و فامیل و به عنوان بزرگتر و معلم مدرسه و استاد دانشگاه و غیره. در این ماه‌های آخر انقلاب ناگهان این‌ها مخالف دو آتشه رژیم شاه شدند و بعد از عمری فحش به آخوند دادن، ناگهان به طرفداران بی‌چون و چرای خمینی و بازرگان و بنی‌صدر تبدیل شدند. به طوری که کوچکترین انتقاد و بی‌احترامی را تحمل نمی‌کردند و از مضرات چپ روی صحبت می‌کردند.

به نظرم حضور گسترده این طیف محافظه‌کار را در انقلاب باید به عنوان عامل مهم و حتی در مواردی تعیین‌کننده ارزیابی کرد. این‌ها با تمام قوا سعی می‌کنند تا روند انقلاب کاملاً زیر رهبری یک جریان واحد قرار گیرد و پس از انقلاب تمام تلاش خود را می‌کنند که دولت جدید به سرعت مستقر شود و نیروهای رادیکال حتی المقدور هیچ امکانی برای انکشاف پیدا نکنند و انقلاب به سرعت به پایان رسد. از نظر کمی نیز مشکل است قضاوت کرد که آیا توده‌ای شدن انقلاب در یک مرحله اینان را به انقلاب می‌کشاند یا اینکه خود این‌ها در واقع انقلاب را، که به مرحله بازگشت‌ناپذیر رسیده، با حضور گسترده خود (اما به قصد خاتمه دادن هر چه سریعتر به آن)، تازه توده‌ای می‌کنند.

همین‌ها بعد از انقلاب به دفاع از جناح‌های گوناگون جمهوری اسلام از خمینی و بهشتی و بازرگان گرفته تا بنی‌صدر و مدنی و غیره پرداختند و در هر جمله‌ای که می‌گفتند با افتخار و با جمله «ما انقلاب کردیم...» شروع می‌شد (که منظورشان شرکت در دو سه تظاهرات بی‌خطر اواخر رژیم شاه بود ولی این جمله را با چنان حرارتی بیان می‌کردند که چه گوارا هم خود را در مقابل آن‌ها حقیر حس می‌کرد!) اینان بعد از موج اعدام‌ها و کشتارهای سال شصت دوباره با طعنه و با همان ندهای حکیمانه می‌گفتند که «آقا ما که از همان اول به شما گفتیم که همه این‌ها کلک است و گوش نکریدید و انقلاب کردید و ما را هم بدبخت کردید، حالا هم چوبش را بخورید». و مجدداً همین طیف فحش دادن به آخوندها را شروع کردند.

اما در پس این وقایع خنده‌دار، واقعیتی مهم نهفته است و آن انگیزه پیوستن عناصر و اقشار محافظه‌کار، بورژوا و بورژوا-لیبرال به انقلاب است. برای اینان که در رژیم حاکم منافع‌شان حفظ می‌شده، هر تغییری در

مناسبات موجود مخاطره‌آمیز و ابهام‌انگیز است، اما با وجود این عملاً می‌بینند که رژیم دیگر حتی در صورت سرکوب همه جانبه جنبش، آنچنان زخم‌های عمیقی در جامعه باقی می‌گذارد که ادامه و بازتولید شرایط «آرام» گذشته غیرممکن است. از سوی دیگر ادامه وضع موجود شرایط را هر چه رادیکال‌تر کرده و نافرمانی مدنی توده‌ها را نهادینه می‌کند، ساختارهای قدرت در خانواده و مدرسه و محیط کار و جامعه را بیشتر زیر سؤال می‌برد، توده‌ها در همه عرصه‌ها اعتماد به نفس پیدا می‌کنند. اینجاست که در نظر اینان، جامعه غیرقابل حکومت می‌شود و سلسله‌مراتب جافتاده سلطه اجتماعی و طبقاتی در همه نهادهای جامعه زیر سؤال می‌رود. به نظر همین احساس خطر از ادامه انقلاب و پی بردن به بازگشت‌ناپذیر بودن شرایط سابق است که آن‌ها را وادار می‌کند به انقلاب پیوندند تا هر چه زودتر انقلاب با یک پیروزی سریع علیه عاملان اصلی رژیم، حتی المقدور با کمترین ضربه به پایه‌های ماشین دولتی و ساختارهای سلطه اقتصادی - اجتماعی موجود خاتمه یابد. جمله‌ای که از آن دوره از محافل بورژوازی در ذهن باقی است این بود که «شاه باید زودتر برود تا تکلیف مملکت بالاخره زودتر مشخص شود»، یعنی پیوستن به انقلاب از موضعی ضد انقلابی برای خاتمه دادن هر چه سریعتر به انقلاب، تا هر چه زودتر «قال قضیه کنده شود». همین ندای «مشخص شدن هر چه زودتر تکلیف مملکت و اینکه مملکت بی‌صاحب شده است» بعد از انقلاب و به دنبال رشد نیروهای انقلابی و ضعف دولت مرکزی قبل از سال شصت دوباره از جانب محافل بورژوازی شنیده می‌شد. از همین جاست که سرکوب‌های خونین دهه شصت با بی‌تفاوتی و حتی با رضایت اینان روبرو شد.

در خصوص پیوستن به انقلاب از زاویه کاملاً محافظه‌کارانه نکته‌ای که برایم سؤال بود و با یکسری احکام دگم و سطحی نمی‌توان به آن پاسخ داد، هویت اجتماعی طبقاتی این گرایش بالنسبه گسترده است که مستقیماً ربطی به خاستگاه طبقاتی افراد نداشت. بسیاری از اقشار متوسط و کارگر نیز همین دیدگاه‌های بورژوازی و لیبرالی و محافظه‌کارانه را به انقلاب داشتند به نحوی که به نظر می‌آید که مسأله را نمی‌توان همواره به طور مکانیکی مستقیماً به خاستگاه طبقاتی افراد ارتباط داد، بلکه در این کلیت می‌بایست مسائلی مانند مسائل فرهنگی، سن و موقعیت خانوادگی افراد، آمال و آرزوهای مسلط بر اجتماع را در کلیت واحد جامعه سرمایه‌داری در نظر گرفت. این پدیده در خیلی‌ها - از کارمند ساده گرفته تا معلم و کارگر - کاملاً قابل مشاهده بود. در اوج انقلاب یعنی جایی که کنش‌های اجتماعی در مقیاسی وسیع و توده‌ای میدان عمل می‌یابند، همچنان مواضعی کاملاً محافظه‌کارانه یا حتی ارتجاعی و سلطنت‌طلبی در همه اقشار قابل رؤیت بود و نمی‌شد این پدیده را با مفاهیمی همچون خاستگاه طبقاتی، عدم آگاهی طبقاتی، ناآگاهی یا استثنا توضیح داد. کارگری که باید شکم زن و بچه‌اش را سیر کند، کارمندی که بعد از عمری زندگی قسطی حداقل زندگی مرتبی را به وجود آورده تا دوره بازنشستگی را با اندکی رفاه و بی‌دغدغه سپری کند، کارگری که بعد از بیست سال کار در کارخانه‌ای می‌داند که در صورت بیکاری به عمق فقر و در ماندگی پرتاب می‌شود و تکلیف خود و فرزندانش نامشخص خواهد بود، برای اینان ریسک تغییر شرایط به سختی پذیرفتنی است.

به هر حال در جامعه متمیزه سرمایه‌داری، دستاوردهای مبارزات اجتماعی امری عمومی و همگانی است ولی خسارت‌ها امری فردی است. در نظام سرمایه‌داری بی‌اطمینانی از آینده و احساس ناامنی، در چگونگی اقدام عملی برای رسیدن به ایده‌آل‌ها و خروج از وضعیت نکبت‌بار موجود تأثیر می‌گذارد و همواره سبک و سنگین کردن جوانب مختلف، غالباً با مراجعه به «عقل سلیم»، به نفع تحمل وضع موجود و چسبیدن به نقد به جای نسیه تمام می‌شود، چیزی که لنین آن را «خودفریبی توده‌ها» می‌نامید. این امر به نظر ریشه‌ای‌تر و عینی‌تر از آن است که به «ناآگاهی توده‌ها» و «نبود حزب طبقه کارگر» و «ضعف طبقه کارگر» نسبت دهند و راه حل آن را در تبلیغ و ترویج و افشاگری جستجو کنند. همین طیف، «لشکر طرفداران نظم» را بعد از انقلاب تشکیل می‌دادند و تمام سعی و آرزوی‌شان تثبیت قدرت مرکزی و تمام وحشت‌شان از بی‌نظمی و بلاتکلیفی بود. آن‌ها اگر هم به اپوزیسیونی روی می‌آوردند آن جناحی را ترجیح می‌دادند که بیشترین شانس را برای پیروزی و برقراری نظم داشت. اینکه چقدر با افکار و ایده‌آل‌هایشان خوانایی دارد زیاد برایشان مهم نبود.

نکته دیگر در این دوره این بود که ناگهان تمام بورژوازی جهانی و مطبوعات و رسانه‌های وابسته به آن‌ها یکپارچه می‌کوشیدند یک «رهبر جدید» را به عنوان تنها آلترناتیو جا بیندازند. این کشورها در هر معامله‌ای احتیاج به یک طرف معامله و دولت قابل اتکا دارند. این یکپارچگی و هم‌صدایی اینان با محافظه‌کاران تازه انقلابی شده شگفت‌انگیز بود و این اشتراک در غریزه و شم طبقاتی حیرت‌انگیز.

نکته‌ای که در مورد نوع مخالفت بخشی از اقلشار مرفه جامعه جلب توجه میکرد، انعکاس وضعیتی بود که آنها از یک طرف مخالف رژیم شاه و خواهان دموکراسی و قطع نفوذ آمریکا بودند و از طرف دیگر از انقلاب و جنبش طبقات زحمتکش بیشتر می‌ترسیدند. باید گفت که در آن دوران اوج جنگ‌های داخلی لبنان بود و ترس از سرنوشتی چون لبنان در جامعه وجود داشت. آنها از روی استیصال به هر اختلاف مصنوعی یا بی‌اهمیت در داخل رژیم دل می‌بستند (مانند مخالفت امثال بنی‌احمد در مجلس شورای ملی، یا برکناری هویدا) و همگان را دعوت به فرصت دادن به این جناح‌های درون رژیم می‌کردند و آرزو داشتند که رژیم شاه از درون بدون هیچ انقلاب و جنبشی در جامعه دگر دیسی کرده و به جامعه‌ای دمکرات و مستقل تبدیل شود، بدون اینکه تمایلی به فکر کردن بیشتر بر سر نقش ساواک و ارتش و دربار داشته باشند.

شروع فعالیت مستقل دانشجویان مبارز

بعد از چند هفته از روی کار آمدن دولت نظامی از هاری و ناتوانی او در سرکوب جنبش و اوجگیری و همگانی‌تر شدن آن، برای ما دیگر تظاهرات موضعی ضرورت خود را از دست داد. در عوض، در بیرون کارخانه‌هایی که کارگران آن به خاطر حقوق عقب مانده تحصن کرده بودند قرار می‌گذاشتیم. همگی به درون کارخانه می‌رفتیم و همبستگی خود را اعلام می‌کردیم و ساعت‌ها به سخنرانی و بحث یا گروگانگیری صاحب کارخانه می‌گذشت.

بعد از چند روز که از این نوع فعالیت گذشت (احتمالاً دی ۱۳۵۷ بود) به من گفته شد که در ساعتی از اوایل شب به اتاقی در دانشکده حقوق بروم. فکر کردم که شاید چیزهایی را شبانه و مخفیانه باید از دانشگاه خارج کنیم. اما وقتی به آنجا رفتم، با کمال تعجب جلسه‌ای بود از بیست، سی نفر از دانشجویان فعال که از غالب دانشگاه‌ها و دانشکده‌های تهران در آنجا حاضر بودند. قیافه آن‌ها کمابیش در فعالیت‌های صنفی و فیلم‌های دانشجویی و سخنرانی‌ها و برنامه‌های کوه یا خوابگاه برایم آشنا بود، بدون اینکه نام و میزان فعالیت آن‌ها را بدانم. اسامی رفقای که بعدها کشته شدند و یادم هست: ارژنگ رحیم‌زاده از دانشکده حقوق، حسین خضرائی و بیژن هدایی از فنی، منیژه هدایی از پزشکی، غلام کشاورز از کشاورزی کرج، فرشته از ادبیات و رفقای از دانشگاه صنعتی و پلی تکنیک، دانشگاه ملی و علم و صنعت، علوم اجتماعی و غیره بودند. در جلسه برایم مشخص شد که آن‌ها در واقع تصمیم‌گیرندگان و سازماندهان اصلی حرکت‌های دانشجویی آن دوران در تهران بودند. برای اولین بار شاهد بودم که چگونه همه چیز بحث و تصمیم‌گیری و جمع‌بندی می‌شود. این جلسه اولین تماس مستقیم من با آن گروهی بود که بعدها «دانشجویان مبارز برای آزادی طبقه کارگر» نام گرفت. نمی‌دانم از چه زمانی دانشجویان خط ۳ تشکل خاص خود را داشته‌اند. به نظر می‌رسید که خیلی از شرکت‌کنندگان، مثل من نخستین بار است که در این جلسه حضور می‌یابند. به مرور متوجه شدم که آن‌ها همگی با مشی چریکی و نیز حزب توده مرزبندی دارند و به اصطلاح جزء خط سه هستند. این اولین تلاش برای گذر از تشکلات بسته و فوق‌العاده مخفی به تشکلی دموکراتیک با تصمیم‌گیری جمعی بود، چرا که شرایط جامعه تغییر کرده بود و ساواک دیگر آن قدرت سابق را نداشت. تا آن زمان، ما چند نفر از دوستان خیلی نزدیک با یکدیگر طی یک سال بحث و مطالعه به نفی مشی چریکی و مرزبندی با شوروی و ضرورت کار سیاسی در درون طبقه کارگر رسیده بودیم. ابداً از موضع سایر دانشجویان چپ اطلاعی نداشتیم و هنوز فکر می‌کردیم که بچه‌های با سابقه، که نزد ما بسیار محترم بودند، کماکان به مشی چریکی معتقدند.

در این جلسه و فعالیت‌های بعدی در کارخانه‌ها متوجه شدیم که اغلب بچه‌های فعال چپ دانشجویی به خط سه گرایش پیدا کرده‌اند، تعدادی توده‌ای شده‌اند و تعداد انگشت‌شماری طرفدار فدائیان باقی مانده‌اند. البته این تناسب بعد از انقلاب و به خصوص بعد از اشغال سفارت به شدت به ضرر ما تغییر کرد. یک علت آن کناره‌گیری بچه‌های فعال از فعالیت‌های دانشجویی و فعالیت در سازمان‌ها و گروه‌های خط سه بود، علت دیگر اینکه دانشجویان جدید غالباً به خاطر جو عمومی جامعه از طرفداران فدائیان بودند و تعداد کمی هم طرفدار حزب توده اما طرفداران خط ۳ در میان دانشجویان جدید تقریباً انگشت شمار بود. عامل دیگر فعال شدن بسیاری از دانشجویان قدیمی که به خاطر خطرات مبارزه در زمان شاه، با وجود سمپاتی به فعالیت ما، حاضر به همکاری همه جانبه با بچه‌های سیاسی نبودند، این‌ها بعد از انقلاب غالباً یا به فدائیان پیوستند یا به توده‌ای‌ها. تعدادی هم از خط ۳ بعد از اشغال سفارت و رواج راست‌روی، یا دوباره به فدائیان نزدیک شدند یا به جریان‌های دیگر پیوستند. البته تعدادی هم از هرگونه کار تشکیلاتی کنار کشیدند، چرا که یا دیگر انگیزه مبارزه نداشتند یا تشکیلات مورد

نظر خود را نیافته و فعالیت متشکلی نمی کردند. لازم به توضیح است که در هر دانشکده‌ای نسبت طرفداران خط سه و توده‌ای‌ها و فدائیان تفاوت داشت اما برداشت من این است که گفته شد.

به هر حال، جلسه یاد شده نمود روشی نوین از جانب فعالان سازماندهنده جنبش دانشجویی بود تا برخلاف گذشته هر چه بیشتر تصمیمات جمعی‌تر و دمکراتیک‌تر باشد. در این دوره بیشتر ما در یک بلاتکلیفی بسر می بردیم. جنبش توده‌ای در اوج خود بود و برای جنبش دانشجویی دیگر وظیفه مبارزاتی خاصی به شکل سابق، باقی نمانده بود، ما به دنبال شکل‌های جدید مبارزه بودیم. فعالیت‌های صنفی دیگر مثل سابق مورد توجه بچه‌های فعال نبود و بیشتر حالت وظیفه‌ای وقت‌گیر داشت، که به هر حال باید حفظ شود. گرایش‌های سیاسی گوناگون درون بچه‌های چپ از جمله خط سه، طرفداران فدائیان و هواداران حزب توده هر یک سعی داشتند، موقعیت خود را در این تشکلهای تحکیم کرده و از آن به نفع جریان خود استفاده کنند. رفتن به کارخانه‌های در حال اعتصاب و همبستگی با آن‌ها اولین کارهایی بود که ما در مرزبندی با مشی چریکی گذشته انجام می دادیم. این مشکل بلاتکلیفی بعد از قیام ۵۷ همچنان به اشکال مختلف ادامه داشت و لازم است که تا حدی توضیح داده شود.

ما در فضای مشی چریکی، سیاسی شده و رشد کرده بودیم. مشی چریکی خود بازتاب شکست احزاب سنتی کمونیستی در جهان و در ایران بود. مرزبندی با رفرمیسم، پارلماناریسم، راه رشد غیر سرمایه‌داری و بی‌عملی احزاب کمونیستی مانند حزب توده که در جستجوی راه‌های مسالمت‌آمیز و پارلمانی بودند عامل مهمی در گرایش عمومی به مشی مسلحانه بود. حال ما هم به روش احزاب طرفدار شوروی، هم به روش مشی چریکی و هم به روش انواع جریان‌های طرفدار چین انتقاد داشتیم. نداشتن هیچگونه الگوی کار قبلی و اتوریته تئوریک، ما را مجبور می کرد که خود در جستجوی روش‌های کار و مبارزه بر اساس داده‌ها و انتقادات آن دوره برآییم. گسست ما از مشی چریکی به یک سال هم نمی رسید و سازمان‌های دیگر منجمله سازمان پیکار، خود تازه از بحران و بحث‌ها و اختلافات درونی و مدت‌ها سکوت بیرون آمده بودند. در اوایل تشکیل دانشجویان مبارز بی‌تجربگی سازمان‌های خط ۳ در زمینه‌های جدید، برای ما آشکار بود و کمتر توهمی به آن‌ها داشتیم. بنابراین به عنوان یک تشکل دانشجویی، با مسائلی درگیر بودیم که قاعدتاً وظیفه سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی بود. برخلاف گروه‌های دیگر دانشجویی طرفدار فدائیان، توده‌ای‌ها، مجاهدین و سایرین، ما نسبت به سازمان‌های خط ۳، احساس پشت جبهه بودن نمی کردیم بلکه در مسائل پیچیده و کاملاً جدید جنبش مستقیماً درگیر بودیم. ما در موقعیت جدیدی قرار داشتیم که مسائل برای همه نو بود و تجربه و آگاهی قبلی کمک چندانی برای درک شرایط جدید فکری چپ و جامعه نمی کرد. اعتقادات گذشته کاملاً نقد شده بود و هیچ اتوریته و الگوی فکری و تشکیلاتی در عرصه بین‌المللی برایمان وجود نداشت. کتاب‌های لنین «وظایف سوسیال دمکرات‌های روس» و «چه باید کرد؟» در واقع تمام درک ما را از مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، مبارزه سیاسی و اقتصادی، حزب، نقش روشنفکران، آگاهی، خودانگیختگی، تبلیغ و ترویج تعیین می کرد. به هر حال با این درک‌های اولیه بود که سعی می کردیم راه و روش‌های جدید مبارزاتی را کشف کنیم. اولین گام‌ها رفتن به کارخانه‌ها و اعلام همبستگی با کارگران متحصن بود.

تعداد افراد شرکت‌کننده در جلسات دانشجویان مبارز کم کم زیادتر شده و تا ۱۰۰ نفر در این جلسات از تمام دانشگاه‌های شهر تهران شرکت می کردیم. به علت تعداد بیشتر شرکت‌کنندگان و طرح مسائل جدیدتر، جلسات نیز طولانی‌تر می شد و ما برخلاف تشکلات شبه نظامی یا دوران قبل که تصمیم‌ها روالی دمکراتیک نداشت، بر سر همه چیز بحث افناعتی کامل می کردیم. دمکراسی مستقیم را برای اولین بار می آزمودیم. البته با مشکلاتی هم روبرو می شدیم که برایمان تازگی داشت، مثل حضور رفقای که بر سر هر مسأله‌ای دست بالا می بردند و طولانی صحبت می کردند، که به کشار شدن جلسات و محول کردن موضوعات دیگر به جلسات بعدی می انجامید. این مسأله آنقدر حاد بود که گاه، جلسات عادی از دو بعد از ظهر تا ده شب طول می کشید که عملاً ضرورت تغییر سازماندهی را شتاب بخشید.

در یکی از این جلسات (دقیقا یادم نیست که قبل یا بعد از انقلاب بود) بر سر نام این گروه دانشجویی، تصمیم‌گیری شد. ما تا قبل از آن، اطلاعیه‌های خود را با نام «دانشجویان مبارز» در کنار یک ستاره سرخ امضا می کردیم، اما این نام در واقع امضای دانشجویان مارکسیست دانشکده فنی در سال‌های ۵۰ و در دوران مشی چریکی بود. از آنجا که غالب بچه‌های فعال چپ دانشکده فنی به خط ۳ روی آورده بودند، در ابتدا به طور اتوماتیک در قالب همان تشکلهای سازماندهی‌ها و امکانات با نام دانشجویان مبارز اعلامیه داده می شد. به هر

حال لازم شد که از چند نفری از بچه‌های فنی که همچنان طرفدار «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» بودند، اجازه گرفته شود. صحبت با طرفداران حزب توده، ضرورتی نداشت، چرا که توده‌ای‌ها عملاً در سال‌های ۵۰ جزء بچه‌های چپ محسوب نمی‌شدند و در هیچ یک از فعالیت‌های دانشجویی شرکت داده نمی‌شدند. به هر حال بچه‌های فدائی فنی گفتند که آن‌ها در صددند که به زودی با نام دیگری (که بعداً «پیشگام» نام گرفت) اعلام موجودیت کنند و استفاده از نام «دانشجویان مبارز» از جانب ما، از نظر آن‌ها بلامانع است. طی بحث‌های طولانی بر سر نام نهایی، هم برای تمایز با جنبش دانشجویی قبلی و هم برای مشخص کردن ویژگی مشی خودمان عبارت «برای آزادی طبقه کارگر» نیز به آن اضافه شد، همانگونه که تقریباً تمام گروه‌ها و سازمان‌های خط ۳ این عبارت را در نام سازمان خود به کار می‌بردند.

در ضمن باید گفت که خط ۳ در واقع یک جنبش نه مجموعه چند گروه و سازمان بود مانند جنبش مشی چریکی. و آنرا نمیتوان محدود به یک یا چند سازمان کرد. در مدت کوتاهی در همه جا و اقصا نقاط ایران چه در محیطهای دانشجویی چه در سطح محلات و شهرستانها و محافل گوناگون محافل و گروههای کوچک و بزرگ بیشماری بوجود آمد که هویت، اهداف و چشم اندازهای خود را در این چارچوب می‌دیدند. بسیاری از این گروه‌ها بعدها عمدتاً به سازمان پیکار و رزمندگان پیوستند.

دولت نظامی ازهارى

در وضعیت جامعه پس از ۱۵ آبان ۱۳۵۷ و روی کار آمدن دولت نظامی ازهارى چند روزی حالت نگرانی و انتظار وجود داشت اما به سرعت وضعیت انقلابی حالت «عادی» خود را باز یافت. شب‌ها جنگ و گریز و تیراندازی ارتش با مردم در کوچه‌ها و پشت بام‌ها بود و روزها تظاهرات پراکنده وسیع و جنگ و گریز مردم در خیابان‌ها، اعتصابات نیز با شدت تمام ادامه داشت. برخلاف حکومت نظامی دوره قبل (یعنی از ۱۷ شهریور تا ۱۵ آبان ۱۳۵۷)، تیراندازی‌ها نه هوایی بلکه مستقیم بود. اما تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها بالنسبه محدود بود و مردم در جنگ و گریز خیابانی یاد گرفته بودند که کمتر تلفات بدهند. تفاوت دیگر، برنامه‌های رادیو و تلویزیون بود که به خاطر اعتصاب، محدود به خواندن اطلاعیه‌های حکومت نظامی و پخش رجزخوانی‌ها و هارت و پورت‌های مسخره ازهارى و اعلامیه‌های شدید اللحن ارتش شده بود. همچنین، حضور صف‌های طولانی ماشین‌ها در پمپ بنزین‌ها و صف پیت‌ها در مقابل مغازه‌های فروش نفت از مشخصات جدید این دوره بود. رژیم شاه مانند گرگ زخمی که مردم گلپوش را گرفته و رهایش نمی‌کردند، از هر نظر عاجز شده بود و هیچ سرکوبی برایش راه حلی به بار نمی‌آورد. رژیم پس از راهپیمایی عاشورا، هرگونه مشروعیتی را از دست داد.

دولت بختيار

جالب بود که تعویض دولت نظامی ازهارى به دولت «ملی و دمکراتیک» بختيار باعث هیچ تغییر محسوسی در جامعه نشد. کوچکترین تزلزل یا پسرفتی در مبارزات مردم و بازگشتن مردم به زندگی روزمره پیشین احساس نمی‌شد. صرفاً لاف زنی‌های پر از تهدید و خط و نشان کشیدن‌های ازهارى جایش را به لافزنی‌های لیبرال‌منشانه بختيار داد. بختيار اوایل سعی می‌کرد با تمرکز روی جبهه ملی و لیبرال‌ها، انشعابی در جنبش به وجود بیاورد. تزلزل لیبرال‌ها در اوایل حس می‌شد، اما سطح جنبش آنچنان بالا بود که هرگونه سازشی با رژیم برای آن‌ها، معنای مرگ سیاسی می‌داد. در ملاقات سران لیبرال‌ها (منجمله مهندس بازرگان و سنجابی در پاریس) با خمینی، برای اولین بار از جانب لیبرال‌ها، خواست رفتن شاه رسماً پذیرفته شد. و لیبرال‌ها در واقع مجبور شدند دست رد به سینه بختيار بزنند. از آن پس رفتار بختيار بسان رفتار همه لیبرال‌هایی که پایان حکومت خود را قریب الوقوع می‌بینند این بود که برای آیندگان خاطره‌ای مردم‌پسند و انسانی از خود به جای بگذارند هر چند که در حالت عادی غیرممکن است به آن تن در دهند. لیبرال‌ها با این ترفندشان مانند آدم خسیسی هستند که در هنگام مرگ به بذل و بخشش‌هایی می‌پردازند که در تمام عمر از آن اجتناب می‌کرده‌اند، اما این برای لیبرال‌ها نوعی سرمایه‌گذاری برای آینده خودشان است. تمام اقدامات بختيار در مورد انحلال ساواک و دستگاه‌های سرکوب در آن دوره، فاقد کوچکترین ارزش بود و لغو سانسور و آزادی مطبوعات در شرایطی که تمام مطبوعات در اعتصاب بسر می‌بردند و رژیم دیگر نمی‌

توانست سانسور کند، کوچکترین تأثیری در جامعه نداشت. حتی فرار شاه نیز چنین بود. تمام این اقدامات به برکت جنبش انقلابی مردمی عملاً به صورت واقعیت در آمده بود.

در بهمن ۱۳۵۷ قبل از قیام، نوعی حالت ابهام عمومی نسبت به آینده در جامعه حکمفرما بود. وضعیت به گونه‌ای بود که نه مردم و نه «رهبران» نمی‌دانستند که بالاخره آخرین مبارزات کجاست و با تحقق چه خواسته‌هایی، جنبش پایان خواهد یافت. تلاش برای پایان دادن به انقلاب بدون اینکه شیرازه‌های سیستم کاملاً از هم پاشیده شود با بازگشت خمینی به ایران شدت گرفت. خبرهایی از ملاقات متعدد نماینده‌های مهم و عالی‌رتبه آمریکایی با اطرافیان خمینی به گوش می‌رسید. دولت بختیار به هر شرایطی تن می‌داد، اما مشکل سران مذهبی و لیبرال این بود که نمی‌توانستند مناسباتی را که بتوانند آن را برای مردم نیز توجیه کنند، ارائه دهند، از اینرو نوعی حالت انتظار و بلاتکلیفی در جامعه حکمفرما بود. تجربه کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ خیلی زنده بود. وحشت از اینکه با کوچکترین عقب‌نشینی مردم ارتش دوباره کودتا خواهد کرد، باعث بی‌اعتمادی به این یا آن رفرم یا تغییر در حکومت بود. ارتش، ساواک و گارد شاهنشاهی و سایر ارگان‌های سرکوب دست نخورده باقی مانده بودند.

از وقایع مهم این روزها نیز آزادی زندانیان سیاسی و مراسمی بود که با شرکت چند هزار نفر از نیروهای چپ در استقبال از آن‌ها در زمین چمن دانشگاه تهران برپا شد.

نکته مهمی که در آن روزها جلب توجه می‌کرد، تلاش تمام بورژوازی اعم از کشورهای امپریالیستی یا داخلی برای سر هم کردن هر چه سریعتر یک آکترناتیو برای حفظ ماشین دولتی بود و اصولاً تلاش برای استقرار یک دولت متمرکز و قوی که بتواند به عنوان طرف معامله و قرارداد رویش حساب کنند و ترس از اینکه مبادا کانال‌هایی بجز کانال‌های دولتی در جامعه مرسوم شود. همه مطبوعات و رسانه‌های غربی تمام تلاش‌شان را برای تثبیت خمینی به عنوان تنها آکترناتیو به کار بردند. آن‌ها که دیگر شاه را از دست رفته می‌دیدند حتی سعی نکردند به تقویت جریان‌های نزدیک‌تر به خود بپردازند. به نظر می‌آمد کمک به تمرکز جنبش در دست یک جریان که اتوریته و توانایی لازم برای کنترل جنبش را دارد برایشان مهمتر بود تا تقویت نیروهایی که به آن‌ها از نظر سیاسی نزدیک‌ترند. طبعاً گشودن باب مذاکره و طرف مذاکره قرار دادن یک جریان خود عامل مهمی برای تقویت و تثبیت آن جریان محسوب می‌شود.

در بین جریان‌های سیاسی نیز همین حالت انتظار و بلاتکلیفی چند هفته قبل از قیام، وجود داشت. به طوری که کادرها و اعضای «سازمان پیکار» را در تحصن‌های دانشجویان مبارز می‌دیدیم. در مورد فدائیان نیز وضع به همین گونه بود: یک شب با یکی از رفقا به تحصنی از کارگران در ساختمان بزرگی حوالی میدان ونک، سر زدیم، جالب بود که چند نفر که از رفتار و طرز حرف زدنشان معلوم بود از کادرهای باسابقه فدائیان هستند، مشغول تبلیغ بین کارگران ساختمانی متحصن بودند. آن‌ها با آوردن پروژکتور و نمایش فیلم «حکومت نظامی» (اثر کوستا گاوراس) مشی مسلحانه سازمان‌های چریکی را تبلیغ می‌کردند.

قیام بهمن

صبح ۲۱ بهمن در دانشگاه تهران بودم که گفته شد همافران با گارد درگیر شده‌اند و خطر کشتار آن‌ها وجود دارد. روز قبل از آن به خاطر عکسی که از حضور عده‌ای همافر در محل اقامت خمینی در روزنامه‌ها چاپ شد، عکس‌العمل شدیدی از جانب سران ارتش نشان داده شد و حتی صحبت از این می‌کردند که این عکس جعلی است. هدف ما بیشتر این بود که به حمایت از همافران برویم. نزدیک میدان فوزیه (امام حسین) از جمعیت شنیدیم که اسلحه به دست مردم افتاده است. تظاهرات از قبل سازماندهی شده فدائیان به مناسبت سالگرد سیاهکل و حضور متشکل آنها در این روز در نزدیکی محل عامل مهمی در آغاز و گسترش قیام بود. واقعه‌ای که جلب توجه می‌کرد، تردد اتوموبیل‌های متعدد با بلندگو بود که از جانب «کمیته امام خمینی» دائم اعلام می‌کردند «امام خمینی» دستور داده است از حمله به پادگان‌ها خودداری شود و مردم اسلحه‌ها را برگردانند. جنب و جوش شدیدی از جانب مذهبی‌ها در جریان بود تا از حمله به مراکز ارتشی و انتظامی جلوگیری شود. بر خلاف این درخواست، پس از چند ساعت، مردم آنقدر به سنگساز، ساختن کوکتل مولوتف و حمل علنی اسلحه پرداختند که عملاً نیروهای سازماندهی شده از جانب اقامتگاه خمینی کار خود را بیهوده یافتند و از صحنه ناپدید شدند. با سرعتی باورنکردنی، تمام خیابان‌های شهر سنگربندی شده بود تا امکان تردد تانک یا خودروهای ارتشی مختل شود. در

همان ساعات اول يك تفنگ ژ ۳ با خشاب پر به دستم افتاد و از يك نفر که وارد بود طرز کار با آن را با شلیک يك تیر امتحانی یاد گرفتم. همه جا گفته می‌شد که از تیراندازی بی‌مورد و هدر دادن گلوله خودداری شود. مراکز اصلی درگیری در آن روز و شب، پادگان‌های عشرت آباد، قصر فیروزه و رادیو تلویزیون بود. به هر حال رفت و آمد تعداد زیاد افراد مسلح در سطح شهر و حرکت بی‌هدف هزاران وانت و کامیون پر از افراد مسلح مشاهده می‌شد.

در شب ۲۱ بهمن شایع شد که نیروهای نظامی از پادگان لشکرک در شرق تهران در حال حرکت برای تسخیر مجدد تهران هستند. همراه تعداد زیادی به تهرانپارس رفتیم و در چهارراه‌های اصلی آماده درگیری با نیروهای ارتش بودیم که آن شب تا صبح هیچ خبری نشد. صبح روز بعد سوار وانتی پر از دیگر افراد مسلح به یکی از نقاط شمالی تهران که شامل مجتمع‌های آپارتمانی بزرگی بود، رفتیم. گفته می‌شد که گارد در ساختمان‌ها کمین کرده و تک تیراندازی می‌کنند. ما ساعت‌ها آنجا را محاصره کردیم و در میان سر و صدای گلوله که از همه طرف به گوش می‌رسید و معلوم نبود که از خودی است یا از دشمن، قدم به قدم جلو رفتیم و خبری از گارد نیافتیم. پس از آن باز هم سوار کامیون دیگری به سوی پادگانی در شمال شرق تهران، احتمالاً پادگان لویزان، حرکت کردیم. سه چهار نفر بیشتر نبودیم. محتاطانه در جلوی در پادگان سنگر گرفتیم و منتظر رسیدن دیگران شدیم. پس از گذشت مدتی و نیامدن نیروی کمکی، آهسته وارد پادگان شدیم و هر چه جلوتر رفتیم احساس کردیم که پادگان خالی است و همه فرار کرده‌اند. به خاطر بزرگی پادگان و تعداد کم ما، در حین کنترل ساختمان‌های مختلف کاملاً تنها بودم و در هر ساختمانی در گنجۀ اسلحه کلت، سلاح‌های دیگر، مهمات، فشنگ به وفور وجود داشت. من تا جایی که می‌توانستم حمل کنم، اسلحه و فشنگ برداشتم و خارج شدم. تا حوالی شب گشت ما در شهر ادامه داشت، به نظر می‌آمد که قیام کاملاً پیروز شده است. پس از گذراندن چند شب بی‌خوابی، آن شب زودتر از همیشه خوابیدم.

صبح روز بعد احساس دوگانه و عجیبی داشتم. از يك طرف مطمئن بودم که رژیم شاه برای همیشه سقوط کرده، و کمتر این نگرانی را داشتم که همانند سال ۱۳۳۲ دوباره به قدرت بازگردد. کل ماشین دولتی و ارتش و ساواک این بار خنثی شده و نه تنها رژیم شاه بلکه کل سلطنت سرنگون شده بود. قیام بهترین واقعه‌ای بود که می‌توانست رخ دهد. فاجعه و خطر نوعی سازش بین لیبرال‌ها، خمینی و آمریکا در روزهای قبل که جنبش را تهدید می‌کرد، به نظر منتفی شده بود. تا آن روز هیچگاه فکر نمی‌کردم که روزی در زندگی‌ام شاهد سقوط رژیم شاه باشم و آن را فرایندی بسیار درازمدت‌تر می‌دیدم. همانگونه که در ویتنام و الجزایر و تجربیات دیگر کشورها در آن دوران نشان می‌داد. تمام زندگی و اهداف سیاسی‌ام در مبارزه با رژیم شاه خلاصه می‌شد، با تحقق یافتن این آرزو، ناگهان نوعی خلاء در من به وجود آمده بود، و حال خود را با این پرسش رو برو دیدم، زندگی و اهدافم از این به بعد چگونه باید باشد؟ از طرف دیگر احساس خوشحالی از این پیروزی در نگرانی‌ام گم می‌شد، وقتی به سلطه نیروهای مذهبی در جنبش و آینده می‌اندیشیدم. نیروهای مذهبی را در جامعه و محیط دانشگاهی می‌شناختم و خودم تا سه چهار سال قبل از آن مذهبی بودم و نشریه مکتب اسلام و مقالات و کتب مطهری، بهشتی، مکارم شیرازی و غیره را مرتب و با دقت می‌خواندم و در سخنرانی‌های آنان در مساجد گوناگون شرکت می‌کردم. به خوبی با تصور آنان از حکومت اسلامی و جامعه ایده‌آل‌شان آشنایی داشتم ولی در زمان انقلاب دقیقاً این افکار را به همین دلیل وحشتناک‌تر، ارتجاعی‌تر از آنی می‌دانستم که اصولاً قابل پیاده شدن در جوامع امروزی باشد. از این رو آن را جدی نمی‌گرفتم. شاید اشتباه من در این بود که عامل قدرت سرنیزه را در پیاده کردن حکومت اسلامی دست کم گرفته بودم. نگرانی از آینده همواره در من وجود داشت ولی آن را خیلی دور تصور می‌کردم و مطمئن بودم که تا آن موقع توازن قوا تغییر خواهد کرد. اما اکنون، این آینده خیلی دور ناگهان فرارسیده بود و امروز که از خواب برمی‌خاستم، روز اول آن بود. غرق این تصورات و احساس غم تنهایی و زندگی در يك جامعه مذهبی بودم که به دانشگاه رسیدم و در مدت کوتاهی تمامی نگرانی و اندوهم جایش را به خوشحالی غیرقابل وصفی از امید و انرژی بیشتر برای مبارزه و آینده داد. محوطه دانشگاه پر از اجتماعات کوچک بود که موافق و مخالف بر سر قیام، دولت موقت بازرگان، شوراهای آینده جامعه با یکدیگر بحث می‌کردند. تنوع نظرات و دیدگاه‌ها و تجربه این نوع دموکراسی خیابانی برایم از هر نظر جالب و جدید بود. بعد از انقلاب دو سال و نیم ضعف قدرت مرکزی در سرکوب به توده‌هایی که مزه ضرب شست علیه رژیم را در قیام چشیده بودند تجربه‌ای تاریخی و پر ارزش به بار آورد؛ تجربه‌ای که بدون قیام مسلحانه و فروپاشی ماشین سرکوب رژیم شاه میسر نمی‌شد.

وضعیت جامعه پس از انقلاب

شرکت متشکل و فعال سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران، موضوع اصلی در گفتگوهای مردم، مطبوعات و رادیو و تلویزیون بلافاصله پس از قیام بود به طوری که نقش روحانیت و نیروهای مذهبی در کل روند انقلاب و به خصوص قیام بسیار کمرنگ‌تر از پیش به چشم می‌آمد. اما نکته‌ای که از همان اولین روز بعد از قیام نظرم را جلب کرد مسأله تغییر ناگهانی تناسب نیروها و فضای سیاسی جامعه بود: تا قیام تبریز در بهمن ۱۳۵۶، جو عمومی مبارزاتی جامعه، چپ بود و پس از آن به سرعت جنبه مذهبی به خود گرفت. اما بلافاصله پس از قیام در محیط‌های فرهنگی و روشنفکری و همچنین در فعالیت‌های مردمی، جو به سرعت به نفع چپ برگشت و خود این محیط‌ها بیش از پیش، در کل جامعه وزن پیدا کرد و مورد توجه عموم قرار گرفت. به طور کلی این امر مشهود بود که کلیه نیروهای لائیک جامعه از هر امکان عمومی که در اختیار داشتند در مقالات، سخنرانی‌ها و پیام‌ها سعی می‌کردند با نام بردن از فدائیان و مجاهدین، به نوعی تلاش نیروهای مذهبی را از مطلق و انحصاری کردن نقش خمینی و مذهبی‌ها در پیشبرد و پیروزی انقلاب خنثی کنند.

این امر برایم همواره سؤال بود که چرا جریانات بورژوازی اینقدر از نفوذ کمونیست‌ها در جامعه وحشت دارند و اینچنین وحشیانه کمونیست‌ها از همان دوران رضاشاه سرکوب می‌شدند، در حالی که کمونیست‌ها از نظر تشکیلاتی و نفرت واقعاً در اقلیت بوده‌اند. پس از انقلاب هم، با اینکه کمونیست‌ها در مقایسه با سایر نیروها کمتر نیرو داشتند ولی دغدغه اصلی تمام جریانات بورژوازی بودند. به نظرم پتانسیل جامعه ایران در شرایط دمکراسی نسبی برای کمونیست‌ها بسیار مساعد است و نفوذ ایدئوژیک آنها به مراتب بیشتر از نفوذ تشکیلاتی‌شان است. در چنین شرایطی هر انسان آزاده‌ای، هر تفکر مترقی‌ای و هر خواست بر حقی عملاً در چهارچوب نظری کمونیست‌ها قرار می‌گیرد هر چند که حاملین این ایده‌ها خودشان اصلاً مارکسیست هم نباشند. در این دوره‌ها بورژوازی به نوعی شیخ کمونیسم را در همه جا در همه عرصه‌های مبارزاتی، مطالبات برحق ستمدیدگان، در تمام عرصه‌های نوین فرهنگی و اجتماعی و سیاسی مشاهده می‌کند.

وجه مشترک همه جریانات سیاسی آن دوره اعم از چپ و مذهبی و لیبرال در این بود که به سرعت شروع کردند به متشکل و منسجم شدن. از همه طرف نیروهای خواهان فعالیت سیاسی به سوی احزاب و سازمان‌ها روی آوردند. حتی افرادی که در شرایط سخت و رکود، فعالیت سیاسی را رها کرده بودند، دوباره فعال شدند. به طور کلی جامعه خیلی سریع از آن حالت همه با همی ضدیت با شاه، به سرعت قطب‌بندی شد و صف نیروهای چپ، مذهبی، لیبرال از یکدیگر متمایز شد.

نیروهای خط ۳ پس از انقلاب در مقایسه با سایر نیروها مثل فدائیان و مجاهدین بسیار ضعیف بودند. این سازمان‌ها و گروه‌ها در موارد زیر از خط یک یعنی حزب توده و خط دو یعنی فدائیان متمایز می‌شدند. نقد مشی چریکی، مرزبندی با حزب توده و شوروی، ضرورت ایجاد حزب طبقه کارگر و وظیفه اصلی کمونیست‌ها را کار سیاسی تشکیلاتی در جنبش کارگری ارزیابی کردن. کنفرانس وحدت کنفرانسی بود از ۱۲ سازمان و گروه خط ۳. این سازمان‌ها و گروه‌ها منجمله شامل پیکار، رزمندگان، آرمان، نبرد، اتحادیه کمونیست‌ها و اتحادیه کمونیست‌های بخش داخل بود. علاوه بر این در بسیاری از شهرها و مناطق ایران گروه‌های محلی فراوانی وجود داشتند که خود را جزء خط ۳ می‌دانستند. کنفرانس وحدت می‌کوشید شرایط وحدت این سازمان‌ها را فراهم کرده و به سوی ایجاد حزب طبقه کارگر گام بردارد. اما در همان حال این کنفرانس به یک سری بیانه‌ها و اعلامیه‌ها و اکسیون‌ها و حمایت‌های مشترک نیز دست می‌زد. این تلاش عمومی برای وحدت باعث شده بود که مثلاً در دانشجویان مبارز، تعصب گروهی وجود نداشته باشد و بسیاری از بچه‌ها لزومی نمی‌دیدند که خود را طرفدار گروه و سازمان خاصی بدانند بلکه خود را متعلق به کل خط ۳ می‌دانستند.

این امر نیز شگفت‌آور بود که از همان فردای پیروزی قیام، چگونه کل جامعه با نظم فوق‌العاده‌ای روال جدید زندگی را پیش برد. باید جامعه‌ای را تصور کرد که ساواک و مقامات طرفدار رژیم بوروکراسی و ارتش را تحت کنترل مطلق داشتند، جامعه‌ای که ماه‌ها در اعتصاب بسر می‌برد، اسناد و مدارک بسیاری از ادارات و بانک‌ها در طی انقلاب و قیام یا در آتش سوزی‌ها یا در حمله مخالفین کاملاً نابود شد. اکثر رؤسای مؤسسات فرار کرده بودند یا در همان روز اول، کارمندان و اعتصابیون از ورودشان به محل کار جلوگیری کردند. به سرعت و به شکل گسترده‌ای شوراها تشکیل شد تا اداره امور را به عهده بگیرند و امور به نحوی منظم پیش می‌رفت.

چیزی که از همان روزهای اول به چشم می‌خورد، تلاش جریان‌ات مذهبی وابسته به دستگاه خمینی بود. این‌ها از همان اول به طور سیستماتیک شروع به قبضه کردن همهٔ امور دولتی در دست خود کردند. آن‌ها هر جا که توانستند ابتدا ارگان‌های رهبری و رسمی و مهم را از چنگ نیروهای غیرخودی در شوراها بیرون آوردند.

بلافاصله پس از انقلاب، صادق قطب‌زاده از جانب خمینی مسئول رادیو تلویزیون شد و وقیحانه‌ترین نوع سانسور را از همان روز اول به اجرا گذاشت. در آن روزها، مطبوعات و روزنامه‌ها توسط شوراها خود این مؤسسات، که برخاسته از کمیته‌های اعتصاب بود، اداره می‌شد که غالباً گرایش چپ داشتند. روزنامه کیهان کاملاً از دیدگاه چپ می‌نوشت و در همان هفته‌های اول پس از انقلاب به سردستگی فلسفی واعظ معروف، طی روزها کشمکش بالاخره از جانب نیروهای مذهبی اشغال شد و به ارگان آن‌ها تبدیل گردید. دسته‌های اوباش و چماقدار جزء ثابت و دائمی مراکز تجمع مانند اطراف دانشگاه بودند و در حاشیه تظاهرات مخالفین حضور داشتند تا به عنوان سمبل‌های مستضعفین و فقرا به دفاع از جمهوری اسلامی و طرفداری از بنی‌صدر، قطب‌زاده، بهشتی و غیره پردازند. ضرب و شتم مخالفین و حمله به بساط کتاب نیروهای چپ و مخالف از وظایف اینان بود. مردم عموماً با خوشبینی انتظار داشتند که دولت موقت بازرگان تغییرات اساسی به وجود آورد، به ویژه که مورد تأیید خمینی هم بود.

روش نیروهای مذهبی متشکل حول خمینی و حزب جمهوری اسلامی برای اسلامی کردن تمام امور، اعمال سانسور مذهبی، حذف دیگران نه تنها از نهادهای دولتی بلکه از همه حوزه‌های اجتماعی، به گسست هر چه سریعتر بین نیروهای چپ و لائیک و لیبرال‌های غیر مذهبی از یک سو و جریان‌ات مذهبی حاکم از سوی دیگر انجامید. موج سرکوب مرداد ۵۸ به حذف لیبرال‌های لائیک از فضای مطبوعاتی و تشکلات سیاسی علنی و نیمه علنی از جامعه منجر شد. در آبان ۵۸ با اشغال سفارت، نهضت آزادی و جبهه ملی از قدرت حذف شدند و در خرداد ۶۰ سایر نیروها.

از نخستین رویدادهای مهم پس از انقلاب تظاهرات زنان در ۱۷ اسفند ۱۳۵۷، برابر با ۸ مارس، روز جهانی زن، بود که در اعتراض به حکم خمینی، دائر بر اجباری بودن حجاب برای زنان کارمند به راه افتاد. من تظاهرات‌های فراوانی را از نزدیک دیده‌ام اما تظاهرات زنان در اسفند ۱۳۵۷ شگفت‌انگیزترین تظاهراتی بود که تاکنون از نزدیک شاهد آن بوده‌ام. جدیت، خشم طبیعی، شور، یکپارچگی، سرعت عکس‌العمل و انضباط در این تظاهرات خودانگیخته، بی‌نظیر بود. موضوع از این قرار بود که ابتدا تلویزیون حکم خمینی را اعلام کرد، فردا صبح در نشریه «پیغام امروز» فراخوان به راهپیمایی چند گروه از زنان چاپ شد و تهران از همان ساعات اولیه صبح تحت‌الشعاع تظاهرات گسترده زنان قرار گرفت و رسماً و علناً موجب عقب‌نشینی شخص خمینی شد. شدت و تأثیر این تظاهرات به حدی بود که رژیم تا ۵ سال بعد جرأت نکرد مسأله حجاب اجباری را دوباره مطرح کند. این پس از سرکوب کامل نیروهای سیاسی و موج اعدام‌ها بود که در سال ۱۳۶۲ رژیم حجاب اجباری را رسماً به زنان تحمیل کرد که این عمل نه به تثبیت قطعی حجاب بلکه به یک جنگ دائمی و روزمره بین زنان و جمهوری اسلامی در جامعه ایران منجر شد که هنوز ادامه دارد.

تظاهرات زنان از جمله اعتراضات اجتماعی در جامعه بود که ما در آن دخالت و تأثیر مستقیمی نداشتیم هر چند که تعدادی از خط‌سه‌ای‌ها فعالانه در آن شرکت داشتند و منجمله برای پخش اعلامیه از امکانات دانشجویان مبارز بی‌هیچ محدودیتی استفاده کردند و احتمالاً همین امر موجب شد که تا مدت‌ها نیروهای مذهبی و نیز توده‌ای‌ها از آن برای کوبیدن ما یعنی خط ۳ و دانشجویان مبارز به عنوان حامیان زنان بورژوا (اصطلاحی که سقوط دولت آکنده را تداعی می‌کرد که در آن زنان بورژوا نقش مهمی ایفا کرده بودند) استفاده کرده، ما را «شریک جرم!» این تظاهرات قلمداد کنند، چرا که نیروهای دیگر در آن زمان حرکتی آشکار علیه دولت و خمینی انجام نمی‌دادند. مطبوعات و رسانه‌های وابسته به رژیم هم با نشان دادن تصاویر چند زن آشکارا تیپ سلطنت‌طلب کوشیدند چهره تظاهرکنندگان را به لجن بکشند. مشاهدات شخصی خودم از ترکیب زنان معترض ربطی به تصاویر ارائه شده نداشت.

باری تسخیر یکایک ارگان‌های قدرت از یک طرف و تدارک قانونی کردن پایه‌های رژیم از قبیل رفراندوم جمهوری اسلامی و مجلس خبرگان از طرف دیگر، مضمون اصلی فعالیت رژیم جدید بود. به مرور هر چه این گرایش در ارگان‌های دولتی قویتر می‌شد به همان نسبت پایه‌ها و حمایت‌های عمومی را از دست می‌داد و نیروهای اپوزیسیون به خصوص مجاهدین قوی‌تر می‌شدند.

اینکه افراد و نیروهای مذهبی سعی کردند با استفاده از اتوریته خمینی بلافاصله پس از قیام، از خود چهره‌هایی با سابقه و مبارز نشان دهند، موضوع بسیاری از مقالات و کاریکاتورهای طنزآمیز آن دوران بود. این بر کسی پوشیده نبود که در مبارزات جسورانه چریکی علیه رژیم شاه هیچ يك از این چهره‌ها نقشی نداشتند و این‌ها کسانی بودند که به زندگی آرام خویش مشغول بوده و انقلاب آن‌ها را به صحنه سیاست کشانده است. هر بار که یکی از این افراد مذهبی از سوابق مبارزاتی خود چیزی تعریف می‌کرد، بلافاصله در مطبوعات سیلی از خاطرات و مدارک درباره‌شان ارائه می‌شد که باعث تفریح و سرگرمی بود. جملاتی مانند «خوشه‌چینان انقلاب» در واقع باند بهشتی، باهنر، رفسنجانی و خامنه‌ای را تداعی می‌کرد، مثلث «بیق» که حرف اول نام‌های بنی‌صدر، یزدی و قطب‌زاده بود یا «سازمان مجاهدین بعد از انقلاب» که منظور همان «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» در تمایز با سازمان مجاهدین خلق بود.

یکی از پدیده‌های به یاد ماندنی پس از انقلاب برای من هفته نامه فکاهی آهنگر زیر نظر منوچهر محجوبی بود که به سرعت در جامعه جا باز کرد و هر هفته در همان روز انتشارش همه جا دست به دست می‌گشت. آهنگر صریح‌تر و ریشه‌ای‌تر از هر جریان سیاسی دیگری دولت‌بازرگان، حزب‌اللهی‌ها، بنی‌صدر، قطب‌زاده، یزدی و آخوندها را به باد انتقاد و تمسخر می‌گرفت و بی‌جهت نبود که آهنگر خشم حزب‌اللهی‌ها، لیبرال‌ها و توده‌ای‌ها را برانگیخته بود. آهنگر آنقدر انتقادات ریشه‌ای و صریح از موضع چپ به مسائل جامعه داشت و آنقدر تابوشکنی بر جریان‌ات و اشخاص می‌کرد که برای دیگران موضع مخالف و چپ گرفتن راحت‌تر می‌شد. در آن دوره با توجه به اعتبار و احترامی که مردم برای خمینی قائل بودند، طبعاً موضع‌گیری علیه روحانیت و کسانی که مورد تأیید خمینی بودند، دشوار بود و معمولاً واکنش مردم عادی را برمی‌انگیخت. حزب‌اللهی‌ها به خصوص شدیداً در این جهت تلاش می‌کردند که سران خود، روحانیت و خمینی را به تابوهایی محترم و مقدس که نمی‌توان به آن‌ها کوچکترین انتقادی کرد، تبدیل کنند تا بدین وسیله در واقع کسی جرأت مخالفت با نظرات این‌ها را نکند. و هر مخالفتی به عنوان مخالفت با اعتقادات و مقدسات مردم و مذهب به طور کلی شمرده شود.

باگذشت زمان، اختلافات و تضادهای درون جامعه شدیدتر می‌شد و سرکوب‌ها ابعاد وسیعتری به خود می‌گرفت. مبارزات کردستان، ترکمن صحرا، اعراب خوزستان وحشیانه از جانب دولت‌بازرگان و دسته‌های مسلح حزب‌اللهی به خون کشیده می‌شدند و اختلافات درونی رژیم بین لیبرال‌ها و حزب جمهوری اسلامی هر چه بیشتر بر سر اینکه کدام جناح قاطیعت بیشتری در سرکوبی جنبش‌ها را دارد، بالا می‌گرفت.

در آن دوره متحول‌گروه‌بندی‌های سیاسی مخالف دولت خود به چند اردوگاه تقسیم می‌شدند و هر يك اولویت‌های سیاسی خاص خود را داشتند و بنابراین، ارزیابی آن‌ها از خطر اصلی که جنبش را تهدید می‌کند، کاملاً متفاوت بود. جریان‌اتی بودند که خطر عمده را آمریکا می‌دانستند و لیبرال‌ها را جاده صاف کن آن، و تحت این پوشش، کمابیش جریان‌ات مذهبی و خمینی را حمایت می‌کردند. همچنین مسأله دموکراسی را نسبت به موضع‌گیری ضد امپریالیستی امری ثانوی ارزیابی می‌کردند که نمونه بارز این دیدگاه حزب توده بود. دسته دیگر جریان‌اتی بودند که مسأله اصلی را دفاع از دموکراسی و خطر عمده را فاشیسم مذهبی ارزیابی می‌کردند که غالباً لیبرال‌ها و لیبرال-چپ‌ها این نظر را دنبال می‌کردند. اینکه يك جریان وظیفه درجه اول جنبش را چه تلقی کند، نشان می‌داد که جایگاهش در گروه‌بندی‌های سیاسی کجاست و تا چه حد رادیکال است. مثلاً وقتی خطر عمده را آمریکا می‌داند، آیا نوعی تمایل به دفاع از جمهوری اسلامی دارد یا نه (مانند حزب توده). یا اینکه زیر لوای عمده بودن مبارزه با فاشیسم مذهبی به نفع دموکراسی، آیا نوعی دفاع از لیبرال‌ها نهفته است یا نه.

ما - دانشجویان مبارز و خط ۳ - از همان ابتدای روی کار آمدن جمهوری اسلامی مورد تعرض دائمی عمال جمهوری اسلامی بودیم. لیبرال‌ها و انواع لیبرال-چپ‌ها در حملاتی که علیه ما می‌شد، هرگز کلمه‌ای به اعتراض بر زبان نمی‌آوردند، اما به محض اینکه خود مورد تعرض حزب‌اللهی‌ها قرار می‌گرفتند، انتظار داشتند که همه و به خصوص ما برای دفاع از آزادی به حمایت از آن‌ها برخیزیم. و اگر خواسته‌شان برآورده نمی‌شد، جریان‌ات کمونیست و چپ را متهم می‌کردند که به امر آزادی در جامعه اهمیت لازم را نمی‌دهند. تعرض به خودشان تعرض به آزادی به طور کلی محسوب می‌کردند و تعرض به ما «نتیجه منطقی چپ روی خودمان!» جریانات طرفدار خمینی همین نگرش را داشتند: هر مبارزه‌ای علیه آن‌ها، مبارزه علیه اسلام تلقی می‌شد و از همه مسلمانان معتقد انتظار حمایت داشتند. توده‌ای‌ها هم هر حمله‌ای را علیه شوروی و خودشان، حمله علیه کمونیسم به طور کلی تلقی می‌کردند. اما این شیوه تفکر نزد جریان‌ات لیبرال و لیبرال-چپ از ظرافت بیشتری برخوردار بود.

آن‌ها در برابر هر تعرضی علیه خود و امثالشان حساسیت نشان می‌دادند و خود را فرشته آزادی تلقی می‌کردند ولی در مورد تعرض به جریان‌ات کمونیست و انقلابی «دفاع بی‌قید و شرط از آزادی» ناگهان فراموش می‌شد. این تفکر به عنوان تجربه و نقد گذشته وانمود می‌کند که گویا علت سلطه جمهوری اسلامی عدم حساسیت نیروهای چپ در دفاع از آزادی‌ها بوده است. حال آنکه آزادی که برای شکوفایی مبارزه طبقاتی امری ضروری است نه حاصل مطالبات لیبرالی و وحدت همگانی حول شعار آزادی، بلکه صرفاً محصول رادیکالیسم جنبش انقلابی و توازن نیروهای برآمده از آن است. آن‌ها استقرار دیکتاتوری را به عدم درک جناح رادیکال جنبش از آزادی تقلیل می‌دهند و می‌کوشند هم شعارهای لیبرالی خود را به عنوان مشکل‌گشا مطرح کنند و هم تقصیر همه چیز را به گردن مارکسیسم رادیکال بیندازند و نام آن را درس از گذشته بگذارند.

بین جریان‌اتی هم که به درجات گوناگون با هر دو جناح رژیم مخالف بودند منجمله خط ۳، نیز طیف گسترده‌ای از نظرات کاملاً راست تا چپ وجود داشت. چپ یا راست بودن جریان‌ات حتی ربط مستقیمی به تحلیل‌های نظری آن‌ها از جامعه و طبقات نداشت، کما اینکه برخی به انقلاب سوسیالیستی معتقد بودند و کل بورژوازی و حاکمیت را ضد خلقی و ضد انقلابی ارزیابی می‌کردند اما در مبارزه عملی آن روزها کاملاً نزدیک به لیبرال‌ها بودند. برعکس جریان‌اتی هم بودند که مرحله انقلاب را دمکراتیک می‌دانستند و به بورژوازی ملی معتقد بودند اما به مراتب رادیکال‌تر علیه هر دو جناح لیبرال و حزب جمهوری اسلامی مبارزه می‌کردند. معیار رادیکال بودن برای ما این بود که یک جریان تا چه حد و چگونه، صرف‌نظر از تحلیل‌ها و استراتژی‌های عامش، حاضر است در مبارزه روزمره با دشمن درگیر شود، نه اینکه صرفاً تحلیل‌هایش به طور عام و صوری رادیکال باشد ولی در فعالیت عملی و مبارزه جاری انعکاس نیابد.

با اینکه تا ماه‌ها پس از انقلاب، جریان‌ات خط ۳ و دانشجویان مبارز نسبت به جریان‌ات دیگر کمتر به مسائل سیاسی روز اهمیت می‌دادند و نیروی کمتری هم داشتند، با این همه در جامعه به عنوان چهره رادیکال و چپ شناخته می‌شدند. در این میان سازمان پیکار به عنوان بزرگترین نیروی خط ۳ به خصوص مورد حمله همه جریان‌ات راست بود. حزب‌اللهی‌ها کل خط ۳ و کنفرانس وحدت را نوعی ساخته و پرداخته سازمان پیکار قلمداد می‌کردند و جریان تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین و کشته شدن شریف واقفی را به این مجموعه خط ۳ و به خصوص سازمان پیکار نسبت می‌دادند و این امر که ۳ گروه از ۱۲ گروه موجود در کنفرانس وحدت یعنی پیکار، آرمان و نبرد از درون سازمان مجاهدین بیرون آمده بودند، در این تصور عمومی بی‌تأثیر نبود.

البته باید اشاره کرد که مبارزین متعلق به خط ۳ تقریباً در هر جا و در هر جمعی که بودند و در هر مبارزه‌ای که جاری بود نقش فعالی داشتند، اما این‌ها جنبه تشکیلاتی و سازماندهی شده از بالا را نداشت بلکه به ابتکار خود این افراد در همان لحظه برمی‌گشت. این در مبارزات زنان، دیپلمه‌های پیکار، مبارزات کارگری، اشغال خانه‌ها، مقاله‌نویسی در روزنامه‌ها و نشریات گوناگون سراسری کشور و... انعکاس داشت. هر مبارزه ضد رژیم که چپ‌تر از مواضع فدائیان بود به ما نسبت داده می‌شد و از این رو اغلب کسانی که مواضعی چپ، ضد لیبرال و ضد رژیم داشتند، خود را متعلق به خط ۳ می‌دانستند.

پس از قیام، سازمان چریک‌های فدائی خلق ناگهان به یک سازمان گسترده و مطرح در جامعه تبدیل شد. همه جا صحبت از فدائیان و مجاهدین می‌شد و از پیکار تقریباً نامی برده نمی‌شد. این در حالی بود که تا قیام هم فدائیان و هم مجاهدین از نظر تشکیلاتی به نسبت پیکار ضعیف‌تر بودند و در جنبش دانشجویی، پیکار و خط ۳ در موقعیت متشکل‌تر و بهتری بودند. اینکه نام پیکار کمتر بر سر زبان بود از جانب خود این سازمان چنین توضیح داده می‌شد که علتش برخورد غیرمتشکل پیکار در قیام و برخورد فعال فدائیان در آن بوده است. به نظر من این توضیح نادرست می‌آید: جو جامعه بلافاصله پس از انقلاب، جوی پر شور و امیدبخش و همچنان «همه با هم» بود، قطب‌بندی درون‌گرایش‌های سیاسی هنوز مراحل اولیه خود را طی می‌کرد. در چنین جوی کسانی که تمایلات چپ و لائیک داشتند، به دنبال جریانی می‌گشتند که وجیه‌المله، مورد احترام و پذیرش عمومی باشد و بیشتر جنبه همنوایی و رمانتیک پس از انقلاب را بیان کند تا اینکه بر مسائل حاد و تناقضات عمیق جامعه انگشت بگذارد، عوام‌فریبی‌ها را افشا کند و بین منافع درازمدت جنبش و ملاحظات تاکتیکی گروهی مرزبندی نماید. در چنین جوی فدائی‌ها و مجاهدین به شدت رشد کردند، به خصوص اینکه بخش‌های لائیک جامعه برای جلوگیری از سلطه کامل نیروهای جمهوری اسلامی، به دنبال تقویت جریاناتی بودند که حالت متعادل و میانه‌رو داشته باشند

مانند يك جریان سوسیال-دمکراتیک نه انقلابی چپ. از این رو توضیح رشد ناگهانی فدائیان و مجاهدین نه در رابطه با برخورد فعال آن‌ها در قیام، بلکه در رابطه با تمایلی عمومی در جامعه بود که در پس تضادهای عمیق و نهفته در جامعه که از هر طرف سر باز می‌کرد به دنبال هارمونی بین این «افراط و تفریطها» می‌گشت. از جانب دیگر رمانتیسیم انقلابی مبارزات چریکی سال‌های ۱۳۵۰ به بعد، در حافظه اجتماعی کاملاً زنده بود و به دنبال تشکلهای واقعی حامل آن تصورات اسطوره‌ای می‌گشت. علاوه بر این‌ها همواره يك جو عمومی خصمانه علیه پیکار از جانب تقریباً همه نیروها وجود داشت که به خصوص در آن دوره امکان گسترده شدن سازمان‌هایی نظیر سازمان پیکار را محدود می‌کرد.

پدیده‌ای که در آن زمان چشمگیر بود، گرایش ثابت و دائمی فدائیان به راست بود که در نهایت به سازمان اکثریت منجر شد. به یاد دارم زمانی که متوجه شدیم که افرادی مثل کشتگر و فرخ‌نگهدار، در رهبری سازمان فدائیان هستند، اولین چیزی که برای ما آشکار شد، عمق ضربات سال ۱۳۵۵ بود که باعث شده فدائیان به چنین قحط‌الرجالی دچار شوند. کشتگر را ما به عنوان يك مارکسیست علنی درجه دو از زمان شاه می‌شناختیم. حال او در رهبری سیاسی سازمان مبارزی به این بزرگی قرار گرفته بود. به نظرم این ضربات و همچنین حاکم شدن مشی جزئی به تنهایی روند ثابت نزولی فدائیان به سوی حزب توده را توضیح نمی‌دهد. فدائیان پس از قیام ناگهان به مرکز میدان تحولات سیاسی پرتاب شدند و از هر طرف انتظارات و انتقادات گوناگون آن‌ها را به سوی می‌کشاند. رشد وسیع آن‌ها، وظایفی را ناگهان به عهده آن‌ها گذاشت و توقعاتی را برانگیخت که ابداً آمادگی و ظرفیت آن را نداشتند. تناقضات يك سازمان بزرگ توده‌ای با اهداف و مواضع ناروشن و بی‌پشتوانگی آن در مسائل تئوریک آشکار بود. وضعیت مجاهدین از این نظر مشابه فدائیان بود اما آن‌ها شخصیت‌های کاریزماتیک و قابل‌مانند رجوی و خیابانی را داشتند که از نظر ایدئولوژیک حسابی کارکرده و منسجم بودند و محکم سرجایشان ایستاده بودند. فدائیان از نظر ایدئولوژیک مانند پر کاهی در هوا ول بودند و این را می‌شد حس کرد که بخش اکثریت آن با پیوستن کامل به ایدئولوژی دولتی شوروی و حزب توده جایگاهی با ثبات و با احساس امنیت و آرامش پیدا کردند. فدائیان در هر گام بین يك سازمان با اعمال انقلابی و يك سازمان مورد احترام همه و به بازی گرفته شده از جانب احزاب رسمی دولتی در نوسان بودند. هر گامی که آن‌ها برمی‌داشتند، تحسین يك طرف و انتقادات طرف دیگر را برمی‌انگیخت. از این نظر، شباهتی بین حزب سوسیال-دمکرات آلمان قبل از جنگ اول و فدائیان وجود داشت. در هر قدم خطر يك تاکتیک نسنجیده که می‌تواند ناگهان يك سازمان توده‌ای را، با تمام امکانات علنی و نیمه علنی، وارد يك جنگ زودرس با حاکمیت کند، این باعث محافظه‌کاری هر چه بیشتر و گرایش به راست سازمان می‌شد. در چنین شرایطی هر تاکتیک انقلابی با ریسک بسیار و به خطر انداختن همه چیز توأم است. مسائل حفظ تشکیلات و امکانات آن خود یکی از فاکتورهای اصلی اتخاذ سیاست و تاکتیک می‌گردد، پرنسیپ و رادیکالیسم فدای این مصلحت سازمانی می‌شود.

ارتش و شهربانی برای رژیم ارگان‌های غیرقابل اتکایی بودند. دستگاه سرکوب مسلح رژیم از فردای قیام، کمیته‌های انقلاب بودند که در واقع در جنب مساجد سازماندهی شدند. این کمیته‌ها از همان شروع اعتصاب کارگران نفت شکل گرفت که عمدتاً وظیفه توزیع نفت را در محلات به عهده داشت. آن‌ها ظاهراً به صورت خودجوش به وجود آمدند اما مساجد محل به سرعت کنترل آن‌ها را به دست گرفت. در روزهای قیام و چند روز پس از آن، بسیاری از افراد عادی محل برای کنترل رفت و آمد شبانه و جلوگیری از تحریکات احتمالی ساواک یا دزدی، ساعاتی را در این کمیته‌ها کشیک مسلحانه می‌دادند. پس مدتی کوتاه مردم عادی یا از آن کناره‌گیری کردند یا کنار زده شدند. اعضای کمیته‌ها غالباً یا از افراد کمابیش وابسته به مسجد یا از لمپن‌های محل بودند که مجری دستورات مسجد محل بودند. مشکل دائمی رژیم، غیرقابل اعتماد بودن افراد کمیته نه از نظر سیاسی بلکه از زاویه عملکردهایشان بود. معمولاً آن‌ها افرادی بی‌مسئولیت در حمل و استفاده از اسلحه بودند. با لباس‌های کماندویی و انواع قطار فشنگ دور تا دور شانه و کمر که بر سر کوچکترین بهانه‌ای شروع به تیراندازی به در و دیوار می‌نمودند. گاهی بین کمیته دو محل، درگیری و تیراندازی می‌شد. اما برای حمله به نیروهای چپ و انقلابی به عنوان امت مسلمان و چماقدار کارآیی بی‌نقصی داشتند. در کنار این‌ها اکثر سران رژیم چون خلخال، محمد منتظری و هادی غفاری باندهای مسلح خود را داشتند. که گاه به درگیری این باندها و کمیته‌ها با یکدیگر می‌انجامید. مثلاً، پس از درگیری بین کمیته فرودگاه و باند محمد منتظری، نشریه آهنگر کاریکاتور محمد منتظری را با لباس آخوندی، همچون ششلول‌بندان فیلم‌های وسترن آمریکایی کشیده، نام «ممد رینگو» بر آن نهاده بود، نامی که از آن پس به

جای نام اصلی وی بر سر زبان‌ها بود. از دیگر ارگان‌های مهم دستگاه سرکوب رژیم، باید از چماقداران همیشه حاضر در جلوی دانشگاه تهران نام برد که ده بیست‌لمین همیشه حاضر در صحنه به سردستگی زهرا خانم به هر گونه تظاهرات و گردهمایی مخالف حمله می‌بردند. آن‌ها سَمپاتی خاصی به قطب‌زاده و بنی‌صدر داشتند و «توده پابره‌نه» طرفدار آن‌ها بودند که موضوع طنز همیشگی نشریه آهنگر بود.

نکاتی درباره تجربه «دمکراسی مستقیم»

شاید مهمترین و برجسته‌ترین خصلت دوران کوتاه پس از انقلاب که در خاطره‌ها مانده است، تجربه به اصطلاح «دمکراسی مستقیم» یا «دمکراسی خیابانی» با همه محدودیت‌های آن بود. اصطلاح دمکراسی مستقیم شاید عبارت مناسبی برای بیان این حالت جامعه نباشد چرا که دمکراسی به هر حال به معنای نوع خاصی از سلطه قدرت دولتی بر جامعه، علیه توده‌هاست. در اینجا نوعی رابطه و مبارزه طبقات و نیروهای سیاسی مستقما و بدون گذر از پیچ و خم‌های کانال‌های ماشین دولتی در جامعه حکمفرماست. پس از انقلاب هر چند به شکلی بسیار ناقص، محدود و کوتاه مدت، جامعه نوعی از مبارزه مستقیم طبقاتی را تجربه کرد. شکوفایی جامعه بی‌نظیر بود و بسیاری از تصمیمات در مطبوعات و ادارات و مؤسسات و دانشگاه‌ها و خیابان‌ها گرفته می‌شد. می‌توان تصور کرد که در دوره‌های کوتاه، سیمای متحول و زنده جامعه چگونه بوده است (مثلاً چند سالی که پس از مشروطیت داشتیم و نیز دمکراسی ناقص بین سال‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲، یعنی دوره‌ای که دولت مرکزی قدرت کافی برای سرکوب نداشت). ما شاهد شکوفایی و رشد و خلاقیتی بودیم که از اعماق جامعه بر می‌خاست. در دوره انقلاب ۵۷ شکل بروز آن شاید به عیان‌ترین وجهی در بحث‌های پرشور و زنده کوچه و خیابان، در محیط کار، در خانواده‌ها و محافل دوستانه بود. اما این بحث‌ها حرف صرف نبود، بلکه بعضاً تأثیر مستقیم در تصمیم‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های جریانات مختلف داشت. اگر هواداران جریانی در بحث‌ها، خود را در موقعیت ضعیف می‌یافتند، بلافاصله از تشکیلات‌شان خواستار توضیح و استدلال بیشتر می‌شدند و این جو فعال در پایه‌های تشکل‌ها، مسئولین را وادار می‌کرد که به تأمل و کار توضیحی بیشتر حول آن موضوع بپردازند.

گاهی اعلامیه‌ای خاص، به سرعت در همه جا تکثیر می‌شد یا يك تظاهرات تأثیری فوری در جو جامعه می‌گذاشت یا يك عمل ابتکاری به سرعت عمومی می‌شد. شوراها با تمام محدودیت‌هایی که برای آن‌ها ایجاد می‌شد، به سرعت گسترش می‌یافتند. هر چند تعدادی از آن‌ها پس از چند هفته با فشار حزب‌اللهی‌ها و دولت از بین رفتند و بعضی در اشکال پوشیده‌ظاهرا اسلامی یا تابع مدیریت انتصابی تا سال‌ها ادامه یافتند. به طور مثال شوراهاى دانشگاه متشکل از نمایندگان انتخابی کارکنان و استادان و دانشجویان تا تعطیلی دانشگاه، با قدرت کامل کارها و سیاست دانشکده‌ها را پیش می‌بردند.

نشریات و روزنامه‌ها و مجلات گوناگون در تمام عرصه‌های سیاسی و فرهنگی با کیفیت‌های بسیار خوب و مطالب ارزشمند منتشر می‌شد. جلسات سخنرانی گوناگون در هر سطح و موضوعی برگزار می‌گشت. تیراژ کتاب‌ها به نسبت قبل از انقلاب غیرقابل مقایسه بود. در بحث‌های گوناگون این امر چشم‌گیر بود که کتابی که حتی چند روز پیش چاپ شده بود، اغلب خوانده شده و مورد استناد و بحث قرار می‌گرفت. هر موضوع جدیدی که پیش می‌آمد، به فاصله کوتاهی تعداد زیادی کتاب حول آن موضوع از جنبه‌ها و دیدگاه‌های گوناگون ترجمه و چاپ می‌شد و مقالات ارزشمندی درباره این موضوعات نوشته می‌شد.

به نظرم این کاملاً اشتباه است اگر تصور کنیم که این تکوین و پویایی و جوشش جامعه صرفاً به خاطر نفس آزادی بیان و قلم و اجتماعات بوده است. مسأله مهم این است که توده‌ها با تمام وجود، خود را در مسائل و سرنوشت جامعه دخیل و متعهد و مؤثر احساس می‌کنند. شرایط سیال جامعه زاده تعادل ناپایدار بین قدرت حاکم و اعتماد به نفس نیروهای مردمی و شرایط انقلابی باعث می‌شود که هر نیرویی و هر اقلیتی، تأثیر واقعی در سیر حوادث و سرنوشت جامعه داشته باشد. آدم‌ها نه نظاره‌گر و مفسر تاریخ، بلکه واقعاً سازنده و شکل‌دهنده آن هستند و انسان خود را در بطن تاریخ حس می‌کند. این درگیری مستقیم روزمره طبقات و گروه‌بندی‌های سیاسی با یکدیگر، بدون واسطه پارلمان و سیاستمداران حرفه‌ای، آن چیزی است که این رویارویی مستقیم مبارزه سیاسی و طبقاتی را از پارلمان‌تاریسم جدا می‌کند. در اینجا هنوز فعالیت و نظریات توده‌ها، بوروکراتیزه، مسخ و صوری

نشده است. از همین روست که مثلاً در کشورهای اروپای غربی با وجود شرایط دمکراتیک پارلمانی از ۱۹۴۵ به بعد، این نوع شور و پویایی جامعه را تا حدی در دوره کوتاهی پس از جنبش‌های سال ۱۹۶۸ می‌توان مشاهده نمود. در این دوره تأثیر انسان‌ها در جامعه از درون کانال‌های پارلمان‌تاریسم و مطبوعات رسمی و بوروکراسی و گروه‌بندی‌های کاملاً صوری و قلب‌شده می‌گذرد که تأثیری کاملاً فرمالیستی دارند و حقوق و میزان تأثیر اقلیت، محدود به مقررات پارلمانی و کانالیزه در چهارچوب آن است و حالت انتظار تا انتخابات بعدی را دارد. تأثیر توده‌ها در چندین مرحله فیلتر شده و در اشکال و ساختارهایی رخ می‌دهد که هر یک مکانیسم، منطق و قواعد بازی خود را دارند مانند احزاب، مبارزه انتخاباتی، افکار عمومی و پارلمان و غیره. آزادی عقاید، در واقع بیان نبود عقاید رادیکال مخالف سیستم حاکم است. ویژگی اساسی دمکراسی بورژایی این است که تظاهرات و مبارزات عملی علیه سیستم را در حد آزادی عقاید و ابراز نظرات اقلیتی خاص سترون می‌کند و نه تلاش برای تغییر مستقیم در مناسبات موجود اجتماعی.

اینکه چرا این دوران «دمکراسی مستقیم» بعد از انقلاب‌ها به طور کلی کوتاه است و غالباً به سرکوب انقلاب و نیروهای اصلی انقلاب‌کننده - یعنی نیروهای واقعا دمکرات و انقلابی - می‌انجامد، موضوعی است که از جنبه‌های گوناگون به آن می‌پردازند. نیروهایی که با نفس انقلاب مخالفند، از این تجارب تاریخی به این نتیجه می‌رسند که هر انقلابی از آنجا که سرنگونی خشونت‌آمیز رژیم قبلی است لاجرم به تقویت روحیه خشونت و در نهایت به سرکوب خود نیروهای انقلابی می‌انجامد. جملاتی از قبیل «انقلاب فرزندان خود را می‌بلعد» در واقع بیان این نوع تفکرات ضدیت با انقلاب است. دوره ترور در انقلاب کبیر فرانسه، به قدرت رسیدن لوئی بناپارت پس از انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، سرکوب خونین انقلاب ۱۹۱۸ آلمان توسط سوسیال-دمکراسی و استقرار دیکتاتوری پارلمان‌تاریستی و سرکوب دمکراسی شورایی، پایان دوران مشروطیت و دیکتاتوری رضاخان، کودتای ۱۳۳۲ و کودتای ۱۳۶۰ در ایران. این‌ها نمونه‌هایی از این شمای کلی است. لیبرال‌ها از اینجا نتیجه می‌گیرند که برای سرنگونی ارتجاع نباید روش‌های خشونت‌آمیز پیش گرفت و بایست به کانال‌های پارلمان‌تاریستی امید بست. در پس ز، در واقع این هدف نهفته است که جنبش همواره صرفاً باید از لیبرال‌ها حمایت کرده تا اینان با پشتوانه مردم، به چک و چانه با قدرت حاکم پرداخته و در قدرت دولتی سهم بگیرند. شعار عدم خشونت معنای دیگری جز دفاع بی قید و شرط از مواضع لیبرال‌ها ندارد. لازم به تذکر است که اتفاقاً چه قبل از انقلاب و چه پس از انقلاب، خشونت ویژه سرکوب دولتی بود و نه ویژگی جنبش و مردم. بعد از انقلاب حتی خشونت‌های فردی در جامعه بشدت کاهش پیدا کرده بود. و خشونت جنبش صرفاً علیه قدرت دولتی بود و نه بین نیروهای کاملاً متخاصم و متضاد درون جنبش.

در چنین شرایطی انسان‌ها خود را کاملاً متعهد و مسئول نسبت به سیر حوادث می‌کنند و سهم در سرنوشت جامعه می‌دانند و دخالتشان در امور، برخلاف دمکراسی پارلمانی شکل صوری ندارد. در شرایطی که ساختارهای جامعه از چنگال بوروکراسی دولتی همیشه و همه جا حی و حاضر رها شده است و همه چیز حالت سیال دارد، آنگاه نوعی نگرانی و ترس از آینده همه طبقات و نیروها و افراد را فرا می‌گیرد: ترس از تجزیه کشور، ترس از حمله دولت خارجی، ترس از توطئه دولت‌های امپریالیستی، ترس از کودتا، ترس از بی‌نظمی و هرج و مرج، ترس از شیوع بی‌قانونی، ترس از انحراف انقلاب، ترس از آینده و بی‌برنامگی اقتصادی و غیره. در پس هر رویدادی می‌شد واکنش‌های هیستریک و مملوء از نگرانی را در نیروها و موضع‌گیری‌ها حس کرد و هر جریانی بلافاصله برای مقابله با سناریوی خطرناک احتمالی، تمام تلاش خود را به کار می‌بست.

این امر اغلب باعث می‌شود که جریانات سیاسی ناگزیر می‌شوند مواضع نیم بند خود را رها کنند و به افراط یا تفریط بیفتند یا تجزیه شوند. از میان این حوادث می‌توان به خصوص حمله به دفاتر نشریات و روزنامه‌ها، سرکوب خلق‌های ترکمن، عرب و کرد، اشغال سفارت، بستن دانشگاه، جنگ با عراق، سرکوب خرداد ۶۰ را نام برد. اصطلاحی که لنین در مورد چنین پدیده‌ای به کار می‌برد عبارت تند پیچ‌های انقلاب و پرتاب شدن به اپورتونسیسم بود. در این دوران شاهد نزدیکی، همسویی و حتی ائتلاف جریانات متضاد در یک مقطع خاص بودیم. نمونه‌های این پدیده را در انشعابات فدائیان، رزمندگان و پیکار و دیگر گروه‌ها می‌توان دید.

این راست است که به مرور، نیروهای به خصوص جوان‌تر، سیاسی‌تر شده و به سازمان‌های سیاسی می‌پیوستند، اما در میان افراد عادی جامعه گرایش کاملاً متفاوت، هر چه بیشتر به چشم می‌خورد و نگرانی و ابهام در این که

آینده سیاسی و اقتصادی جامعه به کدام سو می‌رود، آنها را به فاصله گرفتن از شور انقلابی می‌کشاند. باید در نظر گرفت که بلافاصله پس از انقلاب، پدیده‌هایی مانند بیکاری، پائین آمدن ظرفیت تولید، اختلال در توزیع، بی‌پناهی در مقابل بی‌قانونی، نیاز جامعه سرمایه‌داری به نظم و نیز اینکه برنامه‌های اقتصادی کشور باید قابل پیشبینی باشد، بالاخره اینکه کشورهای دیگر نیاز به مخاطب رسمی و تصمیم‌گیرنده دارد، این مجموعه عواملی است که در جامعه پس از انقلاب گرایش قوی ولی نامرئی برای ایجاد یک نظم از بالا را به وجود می‌آورند. به این ترتیب شکافی هر چه عمیق‌تر بین نیروهای فعال سیاسی از یک سو و افراد عادی از سوی دیگر که بی‌صبرانه منتظر برقراری نظم هستند، پدید می‌آید که خود بهترین زمینه برای کودتا و سرکوب است. در شرایطی آنقدر نیروهای فعال سیاسی به استهلاک و فرسایش کشیده می‌شوند که گاه افرادی نامنتظر، سرنوشت جامعه را به دست می‌گیرند و نظم دلخواه عمومی را برقرار می‌سازند تا به این «هرج و مرج» مد نظر جامعه بورژوازی خاتمه داده شود، مانند لوئی بناپارت در فرانسه و رضاخان در ایران. به نظر می‌آید که هر چه در جامعه‌ای سرمایه‌داری گسترش بیشتری داشته باشد، ضرورت عاجل وجود دولت قدرتمند و متمرکز، نسبت به جوامعی که در آن هنوز حوزه‌های تولید مستقل و دهقانی در آنها وجود دارد، شدیدتر است.

در سال‌های پس از انقلاب، ابتدا تیمسار احمد مدنی کوشید چنین نقشی را به عنوان قهرمان برقراری نظم ایفا کند و در انتخابات ریاست جمهوری به ویژه در تهران از آرای قابل ملاحظه‌ای برخوردار شد. بعدها بنی‌صدر کوشید خود را به عنوان مرد مقتدر و با اراده برای ایجاد نظم معرفی کند و کوشش او برای سرکوبی کردستان و قاطعیت او در تعطیلی دانشگاه در این راستا قابل تحلیل است. در نهایت این جمهوری اسلامی در کلیت خود بود که پس از تدارکات طولانی و سنجیده توانست این نظم مورد نیاز جامعه بورژوازی را با سرکوب و اعدام‌های گسترده، پس از سال ۶۰ ایجاد نماید. این نقش نصیب رژیم شد که هر چند مطلوب اقشار مختلف بورژوازی نبود اما همین که نظم را برقرار کرد، تحملش کردند و به اشکال مختلف (از بی‌تفاوتی و سکوت گرفته تا دفاع شرمگینانه) عملاً به دفاع از آن برخاستند. به نظر برای هرگونه درس‌آموزی از انقلابات گذشته باید این پارادوکس را در عملکرد شرایط انقلابی و دمکراسی مستقیم به طور جدی بررسی و تحلیل کرد.

دانشجویان مبارز پس از انقلاب

در حین قیام، ما شبانه دفتر نگهبانی دانشگاه تهران در جنوب غربی دانشگاه را اشغال کرده و «دفتر دانشجویان مبارز» را برپا کردیم. از چاپخانه دانشکده حقوق چند دستگاه پلای کپی، ماشین تحریر، دستگاه کپی استنسیل و کاغذ و مرکب صادره کرده به دفترمان انتقال دادیم. بعدها طی توافقی با «شورای دانشگاه تهران»، دفتر به طبقه دوم ساختمان هیدرولیک دانشکده فنی و پس از آن تا تعطیلی دانشگاه‌ها به ساختمان امور دانشجویی دانشگاه در خیابان ۱۶ آذر، در کنار سایر دفاتر دانشجویی گروه‌های دیگر انتقال پیدا کرد. دفتر، محل رفت و آمد تمام گروه‌های خط ۳ بود. اعلامیه‌ها و جزوات تمام گروه‌ها در آنجا تکثیر و عرضه می‌شد. به خاطر تعداد زیادمان و شرایط جدید پس از انقلاب، سازماندهی جدیدی لازم بود. بحث و تصمیم‌گیری بر سر همه مسائل در جلسه همگانی، به خاطر طولانی شدن جلسات غیرممکن شده بود. شرایط جدید و پیچیده شدن مسائل تشکیلاتی به گونه‌ای بود که باید خودمان همه چیز را از اول تجربه کنیم. به هر حال ما که پس از تجربه سازماندهی شبه‌نظامی مشی چریکی در تشکل‌های دانشجویی سال‌های قبل، مدتی بود که دمکراسی مستقیم درون تشکیلاتی و طرح و تصمیم‌گیری همه چیز توسط همگان در مجمع عمومی را تجربه کرده بودیم، اکنون در یافتیم که واقعا طرح همه چیز در جلسه اصلی لزومی ندارد. چند کمیته درست کردیم که هر یک از بچه‌ها نام خود را در یک یا چند کمیته وارد کرده، به عنوان عضو آن کمیته در مسائل و تصمیم‌گیرهای آن شرکت داشت. کمیته‌ها عبارت بودند از کمیته کارگری، تدارکات، دانشجویی، ارتباطات و بعدها دانش‌آموزی. در کمیته‌ها نوع تصمیم‌گیری، مسئولیت‌ها و برگزاری جلسات متفاوت بود و هر کمیته‌ای روش خاص خود را داشت. البته توصیه می‌شد که هر فرد حتی المقدور در چند کمیته ثبت نام کند تا کارها انباشته نشود. این تقسیم کار بورکراتیک نبود و هر فرد می‌توانست در هر موردی که لازم می‌دانست در هر کمیته‌ای که حتی عضو آن هم نبود، نظرات و پیشنهادات خود را ارائه دهد. کمیته دانش‌آموزی تا حدی استثنایی بود و بیژن هدایی مسئولیت آن را به عهده داشت و با تعدادی دانش‌آموز کارها را مستقلاً پیش می‌برد و بقیه کمتر در جریان کم و کیف کارهای این کمیته بودند. وظیفه کمیته تدارکات، نه تنها

تکثیر اعلامیه و جزوات و پلاکاردهای دانشجویان مبارز، بلکه تکثیر اعلامیه‌های هر گروه یا فردی که نظریاتش در چهارچوب خط ۳ می‌گنجید، نیز بود. بسیار اتفاق می‌افتاد که از کارخانه‌های مختلف، کارگر یا يك فعال خط ۳ به خاطر اعتصاب یا اعتراضی که در همان لحظه در کارخانه در جریان بود، سریع به دفتر ما می‌آمد و منتظر می‌ماند تا متن دستنویسش تایپ و چاپ شود و اعلامیه‌ها را با خود ببرد. مواردی هم بود که بعضی از کارگران از ما به خاطر مسائل امنیتی می‌خواستند که اعلامیه خاصی را چاپ کرده و در مقابل کارخانه یا اتوبوس کارگران فلان کارخانه پخش کنیم. همچنین از طرف کارمندان، معلمان یا دانش‌آموزان و بخش‌های مختلف جامعه برای این گونه خدمات به دفتر مراجعه می‌شد. گاه حتی این افراد را نمی‌شناختیم. نزدیکی متن اعلامیه، به مواضع عمومی خط ۳ کافی بود. در مواردی هم نشریه خاصی که قبلاً چاپ شده بود برای توزیع نزد ما می‌آوردند. در مورد سایر دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها نیز وضع به همین منوال بود: از هر دانشکده‌ای یک نفر می‌آمد و به اندازه‌ای که لازم تشخیص می‌دادند، اعلامیه و آفیش و پلاکارد می‌برد.

اهمیت کار تدارکات و چاپ، بچه‌های این کمیته را وادار کرده بود که برنامه روزانه‌ای تهیه کنند تا تمام ماشین‌ها در تمام مدت روز امکان تایپ و چاپ داشته باشند. بنابراین از تمام بچه‌هایی که حتی در این کمیته عضو نبودند ولی توانایی استفاده از ماشین تایپ یا پلی‌کپی را داشتند، می‌خواستیم که ساعاتی از روز را در اختیار تدارکات بگذارند تا ماشین‌ها بی‌استفاده نمانند. پخش اعلامیه کاملاً خود به خودی بود و بچه‌ها معمولاً در اکیپ‌های دو نفره دسته‌ای اعلامیه برداشته، به پخش می‌رفتند. گاه یکی به دفتر می‌آمد و می‌گفت می‌خواهد به پخش برود و بلند سؤال می‌کرد که چه کسی وقت دارد او را همراهی کند. عصرها معمول بود که بچه‌ها مقداری اعلامیه با خود می‌بردند و سر راه تا خانه پخش می‌کردند. از نظر مالی مشکلی نداشتیم. برای صندوق کمک مالی چه در دفتر، چه در تظاهرات و روی میزهای کتاب معمولاً خوب پول جمع می‌شد. نکته جالب این بود که ما اصلاً مسئول مالی یا حتی دفتر مالی نداشتیم. معمولاً، کمک‌های مالی در يك کارتن بزرگ ریخته می‌شد و هر گاه کسی پول برای خرید کاغذ یا وسایل دیگر می‌خواست از آن برمی‌داشت. این کارتن در گوشه دفتر روی زمین که حتی در هم نداشت، کل دارایی ما بود. کلاً هیچ وقت مشکل مالی نداشتیم. البته یکبار در یکی از حملات حزب‌اللهی‌ها به دفتر، تمام صندوق پول از جانب اوباشان جمهوری اسلامی غارت شد.

بعد از انقلاب، دولت بازرگان و حزب‌اللهی‌ها شدیداً از رفتن ما به کارخانه‌ها جلوگیری می‌کردند. تعدادی از بچه‌ها در کمیته کارگری در محلات جنوب شهر و گودها به کارهای عمرانی و کانال‌کشی پرداختند. همچنین در بین کارگران، جنبش اشغال ساختمان‌های بزرگ و جنبش دیپلمه‌های بی‌کار که پس از انقلاب به خاطر تعطیلی کارخانه‌ها و به هم ریختن کل سیستم اقتصادی تعدادشان بسیار زیاد بود، به فعالیت مشغول بودند. دانشجویان مبارز در سازماندهی انواع تظاهرات در مقابل وزارت کار و مکان‌های دیگر فعال بودند. موج بزرگی در آن دوران بین بچه‌ها راه افتاد که محیط دانشجویی را برای همیشه ترک کردند و به کارخانه‌ها رفتند. در سال‌های اول انقلاب تعداد قابل ملاحظه‌ای از شرکت‌کنندگان در مراکز کارآموزی را بچه‌های چپ تشکیل می‌دادند. طبعاً عدم حضور این افراد در کارهای دیگر تأثیر منفی گذاشت، به ویژه که غالباً آن‌ها از بچه‌های قدیمی و با تجربه جنبش دانشجویی بودند. به طور کلی دیگر فعالیت‌های دانشجویی، رقابتی را که تجربه و کیفیت‌های بالایی داشتند ارضا نمی‌کرد. البته باید این نکته را هم گفت که محیط دانشجویی نیز مثل سابق احتیاج به نیروی خیلی زیادی نداشت و تعداد کمی از دانشجویان مبارز که در دانشکده‌ها مانده بودند در خیلی از جاها به خوبی از عهده کارها برمی‌آمدند.

تنها بخش واقعاً دانشجویی ما کمیته دانشجویی بود. هر دانشکده‌ای سازماندهی و شیوه تصمیم‌گیری خودش را داشت و ارتباطات بین دانشکده‌ها کاملاً اتفاقی و از طریق دفتر انجام می‌گرفت. ارتباطات با شهرهای دیگر تقریباً وجود نداشت. با این همه تشکل دانشجویان مبارز به خاطر کیفیت خوب کار در همه جا از فعال‌ترین گروه‌های دانشجویی به حساب می‌آمدند. دانشگاه تهران در آن دوران مرکز اصلی وقایع آن زمان بود و همه به آنجا روی می‌آوردند. هر گروه و صنفی، تظاهرات و گردهمایی خود را در دانشگاه تهران بر پا می‌کرد. در چنین شرایطی موضع‌گیری سریع و روشن بر سر هر مسأله‌ای یکی از وظایف ما بود. تقریباً روزی نبود که واقعه جدیدی رخ ندهد و موضع‌گیری قاطع را نطلبد. ما حداکثر بعد از یکی دو ساعت می‌بایست موضع خود را اعلام کنیم، چرا که خود به خود در هر گوشه و کناری، بحث‌های متعددی میان گروه‌بندی‌های سیاسی در می‌گرفت و موضع ما را حول این واقعه خاص می‌پرسیدند. همواره از طرف تمام سازمان‌ها و احزاب دیگر در معرض حمله بودیم. کمتر کسی جز ما، با هواداران حزب توده، فدایی‌ها یا مذهبی‌ها درگیر بحث می‌شد. معمولاً چپ‌ترین مواضع متعلق به ما بود از این

رو با تمام جریانات دیگر درگیر بودیم. همانطور که اشاره شد، توده‌ای‌ها مواضع کاملاً منسجمی داشتند. وجود دفتر حزب توده در خیابان ۱۶ آذر به معنای تماس نزدیک و دائمی دانشجویان توده‌ای با رهبری و مسئولان حزب بود که برخلاف جریانات دیگر کاملاً علنی بودند. طرفداران فدائیان عموماً به مسائل تئوریک اهمیت لازم نمی‌دادند و به ندرت بحث می‌کردند. مذهبی‌ها هم که کاملاً از طریق روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون تغذیه می‌شدند. ولی ما مجبور بودیم سر همه مسائل خودمان مستقلاً موضع‌گیری کنیم.

انتقادات به افکار و مبارزات آن دوران

اشتباهات، ندانم کاری‌ها، انحرافات و محدودیت‌های مبارزان در آن زمان، به شدت خود ما را حتی در همان دوره رنج می‌داد و مورد انتقاد ما بود. اما از سال شصت به بعد کسانی فعالیت‌ها و افکار آن دوره را غالباً مغرضانه و یک طرفه قضاوت کرده‌اند. با توجه به پاشیدگی تمام سازمان‌های مهم خط ۳ آن دوره همچون پیکار و رزمندگان، پیشینه و تجربه خط ۳ هدف انواع تحریف‌ها قرار گرفته است. برخی سعی می‌کنند تحت عنوان جمع‌بندی، نقد گذشته و درس‌آموزی از این دوران، در واقع ایدئولوژی و افکار پوسیده خود را توجیه کنند. لیبرال‌چپ‌ها و اصولاً همه طیف‌های لیبرالی علت اصلی سرکوب دموکراسی در جمهوری اسلامی را بی‌توجهی جنبش انقلابی کمونیستی به امر دموکراسی عنوان می‌کنند و علل شکست «دموکراسی‌طلبی» خود و کلیه طیف‌های گسترده، رنگارنگ و نیرومند لیبرالی آن دوران را، نه در شعارهای لیبرالی خودشان بلکه در اندیشه و عمل جنبش رادیکال جستجو می‌کنند. کسانی که خود زمانی از فعالین آن دوره بودند، هرگونه تصور کودکانه و خام خود در آن دوره را به همه فعالین مارکسیست تعمیم می‌دهند و اسم آن را نقد مارکسیسم می‌گذارند. انواع حکمتیست‌های آشکار و شرمگین چنین وانمود می‌کنند که کل جنبش در آن دوره معتقد به بورژوازی ملی بوده است و اینکه این تنها مسأله اصلی و انحراف جنبش در آن دوره بوده است و گویی ظهور مسیح‌وار منصور حکمت جنبش را از این انحراف نجات داده است. فمینیست‌هایی که کل مردسالاری جامعه را به غفلت کمونیست‌ها از مسأله زنان نسبت می‌دهند. ناسیولیست‌های قبلاً سوسیالیست که سوژه مناسب‌تری را برای جمع کردن عده‌ای دور خود و پرخاشگری به دیگران جهت رسیدن به قدرت پیدا کرده‌اند، فرصت‌طلبانه، با جعل وقایع، سازمان‌های آن دوره را متهم به بی‌توجهی به ستم ملی یا استفاده ابزارگونه از مسأله ملی می‌کنند. هستند کسانی که خود را نمایندگان دائمی طبقه کارگر می‌پندارند تا بدترین سکتاریسم روشنفکری خود را با تحریف دیدگاه‌ها و فعالیت‌های آن دوره بپوشانند و غیره و غیره.

در بین انبوهی از مواضع و نوشته‌های پرشمار آن دوران، بدون شك برای هر کدام از این برجسب‌ها، می‌توان فاکت‌هایی هم ارائه داد؛ فاکت‌هایی که در همان زمان نیز مورد انتقاد بوده، و امروز بدون اشاره به آن نقدها، فقط انحرافات را برجسته می‌کنند.

امروز گاه انتقاداتی مطرح می‌کنند که گویا ما در برابر جمهوری اسلامی کوتاه آمده‌ایم در حالی که همین افراد همین مواضع را در آن زمان چپ‌روانه دانسته و محکوم می‌کردند. حتی یک مورد به یاد ندارم که کسی در آن زمان به ما انتقاد کرده باشد که ما موضعی نیم‌بند در مقابل جمهوری اسلامی داشته‌ایم یا کم با آن مبارزه کرده‌ایم. برعکس ما همه جا باید در مقابل جو راست جامعه، روی صحت مخالفت‌مان با جناح‌های گوناگون جمهوری اسلامی می‌ایستادیم و از خود در مقابل اتهام چپ‌روی دفاع می‌کردیم. به نظرم مواضع سیاسی ما در گذشته به طور کلی، در مقایسه با تمام جریانات موجود دیگر درست‌تر و اصولی‌تر بود، بی‌آنکه انتقاداتی که در آن زمان هم به خود وارد می‌دانستیم منکر باشیم؛ انتقاداتی که هنوز هم در جنبش وجود دارد. از جمله اینکه باید فراتر از مبارزه سیاسی احزاب به تحلیل‌های مشخص مبارزه طبقاتی و شرایط کنکرت و پیچیده جامعه می‌پرداختیم. به هر حال، ما توانستیم در تمام دوران با توجه به پولاریزاسیون مشخص نیروها در همان دوره، به مبارزه بی‌دریغ و پیگیر با جناح‌های مختلف دولتی و بورژوازیی بپردازیم، بدون اینکه اصول خود را فدای مصالح تاکتیکی روز کنیم.

اغلب ادعا می‌شود که گویا اگر در آن دوره به اندازل کافی حساسیت بر سر مسائلی همچون دموکراسی، مسأله زنان، مذهب و غیره وجود داشت، بعدها با چنین سرکوب دموکراسی، ستم بر زنان و تحمیل احکام ارتجاعی مذهبی مواجه نمی‌شدیم. واقعیت این است که هیچ وحدت و حساسیت عمومی‌ای بر سر مسأله خاصی قادر نبود ارتجاع و ضدانقلاب را، زمانی که بر انقلاب و جنبش پیروز شده بود، از تحمیل جنبه‌های گوناگون ایدئولوژی خود باز

دارد. با وجود قلت نیروهای چپ، اکنون از جانب تمام جریانات ارتجاعی اعم از مذهبی و سلطنت طلب و لیبرال، نیروهای کمونیست باعث و بانی تمام مسائل آن دوره و عواقب آن معرفی می‌شوند، گویی بخش رادیکال جنبش عامل تعیین کننده‌ای در وقایع آن دوران بود و به این ترتیب نقش مخرب تمام نیروهای دیگر و اصولاً دیدگاه‌های عمومی جامعه ندیده گرفته می‌شود.

در شرایط انقلابی و مبارزات شدید طبقاتی، افراد، طبقات و نیروهای گوناگون خواه ناخواه ماهیت واقعی خود را برملا می‌کنند و جایی برای پوشاندن اهداف، منافع و مواضع باقی نمی‌ماند و هر طیف و جریانی مجبور به موضع‌گیری صریح له یا علیه مسائل مطروحه می‌شوند. تمام نیروهایی که قبل از انقلاب در نوعی وحدت و هماهنگی با یکدیگر به سر می‌بردند، پس از انقلاب به سرعت و به شدت قطب‌بندی شده، در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. تمام انسان‌دوستی‌ها و دمکراسی‌طلبی‌ها و استقلال‌طلبی‌ها جای خود را به سرکوب‌خشن و رویارویی مستقیم داد. هر نیرویی در آزمونی قرار می‌گرفت که او را تا حد نهایی پتانسیل انقلابی یا ضد انقلابی‌اش می‌راند و وادار می‌شد بدون ماسک، ماهیت واقعی خود را عیان کند. ما نیز مجبور بودیم در هر قدم و در پس هر واقعه مهمی، نایبگیری‌ها، اشتباهات، ندانم‌کاری‌ها، انحرافات و التقاط‌های خود را به نقد بکشیم و هر چه رادیکال‌تر شویم. نیروهای طرف مقابل هم هر چه سریع‌تر و بیشتر التقاط خود را کنار می‌گذاشتند و هر چه بیشتر ماهیت ارتجاعی و ضد انقلابی خود را برملا می‌کردند یا به یکی از قطب‌های سرکوبگر دولتی می‌پیوستند. بین دو صندلی نشستن، «پرهیز از افراط و تفریط» و وسط را گرفتن برای هیچ نیرویی به خاطر شدت مبارزه طبقاتی مقدور نبود و به سرعت آن‌ها را به تجزیه می‌کشاند.

پس از سپری شدن سرکوب‌های دهه شصت، دوباره وضعیت جامعه این امکان را برای برخی فراهم کرد که چهره خود را بزک کنند، دوباره بین دو صندلی بنشینند و چهره‌ای دمکرات و انسان‌دوستانه به خود بگیرند. همه نیروهای راست که در آن دوران با تمام قوا از سرکوب نیروهای انقلابی حمایت می‌کردند و حتی مستقیماً در آن شرکت داشتند، اکنون این توجیه را مطرح می‌کنند که همه در آن دوران اشتباهاتی داشتیم و بنابراین می‌توان آن‌ها را با هم تاخت زد و حساب بی حساب! راست است که همه بدون استثناء اشتباهات فراوانی داشتیم اما مهم این است که در نبرد قدرت و ضد قدرت در کدام طرف سنگر می‌جنگیدیم و دست چه کسانی تا مرفق به خون فداکارترین و صادق‌ترین نیروهای انقلابی آغشته است. اشتباهات هر نیرویی را باید در بطن جبهه‌ای که در آن مبارزه می‌کرد بررسی نمود نه اینکه به مخدوش کردن مرز تمام جبهه‌بندی‌ها و مبارزات واقعی آن دوره پرداخت، آن هم زیر مفهوم کلی و انتزاعی «اشتباه». به این ترتیب است که جانباں آن دوره اکنون برای خود بزرگ‌منشانه عفو عمومی صادر می‌کنند. طرفداران حزب توده و اکثریت در توجیه همکاری‌شان با رژیم و سرکوب مخالفین و لو دادن آن‌ها به رژیم می‌گویند در آن زمان همه اشتباه کردند. چنانکه امثال گنجی و جلائی‌پور هم در توجیه جنایات‌شان در دهه ۱۳۶۰ و شکنجه و اعدام ده‌ها هزار مبارزان انقلابی گفته بودند: البته اپوزیسیون هم در آن زمان دمکرات نبود!

موکول کردن تأمل در مسائل تئوریک به بعد

سطح تئوریک جنبش و سازمان‌های موجود بسیار متفاوت بود. به نظر بچه‌هایی که بعد از انقلاب به سازمان‌های سیاسی خط ۳ پیوستند و فرایند قبلی را تجربه نکرده بودند، نسبت به توانایی‌های تئوریک سازمان‌های سیاسی آن دوره بیشتر در توهم بودند تا کسانی که قدم به قدم در جریان تحولات نظری آن‌ها قبل و بعد از انقلاب بودند. در برخی از سازمان‌ها معمولاً یک و به ندرت چند نفر تئوریسین اصلی در رأس بودند و اعضا و هواداران به نوعی مجذوب و سمپات این شخص محسوب می‌شدند و روابط کاملاً دنباله‌روانه در عرصه تئوریک و نظری حاکم بود. در دسته دیگر از سازمان‌ها، تئوری قبل از اینکه کاریک یا چند نخبه باشد، محصول کار تعداد گسترده‌تری از اعضای سازمان بود و نظرات منتشر شده الزاماً متعلق به بهترین نظریه‌پردازان سازمان نبود. تا جایی که من اطلاع داشتم این وصف در مورد سازمان پیکار و رزمندگان صادق بود. مسأله تئوریک را باید فراتر از دانش و توانایی تئوریک اشخاص نگریست و همچون بخشی از مبارزه طبقاتی در مقیاس وسیع فرهنگی - اجتماعی دید. از این رو سطح تئوریک آن دوره را نمی‌توان صرفاً از مواضع و نشریات این یا آن سازمان برداشت نمود، بلکه کل مقالات و نشریات و ترجمه‌های آن دوران انعکاس‌دهنده مواضع و دغدغه‌های فکری و سؤالات و در یک کلام سطح آگاهی آن دوره جنبش است. ما با یک جنبش سر و کار داشتیم که بیان بیرونی آن تعداد بیشماری گروه‌های گوناگون،

افراد، نشریات، سؤالات، معضلات، تلاش‌ها و جستجوها و... بود و نه صرفاً چند حزب و سازمان. کما اینکه در دوره فعلی هم نمی‌توان نظریات چند حزب و سازمان را بیانگر کل سطح آگاهی عمومی جنبش کمونیستی در حال حاضر دانست.

سطح عمومی رفقای که روی مسائل تئوریک حساس‌تر بودند در مجموع خوب بود. این سطح بالای مبارزات حاد طبقاتی بود که ما را متوجه محدودیت‌های ایدئولوژیک‌مان می‌کرد، هرچند توان از سر گذراندن از این محدوده را با همه تلاشی که صورت می‌گرفت، نداشتیم.

به هر حال در دوران پس از انقلاب با در دستور کار قرار داشتن مسائل عاجل و عملی جنبش، نوعی پراگماتیسم ناخواسته در برخورد به مسائل تئوریک به سازمان‌ها تحمیل شد. عمر مسائل عاجل معمولاً چند هفته بود که هنوز به خوبی بررسی نشده، مسأله کاملاً جدیدی در دستور کار قرار می‌گرفت و پاسخ می‌طلبید، به طوری که تمام مسائل قبلی دیگر را تحت الشعاع قرار می‌داد. پراگماتیسم موجود، عدم انسجام تئوریک روی مبانی پایه‌ای و متدیک مارکسیسم، هر بار افتادن به یک سیستم بسته فکری جدیدتر و آغشتگی شدید به پوزیتیویسم خطرات دائمی آن دوران بود. عده‌ای از اینکه دائم به دنبال مسائل روز بودیم، به این نتیجه می‌رسیدند که باید برای یک مدت طولانی هر گونه فعالیت عملی روزانه را رها کرد و به مسائل پایه‌ای پرداخت. اما پذیرش این پیشنهاد برای کسانی که در بطن مبارزه قرار داشتند غیرممکن بود، چرا که معنای آن رها کردن همه چیز در وسط میدان بود. اینکه وضعیتی که در آن قرار داشتیم پراگماتیسم محض بود، چیزی نبود که خود ما متوجه‌اش نباشیم یا از آن رنج نبریم، اما رها کردن مبارزه عملی در شرایط انقلابی و پرداختن صرف به کار تئوریک درازمدت برای ما آلت‌رناتیو قابل قبولی نبود.

انبوه مسائلی که به سرعت و با شدت تمام مطرح می‌شدند و به همان سرعت کهنه می‌گشت، تقریباً شامل تمام مسائل مارکسیسم می‌شد: فهم کلاسیک‌ها، مسائل ساخت جامعه، درک همه جانبه از کارکردهای سرمایه‌داری، سوسیال-امپریالیسم، سوسیالیسم، ماهیت دولت، تجربه تک تک کشورهای دیگر، مسأله ارضی، مسأله ملی، امپریالیسم، کارکرد و ماهیت بحران سرمایه‌داری، فهم دقیق اندیشه‌های جریان‌های مهم مارکسیستی با مراجعه به آثار دست اول و غیره و غیره. شدت و اولویت مسائل عملی و روزمره مبارزه مانع از پرداختن عمیق‌تر به آن‌ها می‌شد. و این نگرانی دائمی همچون شمشیر داموکلس بالای سر ما وجود داشت که دیر یا زود این بناهای نیمه‌کاره و حرکت بی‌پایه درهم خواهد ریخت. به یاد دارم در صحبت‌ها یا هسته‌های مطالعاتی خصوصی‌تر با رفقای گوناگون همواره سطح نازل تئوریک خودمان و کل جنبش با توجه به گسترش شتابان کمی ما برایمان بسیار نگران‌کننده بود. این نگرانی بی‌مورد نبود. ما در رابطه با سازمان رزمندگان دقیقاً مشاهده کردیم که با یک بحران تشکیلاتی، چگونه این بی‌پشتوانگی تئوریک خود را نشان داد و ناگهان همه چیز زیر سؤال رفت. در مورد پیکار نیز وضع مشابه بود. پس از یک بحران یا فروریختن اتوریته تشکیلات و رهبری، ناگهان همه متوجه شدند که هیچ پشتوانه تئوریک و ایدئولوژیکی وجود ندارد و دیگر عوامل وحدت‌دهنده قبلی بیان وحدت در شرایط نوین نیستند و از این پس به سرعت برق، سنگ روی سنگ بند نمی‌شد و نفی‌گرایی مطلق و شکاکیت تمام وجود تشکیلات را در خود بلعید و ناگهان گرایش‌های مختلفی پیدا شدند که به دنبال فهم ریشه‌های مسائل می‌گشتند و مسائل پایه‌ای و اصلی مارکسیسم مانند خواندن کاپیتال، فهم اقتصاد و مسائل فلسفی پایه، اکنون به مسائل اصلی رفقای تبدیل شد که تا قبل از آن هر گونه کار تئوریکی را روشنفکرانه و زائد ارزیابی می‌کردند، و بدین گونه از افراط به تفریط افتادند. با این که از وقوع چنین امری همواره هراس داشتیم اما مقابله با این سیل عظیم شکاکیت و پاشیدگی تشکیلات تقریباً غیرممکن می‌نمود.

درک از سیاست و مبارزه سیاسی

پیدا کردن هویت مستقل در مبارزات سیاسی نیز روندی بود که با انحرافات ایدئولوژیک، بی‌تجربگی‌ها و اشتباهات متعددی همراه بود. ما بعد از انقلاب برای اولین بار با پدیده‌ای به نام مبارزه سیاسی احزاب آشنا شدیم که تا قبل از آن، در زمان شاه چیزی بدین معنا در جامعه ایران وجود نداشت. در ایدئولوژی حاکم و تبلیغات دولتی، فقط شاه بود و ملت هیچ. در بین مخالفین نیز همه چیز در وجود یا سرنگونی شاه خلاصه می‌شد. در واقع کسی به تغییر در سیستم کشورداری از طریق مبارزه سیاسی باور نداشت. ما در این فرهنگ بزرگ شده بودیم. در

فعالیت‌های سیاسی اوایل پس از انقلاب، نه فقط در دانشجویان مبارز بلکه کل خط ۳، ناشی‌گری‌ها و تازه‌کاری وجود داشت، که به مرور به جایگاه یک سیاست‌چپ، رادیکال و انقلابی نزدیک می‌شد. بعدها «سازمان پیکار» این جایگاه را پیدا کرد که نتیجه فرایند طولانی در آموزش، تجربه و رادیکالیزه شدن بود. منظور از تأکید روی «سیاست چپ و رادیکال» در تمایز آن با سیاست، به معنای رایج و مبتدل آن است که با آن در زندگی روزمره خود مواجه بودیم و به شدت از آن پرهیز می‌نمودیم. نمودهای این نوع سیاست در سایر جریان‌ها فراوان بود: ائتلاف و نزدیکی و همکاری احزاب سیاسی با یکدیگر در مواضع تاکتیکی که متناقض با اهداف اعلام شده هر کدام از آنها بود، همچنین در مواردی سکوت فرصت‌طلبانه، به یکدیگر نان قرض دادن، در نهان اهداف و مقاصد را پیش بردن، وعده‌ها و وعیدهای دروغین، خراب کردن حریف با هر وسیله‌ای و به هر بهایی، نان به نرخ روز خوردن، شعارهای عوام‌فربانه دادن، رادیکالیسم در حرف، بنا بر نوع مخاطب (هوادار، دوستان، دشمنان، عوام یا خواص) مواضع را تنویریه و توجیه کردن، زیگزاگ‌ها و اشتباهات سیاسی در گذشته را ماستمالی کردن و به روی خود نیآوردن، بنا به شرایط، سیاست و اهداف را ملایم یا تند جلوه دادن، دویلهو موضع گرفتن، موضع‌گیرهای مصلحتی، برای عقب نیفتادن از قافله مواضع عجیب و غریب اتخاذ کردن، در یک کلام بی‌پرنسیبی در سیاست و غیره. این نوع سیاست، توسط تمام جناح‌های رژیم جمهوری اسلامی، حزب توده، لیبرال‌ها، مجاهدین و فدائیان و تعدادی از جریان‌ات چپ حتی برخی از گروه‌های خط ۳ با شدت و ضعف متفاوت عمل می‌کرد. در مورد خط ۳ می‌توان از «اتحادیه کمونیست‌ها» نام برد که در سال ۱۳۵۸ با گروه‌های شرکت‌کننده و از جمله سازمان پیکار در «کنفرانس وحدت»، فرایند وحدت سازمانی را بررسی می‌کند، در آبان ۱۳۵۸ به دفاع از اشغال سفارت پرداخت و در سال ۱۳۵۹ دوش به دوش جمهوری اسلامی در جنگ شرکت می‌کند و پیکار را ضد انقلابی می‌داند و در سال ۱۳۶۰ علیه رژیم و به طرفداری از بنی‌صدر به مبارزه چریکی در جنگل می‌پردازد.

سازمان‌ها و گروه‌های خط ۳ بلافاصله پس از انقلاب کمتر به مسائل سیاسی روز اهمیت می‌دادند و کار بین کارگران، اولویت اصلی همه آن‌ها محسوب می‌شد. اولین شماره نشریه «پیکار» در اردیبهشت ۱۳۵۸ منتشر شد و رزمندگان اولین نشریه‌اش را در اواخر سال ۱۳۵۸ منتشر کرد. مشکل دیگر در این بود که طیفی که خود را خط ۳ می‌دانست یا حتی گروه‌ها و سازمان‌های شرکت‌کننده در «کنفرانس وحدت»، طیف وسیع و گسترده‌ای از نظریات سیاسی را در برمی‌گرفت. ویژگی دانشجویان مبارز در مقایسه با دانشجویان هوادار سازمان چریک‌های فدائی و حزب توده در این بود که نظریاتش الزاماً با سازمان‌های مادر، یکسان نبود و خیلی زودتر و صریح‌تر روی مسائل روز باید موضع می‌گرفت. اصولاً هیچ‌کدام مواضع و اعلامیه‌های ما منتظر تأیید سازمان خاصی نبود.

هفته‌های اول پس از انقلاب، ما در فرایند پیدا کردن نوعی جایگاه و مواضع سیاسی قرار گرفته بودیم. اولین چیزی که با آن در تناقض افتادیم مسأله «حمایت مشروط از یک جناح حاکمیت علیه جناح دیگر» بود، اما به زودی متوجه شدیم که با این نگاه به راحتی می‌توان به هر اپورتونیسمی در غلتید که می‌تواند اثرات فاجعه‌باری در آگاهی و آموزش توده‌ای به داشته باشد. در این خصوص تهاجم همه جانبه ایدئولوژیک توده‌ای‌ها و استناد دائمی‌شان به کتاب «چپ‌روی و بیماری کودکی» اثر لنین چالش بزرگی برای ما بود. مسأله دوم، اسطوره عدم تضعیف دولت لیبرال برای جلوگیری از خطر کودتا و مسأله سوم، خطر له شدن در اختلافات جناح‌های متضاد هیئت حاکمه و از بین رفتن موضع مستقل خود علیه کل سیستم موجود بود. به مرور متوجه می‌شدیم که بسیاری از تصورات و دگم‌هایی را که به عنوان تجربه کشورهای دیگر یا تجربه قبل از سال ۱۳۳۲ طی سال‌ها آموخته بودیم، داده‌ها و تجربیاتی بود با دیدگاه‌های ایدئولوژیک متعلق به توده‌ای‌ها یا احزاب برادرشان یا توسط گرایش‌های بورژوازی دیگر جمع‌بندی شده و به عنوان مبنای کار و تجربیات تاریخی در ذهن‌ها حک شده‌اند. به عنوان نمونه همواره در مورد تجربه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این باور عمومی حاکم بود که اشتباه حزب توده در مخالفت با مصدق باعث تضعیف دولت مصدق شد یا در مورد شیلی و سقوط دولت آلنده عنوان می‌شد که اعتصاب رانندگان کامیون و اعتراضات زنان بورژوا به تضعیف و سقوط آلنده کمک کرد. به یاد دارم که طی یک بحث جدی حول این موضوع در دفتر دانشجویان مبارز بر سر اعلامیه‌ای که باید می‌نوشتیم، برایم آشکار شد چقدر نفوذ ایدئولوژیک لیبرال‌ها و توده‌ای‌ها در دو مورد بالا، در بینش سیاسی ما تأثیر داشته است. ما در مقابل عنوان می‌کردیم که اگر دولتی تضعیف شود به ماهیت و عملکرد خود دولت برمی‌گردد نه صرفاً ضدیت کمونیست‌ها با آن. هرگونه حمایت کمونیست‌ها از چنین دولت‌هایی نه تنها به خودی خود نمی‌تواند جلوی این تضعیف را بگیرد بلکه باعث می‌شود که مردم به آلترناتیو راست‌روی آورند. در مورد خاص ایران، راه حل مسأله خطر واقعی بازگشت آمریکا و سلطنت‌طلبان نه با حمایت و تقویت دولت بازرگان

یا خمینی توسط ما، بلکه در تقویت هر چه بیشتر رادیکالیسم چپ در جامعه می‌باشد. چنان سیاست‌هایی در نهایت معنایی جز هواداری کامل از هر دولت و نیرویی که قوی‌تر است، نمی‌دهد و نتیجه‌ای جز عدم استقلال نیروهای انقلابی چپ و کمک به ضعیف ماندن آلترناتیو چپ و رادیکال و خاک در چشم خلق ریختن ندارد.

تر حمایت مشروط از خرده‌بورژوازی در مقابل بورژوازی و استفاده از تضادهای درون بورژوازی و حمایت مشروط و موقت از یک جناح در مقابل جناح دیگر که چه در آثار گوناگون لنین به خصوص کتاب «چپ‌روی و بیماری کودکی» و چه در مانیفست مطرح شده بودند، نیز از چالش‌های اولیه ما بودند که سرچشمه بسیاری از موضع‌گیری‌های انحرافی و ناشیانه اولیه‌مان بود. در این مورد به خصوص با منابع و آموزش‌های رویزیونیستی‌ای روبرو بودیم که با تجربیات تاریخی و نقل قول از کلاسیک‌های مارکسیسم توجیه شده بودند. در ماه‌های اول پس از انقلاب در مواردی از جانب کنفرانس وحدت به خصوص سازمان پیکار چنین حمایت‌های مشروطی اتخاذ شد. اما چنین درکی از مبارزه سیاسی بعد از چند ماه، دیگر دنبال نشد. من زمانی متوجه خطرناکی و انحراف چنین درکی از سیاست شدم که بحث حمایت از اعدام عوامل رژیم شاه توسط دادگاه انقلاب عنوان شد. مسأله برایم هیچگاه نه در آن زمان و نه اکنون ابدا دلسوزی برای جانیان رژیم شاه نبوده و نیست، بلکه این است که تا چه حد ما می‌توانیم از اعمال رژیمی که اقداماتی برای تحکیم قدرت خود انجام می‌دهد حمایت کنیم و آن را مثبت ارزیابی کنیم صرف نظر از اینکه با نفس چنین اقداماتی موافق باشیم یا نه.

نکته دیگر در همین رابطه، توهم و احترام بسیار زیاد در مردم نسبت به دولت بازرگان و خمینی بود، به گونه‌ای که اوایل سعی می‌کردیم بسیار با احتیاط از دولت و جریانات مذهبی انتقاد کنیم، و این احتیاط، در دیدگاه بعضی از بچه‌های خود ما شدیداً وجود داشت. مسأله احترام به اعتقادات مردم و تحریک نکردن آن‌ها نیز به نوعی از تفکرات راست به ما به ارث رسیده بود برای اینکه هر موضع راستی را توجیه کنند. این نکته به خصوص پس از انقلاب به چشم می‌خورد که جریانات مذهبی چقدر تلاش می‌کردند تا برای خمینی و کل روحانیت نوعی تقدس و احترام به وجود بیاورند تا مواضع سیاسی آن‌ها را فراتر از هر گونه نقد و انتقادی قرار دهند. در این خصوص همانگونه که اشاره شد نشریه فکاهی آهنگر نمونه درخشان و خدمات بی‌نظیری از مبارزه همه جانبه علیه اینگونه تقدیس‌سازی‌ها انجام داد.

مسأله حاد سوسیال - امپریالیسم شوروی

گروه‌ها و سازمان‌های خط ۳ که در کنفرانس وحدت گرد هم آمده بودند، و ما دانشجویان مبارز که هوادار آن‌ها محسوب می‌شدیم، بر سر مسائل اساسی و پایه‌ای با یکدیگر اختلاف داشتند. حتی تحلیل دقیق و تئوریک حول مسائل اساسی جنبش ارائه نمی‌دادند و این را هیچ گروه و سازمان شرکت‌کننده در کنفرانس وحدت انکار نمی‌کرد. بنابراین طبیعی بود که این مسائل درون دانشجویان مبارز مستقلاً مورد بحث و مطالعه قرار گیرد. از مهمترین مسائل شاید نه برای سازمان‌های خط ۳، بلکه درون دانشجویان مبارز، مسأله شوروی و ماهیت آن بود. من از زمان نقد مشی چریکی، تا ماه‌ها پس از انقلاب، هنوز در امپریالیستی دانستن شوروی شک داشتم و این بحث برایم باز بود. در اوایل حتی عمده شدن این مسأله برایم ناراحت‌کننده بود، در حالی که مطالعه و تعیین موضع روی مسائل دیگر را عمده می‌دانستم. مشکل اصلی بر سر تر «سوسیال-امپریالیسم» علاوه بر کمبود منابع تئوریک، نبود فاکت‌های موثق از درون شوروی بود. در آن دوران جنگ سرد طبعاً آنچه از جانب منابع سرمایه‌داری غربی در مورد شوروی گفته می‌شد، ابداً برای ما موثق نبود. نقطه حرکت ما کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و تزه‌های خروش‌چف، یعنی موضع قدیم چین درباره شوروی بود. واقعیت این بود که در آن زمان آمریکا طرفدار رژیم‌های دیکتاتوری بود و شوروی حامی جنبش‌های آزادیبخش و دولت‌هایی که ما آن‌ها را مترقی می‌پنداشتیم. جنبش‌ها و دولت‌هایی که از وضعیت درونی آن‌ها، به همان اندازه که از وضعیت درونی شوروی و بلوک شرق، بی‌خبر بودیم. از آنجا که در زمان شاه تبلیغات ضد شوروی زیاد بود، برای ما نوعی ناباوری بر سر صحت آنچه علیه شوروی گفته می‌شد وجود داشت. از طرف دیگر کسانی که از قدیم توده‌ای بودند، از مناسبات درون جامعه شوروی بسیار با اعجاب و تحسین یاد می‌کردند و نوعی سمپاتی عمومی بین مخالفین زمان شاه در مورد شوروی وجود داشت. در بحث‌های درونی خودمان یا با هواداران توده‌ای و فدائی مسأله به اینجا می‌کشید که ما از درون شوروی هیچ اطلاع موثقی نداریم و صرفاً از سیاست خارجی شوروی باید درباره سوسیالیستی یا سرمایه‌داری بودن

شوروی قضاوت کرد، چرا که سیاست داخلی از سیاست خارجی یک کشور جدا نیست. کل اطلاعات موثق ما، به روابط شوروی و رژیم شاه و حمایتش از حزب توده برمیگشت. این فاکت‌ها را البته می‌شد همچون موضع فدائیان و راه کارگر به عنوان انحراف و اشتباهی از جانب شوروی تفسیر کرد نه امپریالیستی بودن آن. سرمایه‌داری دانستن شوروی در دانشجویان مبارز شرط عضویت نبود چرا که بسیاری در این باره مردد بودند. حتی در سازمان پیکار با وجود موضع رسمی‌اش، تا کنگره دوم، پذیرش آن شرط عضویت در پیکار نبود. تعدادی از فعالین دانشجویان مبارز که امپریالیستی بودن شوروی را اساساً قبول نداشتند و آشکارا خود را طرفدار خط ۴ که هنوز وجود نداشت و در حال پیدایش بود می‌دانستند با تشکیل راه کارگر در اواخر سال ۵۸ به این سازمان پیوستند. آن‌ها صادقانه و آشکارا می‌گفتند که به طور موقت در دانشجویان مبارز و در کنار خط ۳ فعالیت می‌کنند و متقابلاً کسی اشکالی در حضور موقت آن‌ها در دانشجویان مبارز نمی‌دید.

مسئله شوروی و ماهیت آن بسیار پیچیده‌تر و ریشه‌ای‌تر از آن بود که با امپریالیستی دانستن آن همه چیز حل شود. این سؤال بود که چه زمانی شوروی سوسیالیستی به امپریالیستی تبدیل شده و آیا اصولاً هیچگاه سوسیالیستی بوده است؟ چه در دانشجویان مبارز و چه در سازمان پیکار مواضع کاملاً مختلفی وجود داشت: از کسانی که انحراف را از استالین به بعد می‌دانستند تا کسانی که استالین را قبول داشتند و از خروشچف به بعد شوروی را منحرف از سوسیالیسم می‌دانستند، تعدادی نیز، تحت تأثیر «بتلهایم» ریشه‌های آن را در زمان خود لنین می‌دیدند. نکته مهمتر اینکه، مشکل اساسی ما درک از سوسیالیسم و معیارهای سنجش یک جامعه سوسیالیستی بود. تناقضات ما هنگامی بیشتر می‌شد که از ما می‌پرسیدند کدام کشور را در جهانی که نصف بیشتر آن مدعی سوسیالیسم است، سوسیالیستی می‌دانیم. در بحث‌ها، توده‌ای‌ها سعی می‌کردند روی این مسئله ما را به دام بیناندازند. مدتی بعضی از بچه‌ها مثال آلبانی و کره شمالی را می‌آوردند چرا که کسی، چیزی درباره این کشورها نمی‌دانست. مسئله ظاهراً و موقتاً پنهان می‌شد، بعدها که این رژیم‌ها از جمهوری اسلامی دفاع کردند، این طفره رفتن دیگر کارآیی نداشت. این مسائل با تمام پیچیدگی‌هایش در تمام آن سال‌ها با ما همراه بود. پس از فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱، دیگر صرفاً معضل ما نبود بلکه به مشکل تمام جریانات دیگر از اقلیت و راه کارگر گرفته تا تروتسکیست‌ها و طرفداران دو آتشه شوروی، تبدیل شد.

در خط ۳ طیف گسترده‌ای وجود داشت که درباره شخصیت‌هایی همچون مائو، استالین، انورخوجه، تیتو یا کشورهای چین، یوگسلاوی، آلبانی، کوبا و کره شمالی برداشت خاص خود را داشتند که حتی در نشریات و مواضع رسمی آن‌ها نیز انعکاس می‌یافت. اما به یاد ندارم که جز در «اتحادیه کمونیست‌ها» طرفداری از این شخصیت‌ها یا کشورها پیامد ایدئولوژیک خاصی داشته باشد. نکته مهم این است که نمی‌توان طرفداری از شخصیت‌ها یا کشورهای یاد شده را که در خط ۳ موجود بود با طرفداری حزب رنجبران، اتحادیه کمونیست‌ها، حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران (توفان) از چین یا آلبانی یکسان گرفت، چنانکه نمی‌توان طرفداری فدائیان، راه کارگر و حزب توده را از شوروی با مواضع موجود در خط ۳ مقایسه کرد. برای این جریانات دفاعشان از این کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی بخشی مهم و ناگسستی از کل دیدگاه ایدئولوژیک شان بود و پیگیرانه از این کشورها و سیاست آن‌ها دفاع می‌کردند. ولی در خط ۳ این‌ها عموماً برداشت‌هایی تلقی می‌شد که حساسیت خاصی در اثبات یا نفی برنمی‌انگیخت و انعکاس بیرونی آن‌ها حتی به عنوان نظر رسمی سازمان معمولاً باعث نمی‌شد که اهمیت چندانی برای آن قائل بشویم.

درباره خود حزب توده و ماهیت آن نیز نظرات مختلف بود. عده‌ای آن را عامل سوسیال-امپریالیسم شوروی می‌دانستند، پیکار ابتدا آن را عامل بورژوازی لیبرال در جنبش کارگری ارزیابی می‌کرد و فدائیان آن را جریان پورتونیستی و خرده‌بورژوازی.

سطح این بحث‌ها تا قبل از انتشار کتاب «مبارزه طبقاتی در شوروی» اثر بتلهایم، در مجموع سطحی نازل، احساسی و توجیه‌گرانه داشت. پس از انتشار این کتاب برای اکثر بچه‌ها سرمایه‌داری بودن شوروی مستدل شد، اما بحث به سطح بسیار بالاتری ارتقا پیدا کرد. ما تا قبل از این کتاب تصورمان از مسائل سوسیالیسم در شوروی بر اساس حدس و تصویری بود که با خواندن آثار لنین در ذهن‌مان بازسازی می‌کردیم. پس از آشنایی دقیق از مسائل اقتصادی اجتماعی درون شوروی پس از انقلاب اکتبر، تمام پیچیدگی سوسیالیستی یا سرمایه‌داری دانستن شوروی جای خود را به بحث‌های به مراتب پیچیده‌تر و مهمتری داد و آن اینکه اساساً خود سوسیالیسم و

ساختمان سوسیالیسم چیست و مختصات آن کدام است و چه می‌تواند باشد. اینکه ریشه‌های اقتصادی شکست سوسیالیسم را نباید در نیات بد و رویزونیستی شدن این یا آن رهبر و کمیته مرکزی حزب جستجو کرد. از آن پس مسائل حزب، شوراها، طبقه، عوامل و مقتضیات واقعی اقتصادی، برنامه‌ریزی، اقتصاد دولتی، بازار و غیره با تمام پیچیدگی‌هایش وارد معضلات فکری جدید ما شدند.

برنامه‌گرایی

مسئله مهم بعدی در مطالعات و بحث‌های ما در اوایل انقلاب، زیر ساخت اقتصادی ایران، آرایش طبقاتی جامعه، مرحله و برنامه انقلاب بود. به مرور دو گرایش در خط ۳ بارز شد: دسته اول کسانی که هر چه بیشتر مشکل اساسی جنبش را در تفهیم مقولات اقتصادی و برنامه‌ای می‌دیدند و دسته دوم کسانی که اولویت کمی برای این مسائل قائل بودند و معضلات جنبش را بیشتر ایدئولوژیک ارزیابی می‌کردند که من جزء دسته دوم بودم. نمونه بارز جریان اول گروه سهند (حکمتیست‌ها) و گرایشی قوی در بخشی از رزمندگان بود. در پیکار نیز افرادی بودند که چنین تمایلاتی داشتند. نمی‌توان ادعا کرد که در آن هنگام مرزبندی ما با این نوع تفکر (که آن را شاید بتوان «کمونیسم برنامه‌گرا» نامید) همه جانبه بوده است، اما ما مشکل و انحراف اصلی را در مسائل ایدئولوژیک و نه مسائل برنامه‌ای می‌دیدیم. طبعاً در آن دوره، از اینکه چنین گرایشی را از زاویه تأثیر پوزیتیویسم و علم‌گرایی در مارکسیسم جهت توجیه سلطه روشنفکران و تکنوکرات‌ها در جامعه ارزیابی کنیم، بسیار دور بودیم، اما صوری بودن برنامه در عملکرد گروه‌ها و احزاب را درک می‌کردیم. حزب توده همواره از داشتن برنامه کامل به خود می‌بالید و از مخالفین می‌خواست بگویند که به کدام بند از برنامه آن‌ها ایراد و انتقاد دارند. برای ما واضح بود که مسئله به ماهیت واقعی کل عملکرد جریان‌ها و نه این یا آن بند برنامه یا حتی کل برنامه برمی‌گردد. از طرف دیگر آشکارا می‌دیدیم که تحلیل یک جریان از ساخت و آرایش طبقاتی قاعدتاً می‌بایست در رابطه تنگاتنگ با مواضع عملی در مبارزه قرار گیرد. اما عملاً مشاهده می‌شد که برای بسیاری از جریان‌ها، داشتن یک برنامه ظاهراً بی‌ایراد و منسجم، ربطی به عملکرد واقعی آن‌ها نداشت. بگذریم که غالب برنامه‌ها تقلیدی از برنامه سوسیال-دمکراسی روسیه بود.

به فرض که دقیق‌ترین تحلیل اقتصادی از جامعه ایران داشته باشیم و آرایش طبقاتی را به درستی بیان کنیم و برنامه حداقل و حداکثر تدوین شود (که جز به معنای وعده اعطای امتیازات از جانب ما به توده‌ها نیست!)، آنگاه تمام اهداف و تاکتیک‌ها و سازماندهی حول این خواهد بود که توده‌ها را به صحت برنامه خود قانع کرده، آن‌ها را به سوی حزب خود جذب کنیم. سپس باید نشان دهیم که چرا احزاب دیگر منافع طبقه کارگر را تأمین نمی‌کنند و این صرفاً از حزب فرضی ما برمی‌آید. در بهترین حالت، این چیزی جز همان مبارزه احزاب در سیستم پارلمانی نیست که توده‌ها نقشی جز طرفدار این یا آن حزب نخواهند داشت. تمام حیات اجتماعی و تئوری‌ها و فرهنگ جامعه یا باید در این برنامه بگنجد یا به عنوان انحراف، با آن مبارزه شود. چنین هدفی صرفاً می‌تواند یک سیستم بسته فکری و ایدئولوژیک به معنای منفی آن به وجود آورد.

مشکل برنامه‌گرایی این است که کلیت حیات اجتماعی در قالب‌های کاملاً تعریف شده‌ای تصور و ترسیم می‌شود و هر امری جایگاه ویژه‌ای در این طبقه‌بندی‌ها و قالب‌ها پیدا می‌کند. هر جنبه جدیدی در مبارزه طبقاتی یا حتی هر چیزی که ناگهان اولویت پیدا می‌کند، باید در این قالب‌های از پیش ساخته جای داده شود، اما از آنجا که واقعیت بسیار پیچیده‌تر و متفاوت‌تر از ایدئولوژی هر گروهی است، کار اغلب به آنجا می‌کشد که گروه مذکور سر و ته این جنبه‌های جدید را بزنند و گرنه قالب‌ها و سیستم بسته‌اش فرو می‌ریزد.

کناره‌گیری کردن عده‌ای از فعالیت

هدف همه ما، قبل از انقلاب مبارزه علیه رژیم شاه بود. سلطه این رژیم و آمریکا آنقدر مستحکم می‌نمود که کسی سرنگونی آن را تا سالیان قابل تحقق نمی‌دانست. طبعاً کسی تصویری از جامعه پس از سلطنت نداشت. یکی از جنبه‌های این جو دیکتاتوری این است که مبارزه با مناسبات حاکم و رژیم سرکوبگر آنچنان عمده می‌شود و همه چیز تحت الشعاع مبارزه با رژیم قرار می‌گیرد به گونه‌ای که گمان می‌رود با سرنگونی آن رژیم به خودی خود

همه مسائل دیگر حل می‌شود. برای مبارزین انگیزه‌ها و اهداف يك بُعدی می‌شود، مبارزه با رژیم محتوای اصلی زندگی و تنها هدف و مضمون آن می‌گردد. بسیاری سرنگونی رژیم شاه را معادل زندگی در صلح و آرامش تمام ملت در کنار یکدیگر تصور می‌کردند. اما پس از انقلاب، صف آرای‌ها و مبارزات بین گروه‌ها این رویا را مخدوش کرد. کسانی که تا دیروز به یمن وجود دشمن مشترك از درگیری رو در رو پرهیز داشتند یا به خاطر دشمن مشترك، نوعی همبستگی با یکدیگر احساس می‌کردند، اکنون کاملاً خصمانه در مقابل هم قرار گرفته بودند. برای برخی مبارزین، این همه اختلاف و کینه‌جویی نامفهوم بود. بنابراین هر چه بیشتر از کارها فاصله می‌گرفتند و آن انگیزه‌ای که برای مبارزه در زمان شاه داشتند، از دست داده بودند و در مبارزات بعدی جایی برای خویش نمی‌یافتند. تمام آرمان‌ها، اخلاقیات، روابط متقابل آدم‌ها يك شبه تغییر کرده بود. چیزی که قابل توجه بود کناره‌گیری بی سر و صدا و متین این دسته از رفقا از کارهای سیاسی پس از انقلاب بود و برخلاف آنچه که معمولاً متداول است با لجن پراکنی به مارکسیسم، لعنت بر هم‌زمان قدیم و پشیمانی از عمر از دست داده همراه نبود.

در نظر برخی که به خاطر مرزبندی با مشی چریکی به طرف خط ۳ آمده بودند، وقتی پس از قیام، دیگر مشی چریکی موضوع محوری مبارزه نبود، ماندن در خط ۳ معنا نداشت. هر چند فدائیان مشی چریکی را رسماً قبول داشتند اما عملاً يك سازمان سیاسی تمام عیار شده بودند. برای عده‌ای از بچه‌ها موضع سیاسی نسبتاً معتدل فدائیان نسبت به دولت و خمینی درست‌تر از مواضع چپ و رادیکالی بود که اکثر دانشجویان مبارز داشتند که حتی بعضاً چپ‌تر از سازمان‌های خط ۳ بود. این امر در بحث‌های دانشجویان مبارز در دفتر و در کمیته‌های مختلف آشکار می‌شد. این رفقا هر چند به خاطر سابقه و صداقتشان در زمان شاه از احترام خاصی برخوردار بودند، اما در بحث‌ها و موضع‌گیری‌ها، خود را در اقلیت می‌دیدند و از کارها هر چه بیشتر کناره‌گیری می‌کردند. بعدها تعداد قابل ملاحظه‌ای از این دانشجویان یا کلاً از کار تشکیلاتی به طور کلی فاصله گرفتند یا به مواضع سیاسی فدائیان نزدیکتر شده، به آن‌ها پیوستند.

تعداد دیگری هم بودند که کوه عظیمی از مسائل تئوریک را که لاینحل در مقابل ما قرار داشت می‌دیدند و معتقد بودند که تا این مسائل حل نشود ما به پراگماتیسم محض و عمل‌گرایی صرف همانند دوران مشی چریکی می‌افزیم. این رفقا با تأکید بر اهمیت کار سیستماتیک تئوریک، از هر گونه کار عملی و تشکیلاتی کنار کشیدند و به مطالعه پرداختند.

پس از سال ۶۰ نیز با موج کناره‌گیری از کارهای سیاسی روبرو بودیم. به نظرم در اکثر این موارد نوعی صداقت نهفته بود. رفقای که شکست را با تمام وجود حس می‌کردند، به طور غریزی به سطحی بودن و خامی بسیاری از تصورات گذشته رسیدند و توانایی تلاش برای مبارزه و جستجو جهت یافتن راه حل را در خود نمی‌دیدند. به هر حال به بی‌حاصلی و مرزبندی با آن مبارزات یا مارکسیسم به طور کلی رسیدند. حل کوهی از مسائل و معضلات که عریان شده بود خارج از توان آن‌ها بود.

اما اقلیتی بودند که مدت کوتاهی پس از شکست، بلافاصله برای خود جایگاهی در محافل گوناگون خارج از کشور اعم از محافل سیاسی، فرهنگی، فمینیستی، ملی، دمکراتیک، حقوق بشری، دانشگاهی یا مطبوعاتی پیدا کردند و گاه حتی به لجن‌پراکنی به تمام مبارزات آن دوره و مارکسیسم پرداختند. شاید این متضاد جلوه کند اما به نظرم اینان برخلاف تصورشان، تغییر چندانی نکرده‌اند. تمام تلاش آن‌ها برای معروف شدن، رهبر شدن، در رأس حرکت‌های مد روز قرار گرفتن، بدون هیچ تغییری در خصلت و نحوه تفکرشان در شرایط جدید رخ داد. برای این‌ها تغییر از يك مارکسیست دو آتشه به يك ضد کمونیست تمام عیار به مراتب احتیاج کمتری به درگیری با خود و گذشته‌شان و تغییر در اخلاقیات، منش و مواضع فکری داشت تا کسی که مثلاً به نفی مشی چریکی و ضرورت کار سیاسی می‌رسید. در اکثر موارد همان افراد هوچی، سفسطه‌گر، حق به جانب، تشنه شهرت و نقل هر مجلسی بودن، بدون کوچکترین تغییری باقی ماندند. این‌ها در جوئی مارکسیست شدند که در آن، مارکسیست نبودن معادل جمود فکری و عقب ماندن از قافله بود. این‌ها در هیچ زمانی خارج از نرم و جو حاکم قرار نمی‌گیرند و همواره با مد زمان حرکت می‌کنند، اعم از اینکه شاخص زمانه چه گوارا باشد یا جرج بوش.

این‌ها برخلاف ادعاهایشان بیشترین منفعت را از فعالیت‌های سابق خود بردند، چرا که دو سه سال فعالیت آن‌ها در سازمان‌های مارکسیستی تبدیل به سرمایه‌ای برای عمرشان شد و در همه محافل بورژوایی و ضدکمونیستی و لیبرالی به عنوان چپ سابق از ارج و قرب خاصی برخوردار شدند و به یمن همین فعالیت سابق‌شان از معروفیتی برخوردار گشتند که برای هر ضد کمونیست دیگری سالیان دراز، کار و وقت لازم بود.

تشکیلات «دانشجویان مبارز» آموزه و تجربه نوینی بود در بین تجربه‌های با ارزش آن دوران. ما در نقد مشی چریکی به ضرورت کار سیاسی - تشکیلاتی در درون طبقه کارگر رسیدیم، اما چه در عرصه سیاسی و چه در عرصه تشکیلاتی و سازماندهی از فعالیت غیرچریکی تصور و الگوی درستی نداشتیم. جنبه‌ای از این نقد این بود که تشکل کمونیستی باید در خدمت مبارزه توده‌ها باشد، نه اینکه توده را هوادار و هوراکش خود بخواد. شعار «تنها ره‌رهایی، پیوند با فدائی» را نمونه‌ای از بیان این دیدگاه می‌دانستیم، هر چند که خود مشی چریکی در ابتدای فعالیتش در جهت تبلیغ و سازماندهی و گسترش یک مشی بود نه یک سازمان خاص. از این رو به هر نوع فعالیتی که هدفش برجسته کردن گروه خاصی بود و نه خدمت به جنبش، با دیدی منفی می‌نگریستیم. البته این نوع نگرش نه فقط در دانشجویان مبارز بلکه در خود سازمان‌ها و گروه‌های خط ۳ و کنفرانس وحدت نیز وجود داشت. ما به دنبال رابطه درستی بین تشکیلات و جنبش طبقه بودیم. مثلاً سازمان پیکار تعداد زیادی نشریات و اعلامیه منتشر می‌کرد که نام سازمان در زیر آن نبود، چرا که اعتقاد بر این بود که مهم، طرح مسائل و نه تبلیغ تنگ‌نظرانه گروهی و برخورد کاسب‌مآبانه به جنبش است. هواداران تمام گروه‌ها در «دانشجویان مبارز» بدون هیچ چشم‌داشت یا دید گروه‌گرایانه، صمیمانه در این تشکل کار می‌کردند، که خود بازتاب همین دید به تشکیلات و نقد از طرز کار احزاب و گروه‌های دیگر بود، همراه با این تصور که این گروه‌ها دیر یا زود با یکدیگر وحدت خواهند کرد. در خط ۳ کوشش بر آن بود که با فتیسیسم تشکیلاتی مرزبندی شود مبادا همه چیز را در خدمت باد کردن و بزرگ کردن یک سازمان خاص درآید، زیرا جنبش کارگری است که باید از اهمیت درجه اول برخوردار باشد. در طی مدت کمتر از یک سال، دانشجویان مبارز و تشکل‌های خط ۳ عملاً مجبور شدند گامی کاملاً مخالف این دیدگاه اولیه (اولویت جنبش بر تشکیلات خود) بردارند. اما آن‌ها دقیقاً در همان جهت تشکل‌های دیگر جامعه اعم از فدائیان و مجاهدین و دیگران تغییر موضع دادند، سرنوشتی که دلایل و الزامات خود را داشت و به نوعی ناشی از تحمیل شرایط عینی جامعه بود. مشکلات و عواقب دیدگاهی که نمی‌خواست تشکل خود را محور فعالیت قرار دهد، زمانی شناخته شد که بازگشت به عقب و تصحیح آن دیگر غیرممکن بود.

حدود شهریور ۱۳۵۸ بحث‌های درونی سازمان پیکار در مورد ضرورت ایجاد تشکیلات دانشجویی - دانش‌آموزی این سازمان آغاز شد. در ماه آبان تشکیلات دانشجویی - دانش‌آموزی علناً اعلام موجودیت کرد. بسیاری از ما به خاطر مسئولیت‌هایی که در دانشجویان مبارز داشتیم، لازم بود که همچنان در درون تشکل دانشجویان مبارز کارهای جاری آن را پیش ببریم و درست نمی‌دانستیم که ناگهان و یک شبه خود را کنار بکشیم. ضرورت این جدایی و ایجاد تشکیلات مستقل، مربوط می‌شد به شکست عملی «کنفرانس وحدت». مدتی بود که اعضای کنفرانس وحدت هر از چند گاه دور هم جمع می‌شدند و اعلامیه مشترکی امضاء می‌کردند یا تظاهراتی اعلام می‌کردند و می‌رفتند، اما کارهای تدارکاتی، پخش و سازماندهی تظاهرات به عهده دانشجویان مبارز بود. گروه‌هایی بودند که تنها، اعلامیه و جزوهای می‌نوشتند، نه نیروی خاصی داشتند نه فعالیت مهمی انجام می‌دادند و باقی کارها را دانشجویان مبارز انجام می‌دادند. این انتقادی بود که «قاسم عابدینی» عضو مرکزیت آن زمان سازمان پیکار در یک جلسه خصوصی بیان کرد و احتمالاً استنباط رهبری این سازمان بود. بی‌برنامگی و بی‌در و پیکری دانشجویان مبارز نیز یکی دیگر از محورهای آن انتقادات بود، اما تناقضاتی را که ما با آن مواجه بودیم توضیح نمی‌داد. اگر تشکلی به کمک امکانات تدارکاتی دانشجویان مبارز خود را بزرگتر از آنی که بود نشان می‌داد، اصلاً مسأله مهمی نبود. ما در انتشار و ترویج دیدگاه‌هایی که برای جنبش لازم، مفید و مهم ارزیابی می‌کردیم، با کمال میل می‌کوشیدیم و وظیفه خود می‌دانستیم که در ترویج دیدگاه‌های جدید یا کمک به رفقای که از امکانات تدارکاتی کافی برخوردار نبودند، دریغ نورزیم. در مورد بی‌در و پیکری تشکل دانشجویان مبارز انتقادات وارد بود ولی این تا حدی به وضعیت خاص ما برمی‌گشت که یک تشکل دانشجویی بودیم نه طرفدار سازمان خاصی. خودمان نیز ادعای تشکل سیاسی مستقل با برنامه و مواضع خاص نداشتیم و نمی‌توانستیم چنین باشیم. اگر مسأله صرفاً به انتقادات فوق برمی‌گشت، می‌شد مشکل را با یک سری اقدامات، تغییر سازماندهی، بحث‌ها و نشریات درونی تا حدی حل کرد. اما مهم این بود که در طی ماه‌های اول پس از قیام، اولویت‌ها، گرایش‌های سیاسی و قطب‌بندی‌های جامعه کاملاً در جهت دیگری نسبت به هفته‌های حول و حوش انقلاب تغییر کرد. حتی ترکیب دانشجویان مبارز تغییر نمود که خود انعکاس تحولات سریع پس از انقلاب بود. اما سمت‌گیری سیاسی و قطب‌بندی طبیعی جامعه، آن هم بسیار سریع و ناگهانی در ماه‌های اول پس از انقلاب، تناقضات اصلی فعالیت‌های ما را آشکار می‌کرد و

در نهایت به حیات تشکل دانشجویان مبارز، کنفرانس وحدت پایان داد. شاید مثالی نه از دانشجویان مبارز بلکه از جمع‌بندی تجربیات کمیته کارگری سازمان پیکار در همان زمان موضوع را روشن کند. روش عادی سازمان پیکار و کلا خط ۳ این بود که به نشر و پخش اعلامیه‌ها و نشریات ویژه در کارخانه‌های بزرگ، در ترویج کمونیسم و مسائل طبقه کارگر و نه الزاماً جذب کارگران به هواداری از خویش پردازند. جمع‌بندی تجارب کمیته کارگری سازمان بعد از مدت‌ها کار بدون امضاء، این بود که کارگران در حالی که در محافل و کلاس‌های آموزشی سازمان پیکار شرکت می‌کردند پس از گرایش به کمونیسم، به سوی فدائیان می‌رفتند، که تنها سازمان شناخته شده کمونیستی در سطح جامعه بود و در همه جا از آن صحبت می‌شد. نتیجه‌گیری کمیته کارگری سازمان پیکار این بود که ما عملاً در این مدت تعداد زیادی کارگر را آگاه کرده و سپس آن‌ها را به فدائیان و حتی مجاهدین تحویل داده‌ایم. این نمونه شاید به بهترین وجهی تناقضات فعالیت ما را در آن دوره نشان می‌دهد. از یک طرف نمی‌خواستیم مثل سازمان‌ها و احزاب دیگر باشیم که به جمع‌آوری هوادار و هوراکی می‌پردازند و از طرف دیگر بدون وارد شدن در این بازی احزاب سیاسی، به سکتی کوچک و بی‌تأثیر در جامعه تبدیل می‌شدیم. هر چه هوادار بیشتر داشته باشیم امکان آکسیون‌ها، تبلیغات و مانور سیاسی بیشتر می‌شود که این خود متقابلاً به جذب هوادار بیشتر می‌انجامد. مردم و منجمله کارگران به مسائل سیاسی جامعه و تأثیرگذاری روی آن توجه دارند. تبلیغ و ترویج حول مسائل عام سرمایه‌داری، استثمار، طبقات، دولت و غیره جای نیاز به موضع‌گیری‌های سیاسی روز را نمی‌گرفت. اما پرداختن به مسائل سیاسی روز تا وقتی که خود یکی از بازیگران آن نباشیم، انتزاعی و دور از توجه مردم است. این الزاماً به معنای غلتیدن در جهت دیگر و تبدیل شدن به سازمانی است که همه چیز باید در خدمت آن قرار گیرد. وقتی به نتایج نهایی هر دو وجه مسأله، اعم از جنبه سیاسی یا تشکیلاتی آن بیندیشیم، می‌بینیم که چه نتایج وخیمی به بار می‌آورد و این که راه حل را نه در پرهیز از افراط و تفریط، بلکه باید در بررسی مسأله به نحوی عمیق‌تر و همراه با نقد حوزه‌های دیگر بینش‌مان و درک جنبه‌های متضاد مسأله جستجو کرد. تشدید روند سیاسی شدن جامعه و ضرورت برجسته کردن و کانالیزه کردن همه شکل‌های فعالیت خود برای مطرح کردن سازمان خود، معنای دیگری جز وکیل مدافع شدن برای منافع کارگران و زحمتکشان ندارد. در واقع، نمایندگی گرایش رادیکال در جامعه و در یک کلام جایگزینی خود، به جای مبارز طبقه کارگر در مقیاس میلیونی است. این امر در تحلیل‌ها و دیدگاه‌های روز معنای دیگری جز جایگزینی مبارزه طبقاتی روزمره مردم با مبارزه احزاب سیاسی با یکدیگر نمی‌دهد، که در بهترین حالت نوعی پارلمانتاریسم می‌شود. به هر حال، فشار روند وقایع پس از انقلاب ما را وادار کرد که دقیقاً برخلاف مسیری گام برداریم که در نقد مشی چریکی و مشی حزب توده به طور خام و غریزی به آن رسیده بودیم. این تنها ویژگی ویژه «سازمان پیکار» نبود بلکه رزمندگان و گروه‌های دیگر نیز، به همین راه رفتند. این تحمیل شرایط برای وارد شدن به بازی سیاسی احزاب و رقابت‌های سازمانی، گروه‌های کوچک و محلی فراوان خط ۳ را که در سایر نقاط کشور فعالیت می‌کردند، واداشت که به سازمان‌های بزرگتر بپیوندند، چرا که برای یک گروه کوچک کار سیاسی در سطح جامعه غیرممکن بود.

در جریان انتقال از دانشجویان مبارز به دانشجویان هوادار سازمان پیکار، رابطه بچه‌ها با یکدیگر و دیدگاه تئوریک آن‌ها به سرعت و به شدت تغییر کرد. در جلسات عمومی دانشجویان مبارز، هر کمیته یا بخشی، ابتدا انجام وظایفی را پیشنهاد می‌داد که بعد از بحث کوتاهی مشمول تغییر، حذف یا تصویب می‌شد. آنگاه کسانی که مایل بودند برای انجام آن وظیفه ثبت نام می‌کردند. سپس روی سازماندهی و اجرای آن تصمیم‌گیری می‌شد و یک نفر مسئول تعیین می‌گردید. ما تشکیلات هر می و بورکراتیک نداشتیم، در هیچ جمعی، مسئولی از جانب فردی یا ارگانی خارج از افراد همان جمع انتخاب یا انتصاب نمی‌شد. در مورد جلسات آموزشی، ترکیب و محتوای آن نیز وضع به همین منوال بود. اگر سطح دانش افراد شرکت‌کننده یکسان بود، از بچه‌هایی که در آن موضوع تسلط بیشتری داشتند، درخواست می‌شد که در جمع شرکت کنند تا از درجا زدن بیهوده جلوگیری شود. باید در نظر داشت که این افراد از با تجربه‌ترین مبارزترین و آگاه‌ترین بخش جنبش دانشجویی سال‌های ۱۳۵۰ بودند و تعداد نه چندان کمی از آن‌ها در همان دوران جزء کادرهای برجسته سازمان‌های سیاسی خط ۳ شدند. با شروع کار در تشکیلات دانشجویان هوادار سازمان پیکار، با اینکه همان آدم‌های سابق چند هفته قبل بودیم، تمام مناسبات ما ناگهان دگرگون شد. به «فرد» به عنوان رفیقی که توان یا تمایل بیشتری به کار دارد نگریسته نمی‌شد، بلکه اکنون مسئول تشکیلاتی به حساب می‌آمد، که حرف‌هایش لازم الاجرا بود. وی تنها کانال ارتباطی با مسئولین بالاتر و سازمان محسوب می‌شد. اگر مسئول در هر موردی، نظری می‌داد، به معنای مواضع سازمان تلقی می‌گردید. شاید اگر فاصله زمانی فعالیت ما در این دو تشکیلات (دانشجویان مبارز و دانشجویان هوادار پیکار) بیشتر بود یا ترکیب افراد فرق می‌کرد، این تفاوت تا این حد به چشم نمی‌آمد.

این تغییر ناگهانی ابدأ چیزی نبود که سازمان یا کسی از بالا تحمیل کند بلکه به طور اتوماتیک از جانب خود رفقای پائین‌تر تشکیلات انجام می‌شد. آن کنکاش برای فهم مسائل پایه‌ای و تئوریک جنبش جای خود را به یاد گرفتن مواضع رسمی سازمان داد و هدف به این خلاصه می‌شد که این مواضع را هر چه بهتر بتوانند در مقابل نیروهای دیگر تبلیغ و ترویج کنند. رفقای که سعی می‌کردند مستقلاً به مسائل پایه‌ای مارکسیسم و جنبش فکر کنند و چهارچوب‌های فکری موجود را ریشه‌ای و انتقادی نگاه کرده، انحرافات و سطحی‌نگری‌ها را با تفکری مستقل بررسی کنند، اقلیتی پراکنده را در درون سازمان تشکیل می‌دادند. اکثر افراد چپ پس از نقد مشی چریکی به جای اینکه دنبال پاسخ باشند در واقع، به دنبال پاسخ‌دهنده می‌گشتند. در حوالی سال ۵۶ تعداد نه چندان کمی توده‌ای شدند و می‌شد پی‌برد که این‌ها در واقع دنبال تکیه‌گاه منسجم تئوریک هستند تا از سردرگمی به درآیند و دیگر لازم نباشد دنبال پاسخ به مسائل به هر دری بزنند و خود مستقلاً جستجو کنند. چه در مورد دوستان نزدیکی که در آن سال‌ها توده‌ای شدند یا رفقای که بعدها به سهند و حزب کمونیست پیوستند، افرادی بودند که اتفاقاً به مسائل تئوریک توجه و علاقه داشتند اما نیازمند چهارچوبی بودند تا بتوانند در آن محدوده به مطالعه یا حتی تحقیق و نوشتن بپردازند. نیاز آن‌ها به چنگ انداختن به «طنابی محکم»، با هرگونه خلاقیت در فهم مسائل پایه‌ای تئوریک تناقض داشت. در پیکار و رزمندگان این تمایل بیشتر حالت راحت شدن از «شر» تئوری و پرداختن به عمل مشاهده می‌شد.

نوع برخورد با دیگر نیروها در خصوص مواردی که اختلاف نظر با مواضع رسمی سازمان وجود داشت، نیز کاملاً متفاوت بود. در دانشجویان مبارز در بحث با دیگران خیلی راحت می‌توانستیم بگوییم که مواضع ما هنوز روشن نیست و روی آن کار می‌کنیم اما تا ابد نمی‌شد این را در مقابل جریان‌های دیگر یا کسانی که تمایل به ما داشتند ادامه داد. بالاخره زمانی باید قاطعیت نشان می‌دادیم، در غیر این صورت کسی در مبارزه سیاسی ما را جدی نمی‌گرفت. در تشکیلات پیکار ما در مقابل دیگران همواره از مواضع رسمی سازمان دفاع می‌کردیم و نه از مواضع شخصی خودمان، به طوری که گاهی استنباط می‌شد که گویا بچه‌های پیکار کاملاً دنباله رو سازمان‌شان هستند و از خود استقلال نظری ندارند. در صورتی که این در پیکار دیگر عادی شده بود که مواضع توده‌های تشکیلاتی تقریباً همیشه با مواضع رهبری تفاوت داشت باشد و این رهبری بود که بعد از مدتی از خود انتقاد می‌کرد و مواضع چپ‌تر توده‌های سازمانی را می‌پذیرفت. در موارد حساسی مانند اشغال سفارت، جنگ این امر به خصوص چشمگیر بود. در میان سازمان‌های دیگر این رفتار تفاوت داشت مثلاً طرفداران رزمندگان، همانند دوره دانشجویان مبارز، به صراحت می‌گفتند که در فلان مورد نظر دیگری غیر از سازمان‌شان دارند. مورد دیگر، موضع برخی طرفداران سهند بود که به نظرشان شیک می‌آمد که همواره بگویند تمام نظرات سهند را قبول ندارند و وقتی در مورد این موارد اختلاف سؤال می‌شد، پاسخ، اختلافی ناچیز، مصنوعی و خنده‌دار بود و واضح بود که صرفاً برای پوشاندن دنباله‌روی صد در صد خود این‌گونه خود را مستقل جلوه می‌دهند.

گروه‌های کمونیستی خارج از کشور

دید عمومی نسبت به گروه‌های خارج از کشور در دوران تسلط مشی چریکی بسیار منفی بود چرا که در شرایط بی‌خطر دمکراسی غرب زندگی می‌کردند و حاضر نبودند که در شرایط دشوار داخل کشور به مبارزه مسلحانه بپردازند. البته اینکه برخی دیدگاه‌های مخالف مشی چریکی داشتند و ایران را نیمه فئودال نیمه مستعمره می‌دانستند، به این پیشداوری منفی دامن می‌زد و به آن‌ها به عنوان عده‌ای خارج از گود و دور از واقعیت ایران نگریسته می‌شد. پس از نقد مشی چریکی و تشنگی برای یافتن منابع تئوریک غیر از منابع حزب توده، این پیش‌داوری تا حد زیادی تغییر کرد و از آن پس نوشته‌ها و حتی نشریات قدیمی آن‌ها با دقت خوانده می‌شد و مقالات خوب آن‌ها را به هم توصیه می‌کردیم. به یاد دارم که اواخر سال ۱۳۵۶ نشریه‌ای به نام «مسائل انقلاب و سوسیالیسم» از گروهی به نام «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر» به دستم رسید. نقدی که مجید زربخش در آن بر مشی چریکی کرده بود برای من آخرین ضربه قطعی به مشی چریکی بود. ما نوشته‌هایی را که آن‌ها قبل از انقلاب درباره‌ی ترسوسیالیسم-

امپریالیسم، رویزیونیسم و نقد مشی چریکی منتشر کرده بودند، مطالعه و دنبال می کردیم. همچنین شماره‌های نشریه «کمونیست» و «حقیقت» ارگان «اتحادیه کمونیست‌ها» نیز بین ما دست به دست می گشت که در آن زمان تمام نشریه به صورت ریز و ذره‌بینی در یک ورق کاغذ بزرگ و نازک و دو طرفه در خارج چاپ و تا شده بود. به طوری که کل آن - که در اصل یک کتاب جیبی بیش از صد صفحه بود - در یک قوطی کبریت جا می گرفت. یادم هست که کل مانیفست را نیز به همین شکل برای اولین بار خواندم. نشریات سازمان‌های «توفان» و «سازمان انقلابی» معمولاً کمتر در بین ما جدی گرفته می شد. بعدها و پس از انقلاب نشریات قدیم و جدید «وحدت کمونیستی» را نیز معمولاً مطالعه می کردیم. به خاطر نیاز و تشنگی بیش از حدمان برای فهم مسائل تئوریک، به خواندن نشریات گروه‌های خارج از کشور که حتی سال‌ها قبل منتشر شده بود و اکنون به مرور به صورت آرشیو در داخل منتشر می شد، مبادرت می کردیم. با وجود اینکه ما با خود این جریانات مرزبندی داشتیم ولی در خواندن و یادگیری مقالات تئوریک آن‌ها پیشداوری وجود نداشت. به طوری که تا چند ماه پس از انقلاب تقریباً همه آثار و نشریات این جریانات خارج از کشور را که طی سال‌ها چاپ شده بود، خوانده بودیم. آثار گرایش‌های تروتسکیستی نیز چه ترجمه و چه نوشته خوانده می شد. به طور کلی مسائلی که مورد توجه بود در درجه اول تر «سوسیال-امپریالیسم» بود که «اتحادیه کمونیست‌ها» تا حدی روی این مسئله کار کرده بود. یا مقولات «شیوه تولید آسیایی»، «سوسیالیسم» و «سرمایه‌داری» که جریانات تروتسکیستی بیشتر به آن توجه داشتند و کار کرده بودند. نظر گروه «سهند» حول مسئله بورژوازی ملی نیز مورد توجه بود.

با تمام این احوال، تعداد کمی از بچه‌ها به این جریانات خارج از کشور پیوستند یا تمایل به آن‌ها داشتند. این جریانات تا سال شصت تأثیر چندانی در مبارزات جنبش چپ نداشتند و در تحولات جامعه نقشی حاشیه‌ای ایفا کردند. به نظرم شرایط خارج از کشور و مبارزه در درون کنفدراسیون، بینش خاصی از مبارزه و اشکال آن را ایجاد می کرده است. برای آنان کافی بوده که روی مسئله‌ای محوری موضع منسجم و تئوریک و مستدلی داشته باشند تا بتوانند افراد دیگر را در درون کنفدراسیون قانع کنند و آن‌ها را با تسلط خود بر روی این مسائل تحت تأثیر بگذارند. برخی هواداران مجذوب رهبر می شدند، او را لنین می پنداشتند و در خود رهبر نیز این توهم ایجاد می شد که واقعا چنین است. در درون تشکیلات نوعی روابط مرید و مرادی جای هرگونه رابطه زنده و خلاق تئوریک را می گیرد. در تبلیغات بیرونی همواره باید محق بودن و ناب بودن مواضع و نظریات گروه همچون رقابت‌های انتخاباتی دائماً گوشزد شود. توجه کنیم که حتی در اوج سلطه مشی چریکی، ما چنین نگاهی به رابطه رهبر و توده، تئوری و پراتیک، تبلیغ و ترویج و سازماندهی نداشتیم. مشکل این بود که تمام تلاش گروه در این خلاصه می شد که ثابت کند چرا مواضع او مسائل اصلی جنبش است و مسائل دیگر تبعی است. همه تحلیل‌ها و مواضع دیگر تحت الشعاع این مواضع برنامه‌ای قرار می گیرد و باید در هر گام نشان دهد که حق با مواضع اوست، اما چنین دیدگاهی معنایی جز این ندارد که کل مسائل اجتماعی - اقتصادی و مبارزه طبقاتی از این دریچه و با این عینک خاص دیده شود. انسجام سیستم‌های بسته فکری و دیدن واقعیت از این عینک در هر گام تأییدی بر دیدگاه خویش می یابد. تو گویی تقابل آینه‌های موازی است که تصویر یک شیء همواره بازتولید شده و مرز بین شیء و تصویر آن محو می گردد. این تفکر در مقابل انواع بحران‌های فکری، سیاسی و اجتماعی از خود جان سختی نشان می دهد. مسائل جنبش و کوهی از معضلات، پیچیده‌تر از آن است که با این یا آن به اصطلاح موضع ناب بتوان به آن برخورد کرد. در آن سال‌ها هر روز مسائل جدیدی جلوی روی مان قرار می گرفت. اما این مسائل گسترده را نمی توان در یکی دو مسئله مهم و محوری جنبش خلاصه کرد. این، بر خلاف تجربه جریانات سیاسی خارج از کشور، امر در داخل کشور بسیار مشهود بود.

مشکل پیوستن به سازمان پیکار

پیوستن به سازمان پیکار در آن دوران به خاطر حساسیت‌های فوق‌العاده‌ای که نسبت به این سازمان چه در سطح جامعه و چه در بین نیروهای خط ۳ وجود داشت، برای کسانی که به آن می پیوستند، طبعاً نیاز به تأمل بیشتری داشت.

در مجموع بین سایر نیروها جوی خصمانه نسبت به سازمان پیکار وجود داشت، منظورم ضدیتی که ظاهراً نه به خاطر مواضع سیاسی بلکه به سابقه آن برمی گشت. این جو نه فقط در میان نیروهای مذهبی و مجاهدین، بلکه

در خود نیروهای چپ از فدائیان و حزب توده گرفته تا درون خود خط ۳ و دانشجویان مبارز و حتی منفردین وجود داشت. این باعث می‌شد کسانی که حتی از نظر مواضع با سازمان پیکار خوانایی داشتند، به دلیل همین ملاحظات از پیوستن به آن خودداری کنند. به طور کلی مسئله اعدام‌ها در تحولات درونی سازمان مجاهدین ۵۴-۵۲ چیزی بود که امثال من نیز چه در همکاری و چه در پیوستن به آن می‌بایست در نظر می‌گرفتیم و تحلیلی برای خود حول آن می‌داشتیم.

من از اعدام‌های درون سازمانی از طریق تلویزیون دولتی و تبلیغات گسترده ساواک مطلع شدم. از اینکه کار در سازمان‌های مبارز به این حد کشیده شده بود، بسیار متأسف شدم. اما اینکه صمدیه لباف توسط رفقای خود زخمی شده و سپس به دست ساواک افتاده ولی زیر شکنجه، بر پرنسپ خود استوار مانده بود، همواره برایم تحسین‌انگیز و آموزنده بود. اعدام‌های درون تشکیلاتی، در هر سازمانی و به هر دلیلی، همواره برایم دردناک بوده است و هرگز به نظرم رفتار مجاهدین با مخالفین درون تشکیلاتی یا اعدام‌های درونی فدائیان در زمان شاه به هر دلیلی اعم از خطر لو دادن یا خطاهای اخلاقی و غیره یا درگیری‌های درونی اقلیت و... هیچ یک نمی‌تواند باعث شود که حتی یکی از این فجایع را به کمتر از آنچه هست تقلیل دهیم. اما به نظرم باید در مورد شریف واقفی، و اینکه برخورد با او ابعاد گسترده سیاسی پیدا کرده و ابتدا رژیم شاه و سپس گروه‌های سیاسی دیگر توانستند از آن اتوی سیاسی درست کنند، برخوردی سیاسی داشت و تحلیلی سیاسی از آن ارائه کرد. با گفتن این که «من شخصاً یا جریانی که متعلق به آن هستم، در این مورد بی‌تقصیر است» یا «ما این عمل را محکوم می‌کنیم» یا «فلان فرد یا جریان مسئول این کار است و مسئله ما نیست»، در واقع به یک مسئله سیاسی پاسخی حقوقی داده‌ایم تا بی‌تقصیری خود را ثابت کنیم یا از مواجهه شدن با آن شانه خالی کنیم.

تحلیل من از جریانات راست مذهبی از جمهوری اسلامی گرفته تا نهضت آزادی و بنی‌صدر و غیره این بود که اینان صرفاً یک پیراهن عثمان علیه هر گونه رادیکالیسم و کمونیسم پیدا کرده‌اند، بدون اینکه ذاتاً کمترین تمایلی نه به سازمان مجاهدین و نه به شریف واقفی داشته باشند. چنانکه می‌توان از نحوه برخورد آن‌ها با رجوی و موسی خیابانی فهمید که احتمالاً چه برخوردی با شریف واقفی یا صمدیه لباف در صورت زنده ماندن آن‌ها داشتند. اینگونه برخورد مرا همواره به یاد افرادی از نسل پیشین می‌انداخت که به این دلیل شدیداً سنگ مصدق را به سینه می‌زدند تا بتوانند بلافاصله به حزب توده حمله کنند که گویا دولت مصدق را تضعیف کرده و باعث سقوط مصدق شده. این هیستری ضد توده‌ای آن‌ها حتی نه به خود حزب توده بلکه به ضدیت هیستریک آن‌ها با کارگران و زحمتکشان یا کمونیسم به طور کلی مربوط می‌شد. جالب اینجاست که برای این جریانات راست مذهبی، قبل از انقلاب، مسئله کشته شدن میرزا کوچک خان جنگلی نیز نقش پیراهن عثمان بازی می‌کرد. حتی اگر این دو واقعه هم رخ نمی‌داد، ذره‌ای از ضدیت هیستریک آن‌ها نسبت به کمونیسم کاسته نمی‌شد. اگر صرفاً انشعاب می‌شد و اعدام‌های درونی رخ نمی‌داد باز هم هر ضربه‌ای که سازمان مذهبی می‌خورد حتی از دست ساواک، کمونیست‌ها را مقصر می‌شمردند و آن‌ها را عامل نفوذی و خنجرزن از پشت قلمداد می‌کردند، چنانکه می‌کنند. این تغییر ایدئولوژی در واقع جو آرام و غبارگرفته وحدت نیروهای چپ و مذهبی و رادیکال و لیبرال را برهم زد. مارکسیست شدن آگاه‌ترین و صادق‌ترین و فداکارترین بخش نیروهای مذهبی، قبل از هر چیز برای مذهبی‌ها یک شکست ایدئولوژیک عظیم و غیرقابل جبران بود و این شکست می‌بایست زیر آواری از مظلوم‌نمایی و برجسته کردن اشتباهات و انحرافات رخ داده، مدفون شود. اشک تمساح ریختن آن‌ها برای شریف واقفی در این راستاست.

در مورد فدائیان و هواداران آن، استنباطم از صحبت‌ها و کنایه‌هاشان این بود که آن‌ها فکر می‌کردند اگر سازمان مجاهدین مذهبی باقی می‌ماند، این سازمان که رابطه حسنه‌ای با فدائیان داشت، به جای روحانیت رهبری توده‌های مذهبی را در انقلاب به عهده می‌گرفت و ایران پس از انقلاب ماهیتاً چیزی جز جمهوری اسلامی می‌شد. به نظرم این در تفکر فدائی‌ها بود که به توده‌ها همچون توده خنثی و ناآگاهی می‌نگرند که به تقلید از رهبران، این یا آن موضع مترقی یا ارتجاعی را می‌گیرند، نه اینکه، برعکس، این سطح آگاهی و خواست درونی توده‌هاست که این یا آن «رهبر» امکان بروز می‌یابد. جنبه دیگری که باعث می‌شد فدائی‌ها شدیداً از پیکار رنجش داشته باشند، نفی مشی چریکی بود که به اتوریته فدائی‌ها در درون بخش‌های فعال جنبش، از جمله جنبش دانشجویی، شدیداً لطمه زد. فدائی‌ها از بدو پیدایش، قویترین و تنها اتوریته معنوی کل جنبش کمونیستی در داخل کشور بودند. نفی مشی چریکی از جانب پیکار یعنی دومین سازمان مهمی که به مبارزه مسلحانه چریکی پرداخته بود، تأثیر گسترده‌ای در داخل داشت و اعتبار مطلق مشی چریکی و طبعاً فدائی‌ها را خدشه‌دار کرد. فدایی‌ها که پس از ضربات سال ۵۵

از کادرهای برجسته خود محروم شده بودند، در آستانه انقلاب تا حدودی از وجود هواداران متشکل در جنبش دانشجویی نیز محروم شدند. آن‌ها پیکار را مسئول این وضعیت می‌دانستند. به هر حال با درک خاصی که فدائی‌ها از همکاری نیروهای انقلابی و رابطه رهبری و توده‌ها و نقش و ماهیت آگاهی آنان داشتند، به نظرشان مسائل ترورهای درونی مجاهدین م. ل. مسیر کل انقلاب را تغییر داد.

سازمان مجاهدین نیز فکر می‌کرد که اگر تغییر ایدئولوژی رخ نداده بود، آن‌ها به جای خمینی رهبری انقلاب را به عهده می‌گرفتند و طبعاً مسئول این ناکامی سازمان پیکار تلقی می‌شد. در مورد مجاهدین به نظر عامل دیگری هم نقش بازی می‌کرد و آن نیاز به یک اسطوره یا تراژدی به مثابه عامل وحدت‌دهنده درون سازمانی و ارائه تصویری مظلومانه از خود بود. این نیاز نه فقط در بیرون بلکه در میان نیروهای درون تشکیلاتی نیز برای هشیاری دائمی علیه هر گونه «انحراف به چپ» لازم بود. به نظر به طور کلی احزاب و سازمان‌های بزرگ و توده‌ای به یک واقعه عظیم تاریخی و اسطوره‌ای احتیاج دارند. برای فدائی‌ها سیاهکل این نقش را ایفا می‌کرد و نوعی رمانتیسیم، شیفتگی و حال و هوای خاصی پدید می‌آورد که خود عاملی برای وحدت این سازمان و هوادارانش بود. فایده عملی این هویت مشترک و احساس همبستگی بر اساس درد و رنج و فداکاری گذشته را می‌توان در مذاهب و قومیت‌ها نیز یافت: مثلاً نقش عاشورا و امام حسین در بین شیعیان. برای مجاهدین به یاد دارم که قدیم‌ها ضربه شهریور ۵۰ این حالت را داشت که بعدها تحولات درونی سال ۵۴ اهمیت اساسی‌تری نسبت به آن پیدا کرد.

بنابر تصویری خام و عوام‌فریبانه چنین القا می‌شود که دلیل جو ضد کمونیستی در بین نیروهای مذهبی و طرفدار خمینی و استقرار جمهوری اسلامی و ضعف مجاهدین در آن سال‌ها در پی اعدام‌های درونی بوده است و اینکه اگر این اعدام‌ها نبود، سرنوشت انقلاب ایران به کلی چیزی غیر از جمهوری اسلامی می‌شد و حتی طاعون جریانات اسلام‌گرا در منطقه هرگز به وجود نمی‌آمد. چنین استدلالی همان اندازه عوام‌فریبانه است که شروع جنگ جهانی اول و نتایج آن را ناشی از ترور ولیعهد اتریش به دست یک ناسیونالیست صرب در ۱۹۱۴ ارزیابی کنیم؛ امری که کشتار ۱۷ میلیون انسان و سرنوشتی چهار امپراطوری چند صد ساله تزاریسیم، عثمانی، پروس و خاندان هابسبورگ در اتریش را در پی داشت.

اما در درون خود خط ۳ نیز نوعی روحیه ضدیت با پیکار در افراد مختلف موجود بود. جمله‌هایی را مانند پیکار هنوز تفکر مذهبی دارد یا هنوز چریک است، سنتی، همه خلقی، دگم و حتی خیلی چپ، خیلی راست، روشنفکری، غیرتئوریک، سکتاریست از افراد مختلف می‌شنیدیم. بدون اینکه بتوان نمود گرایشات گوناگون درون پیکار را که این تصورات را دامن می‌زد نادیده بگیریم.

منظور این است که ما که به پیکار می‌پیوستیم از این جو خصمانه علیه پیکار کاملاً آگاه بودیم و می‌دانستیم که مسأله اعدام‌های درونی و تمام خصومت‌های دیگر را به‌رغم اینکه هیچ ربطی به ما نداشت، به ما خواهند چسباند.

اما آنچه برای من در این سازمان اهمیت داشت، سابقه و توانایی این سازمان بود که پیگیرانه می‌توانست اشتباهات خود را به نقد بکشد و مسئولیت اشتباهات سیاسی و ایدئولوژیک خود را به عهده بگیرد؛ امری که در میان جریانات سیاسی آن دوره و حتی اکنون ابدأ رسم نبود و نیست. جریانات مختلف مواضع خود را ۱۸۰ درجه تغییر می‌دادند، بدون اینکه توضیحی بدهند، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. فرایند تغییر مواضع فدائیان از مواضع احمدزاده و پویان و حمید مؤمنی به مواضع جزئی و بعدها به اکثریت یا اقلیت آهسته آهسته و بدون مرزبندی خاصی اتفاق می‌افتاد. زیگزاگ‌های رزمندگان، اتحادیه کمونیست‌ها، راه کارگر و ... بی سر و صدا ماستمالی می‌شد. این روحیه صادقانه، انتقادی، باز بودن و جستجوگری از یک طرف و تلاش دائمی در نقد مواضع بینابینی، تاکتیکی برخورد نکردن در مسائل اصولی و سیاسی، نوع دیگری از سیاست را در جامعه معرفی می‌کرد، که با حسابگری و نان قرص دادن به نیروهای دیگر رابطه‌ای نداشت. برایم جالب بود که چنین برخوردی با سیاست چگونه برای نیروهای دیگر اسباب دردسر بود و زندگی آرامشان را به هم می‌زد و آن‌ها را وادار به اتخاذ مواضع صریح تر می‌کرد. چه در دوره بازرگان که برخی می‌خواستند موضعی بین دو صندلی اتخاذ کنند یا در دوره اشغال سفارت یا جنگ و دعواهای دو جناح این امر آشکار بود. جالب این بود که جریانات دیگر همواره با تمسخر به زیگزاگ‌های پیکار اشاره می‌کردند که در عین درست بودن، با برخورد جریانات دیگر تفاوت داشت. پیکار مدعی نبود که کلید حل همه مسائل را در دست دارد و آشکارا بدون ملاحظات تاکتیکی اشتباهات خود را به نقد می‌کشید و اعلام می‌کرد. ما این را خصلت و تربیت پیکار تلقی می‌کردیم بدین معنا که مصالح جنبش و مبارزه بر مصالح گروهی تقدم دارد.

شاید این طنز تاریخ بود که در آستانه سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نیروهای جمهوری اسلامی دست به تهاجم ناگهانی و گسترده و سازمان یافته علیه تمام مخالفان زدند. همزمان با کشتار در کردستان، چماق به دستان حزب‌اللهی و لمپن‌های مسلح کمیته‌های امام به تمام نشریات مخالف یورش بردند. دفاتر سازمان‌ها و گروه‌ها مورد تهاجم قرار گرفت و جو سرکوب و وحشت بر جامعه حکم فرما شد. هدف از این سرکوب ایجاد وضعیتی بود که پس از خرداد ۱۳۶۰ حاکم شد. هر چند رژیم نتوانست این جو سرکوب را در درازمدت حفظ کند و مجبور به عقب‌نشینی شد، اما عملاً شاهد بودیم که تا چه حد جامعه ما در مقابل سرکوب دولتی ضربه‌پذیر است. تمام انتقاداتی که نسل ما به نسل گذشته و به ویژه به نیروهای جبهه ملی و حزب توده داشت که در مقابل کودتای ۱۳۳۲ مقاومت نکردند، اکنون به خود ما وارد بود. آسیب‌پذیری جامعه ما در مقابل سرکوب نظامی-پلیسی، سرنوشت تراژیک تمام جنبش‌ها و قیام‌ها از مشروطیت تا به امروز است (از این نظر جالب است که در قانون اساسی کشورهایمانند سوئیس، کانادا و آمریکا امکان تسلیح و مقاومت مردمی را در مقابل سرکوب دولتی به رسمیت شناخته و مکانیسم‌های لازم آن را جزء وظایف هر دولتی می‌دانند). تا سرکوب مرداد ۱۳۵۸ رونامه‌آیندگان و به خصوص پیغام امروز به سردبیری رضا مرزبان مواضع چپ را در رسانه‌های عمومی و غیرحزبی انتشار می‌دادند. انواع نشریه و هفته‌نامه‌ها از گرایش‌ات گوناگون، چپ، لیبرال، دمکرات یا نزدیک به بختیار انتشار می‌یافتند. دفاتر تمام این نشریات اشغال و تعطیل شدند. از آن پس تا خرداد ۱۳۶۰، نشریات غیردولتی به صورت غیرقانونی و غالباً توسط میز کتاب نیروهای سیاسی عرضه می‌شد. رژیم توان ادامه و حفظ این جو سرکوب را نداشت، ارگان‌های سرکوب از انسجام کافی برخوردار نبودند، احترام عمومی و توده‌ای رژیم به شدت کاهش پیدا کرد. فعالیت نیروهای مختلف چپ و مجاهد به طور صعودی تا خرداد ۱۳۶۰ رونق گرفت.

اشغال سفارت آمریکا

به دنبال اشغال سفارت، موضع‌گیری دانشجویان مبارز و نیز دانشجویان هوادار پیکار در آن زمان ابعاد گسترده‌ای پیدا کرد. در اولین سالگرد ۱۳ آبان و حالت نیمه تعطیل دانشگاه، تنها چند نفر در دفتر دانشجویان مبارز حضور داشتیم و شنیدیم که گروهی از دانشجویان مذهبی سفارت آمریکا را اشغال کرده‌اند و اینکه گروه‌های مختلف مردم به حمایت از این حرکت دانشجویان به سمت سفارت در حرکتند. پس از قیام، به خاطر وقوع حوادث مهمی که احتیاج به موضع‌گیری سریع داشت، تصمیم گرفته شده بود که در چنین مواقعی مسئول دفتر با مشورت کسانی که در همان لحظه در دفتر حضور دارند مجاز است که خود تصمیم گرفته و اعلام موضع کند. در مجموع پنج یا شش نفر بیشتر نبودیم. فکر می‌کنم ارژنگ رحیم‌زاده از دانشکده حقوق، بیژن هدایی از دانشکده فنی و عباس رئیسی از دانشگاه ملی و یکی دو نفر دیگر، حضور داشتند. معمولاً در موارد مشابه سعی می‌شد که رفقا با دیدگاه‌های مختلف و متضاد، حتی المقدور در جمع تصمیم‌گیرنده حضور داشته باشند تا مواضع یک طرفه نبوده و تا حد ممکن انعکاس نظر همه دانشجویان مبارز با گرایش‌ات گوناگون اعم از چپ یا راست باشد. از این رو همواره این‌گونه تصمیم‌گیری‌ها با بحث همراه بود. اما این بار به طرز عجیبی همفکری حکم فرما بود. خلاصه تحلیل ارائه شده تا آنجا که به یاد دارم این بود که رژیم پس از شکست سرکوب مرداد ماه و از دست دادن حمایت‌های توده‌ای، شدیداً منزوی شده به گونه‌ای که نه توان ادامه سرکوب پلیسی را دارد و نه دیگر از حمایت وسیع توده‌ای برخوردار است. چهره مقبولی که رژیم پس از انقلاب برای جلب حمایت توده‌ای داشت یعنی طالقانی، فوت کرده است. وجهه خمینی نیز پس از سرکوب مرداد ماه به شدت خدشه‌دار شده و دولت بازرگان از هر نظر به پایان خط رسیده است. صرف ضدیت با شاه، در گذشته، دیگر بسیج توده‌ای برای جمهوری اسلامی به بار نمی‌آورد. رژیم و هوادارانش حالت ایزوله پیدا کرده و مذبح‌خانه سعی در تغییر چهره دارند. از این رو این‌ها در جستجوی موضوع جدید برای کشاندن مردم به سوی خود، منحرف کردن از مسائل حاد روز جامعه و تحکیم قدرت خود هستند. اینکه چرا گروهی از دانشجویان مذهبی و نه جریان دیگری از درون رژیم به این عمل مبادرت ورزیده به دو دلیل می‌تواند باشد: اول اینکه اگر واکنش بین‌المللی شدید باشد و رژیم مجبور به عقب‌نشینی سریع گردد، می‌تواند این کار را به گردن عده‌ای دانشجوی جوان بی‌تجربه و احساساتی بیندازد و خود را بی‌خبر و غافلگیر شده نشان دهد. ثانیاً تمام بخش‌های دیگر رژیم از روحانیت گرفته تا شخصیت‌های دیگرش فاقد هر گونه اعتباری بین مردم‌اند و چنین

حرکتی از جانب کسان دیگری به جز دانشجویان، که کلاً در جامعه از اعتبار خاصی به خاطر مبارزات دانشجویی زمان شاه برخوردارند (که این البته ربطی به دانشجویان پیرو خط امام نداشت)، نمایشی بودن این حرکت را برملا می‌کند. احتمال این که دانشجویان مذهبی سرخود و با ابتکار خویش چنین کاری کرده باشند، برای ما که سالیان دراز آن‌ها را می‌شناختیم، کاملاً منتفی بود.

شاید اگر اشغال سفارت از طرف گروه دیگری غیر از این دانشجویان صورت گرفته بود، ما اینقدر سریع و قاطع به چنین نتیجه واحد و یکدستی نمی‌رسیدیم. ما این‌ها را سال‌ها بود که به خوبی می‌شناختیم. آن‌ها در واقع مشتی فرصت‌طلب بودند که هم اعتقادات مذهبی‌شان، هم مخالفت‌شان با شاه، هم تعصب‌شان، هم جریحه‌دار شدن احساسات مذهبی‌شان همه و همه تاکتیکی، حسابگرانه و کاسبکارانه بود. از این رو کوچکترین شک و تردیدی از اینکه از میان دانشجویان طرفدار جمهوری اسلامی کوچکترین گرایش دمکراتیک یا ضد امپریالیستی پیدا شود، وجود نداشت. حتی بعدها در بحث با نیروهای دیگر منجمله فدائیان و توده‌ای‌ها هرگاه سؤال می‌کردیم که در میان تمام دانشجویان طرفدار جمهوری اسلامی در تمام دانشکده‌های شهر تهران حتی یک نفر را نشان دهید که ذره‌ای جنبه دمکراتیک یا ضد امپریالیستی داشته باشد، پاسخی دریافت نمی‌کردیم. به هر حال برای ما روشن بود که این دانشجویان مذهبی نان مبارزات جنبش دانشجویی زمان شاه را می‌خورند که خود در آن مبارزات تقریباً هیچ‌گونه نقش مثبتی نداشتند.

اعلامیه‌ای که نوشتیم این ژست رژیم را به عنوان مانوری ضد انقلابی و عوام‌فریبانه که هیچ جنبه ضد امپریالیستی ندارد، محکوم کرد و آن را یک خیمه شب بازی برای منحرف کردن مبارزات واقعاً ضد امپریالیستی توده‌ها و در جهت تحکیم رژیم نامید. اعلامیه تصریح می‌کرد که حاکمیت پس از شکست سرکوب در مرداد ۱۳۵۸ و منزوی شدن، اکنون شدیداً نیاز به کسب اعتبار دارد. ما همچنین تصمیم به برگزاری میتینگی در دانشگاه تهران برای افشای این عوام‌فریبی گرفتیم. از آنجا که به طور اتفاقی، همه افراد آن جلسه از هواداران سازمان پیکار بودیم، قرار شد که فردا صبح اول وقت نظر دیگر دانشجویان مبارز به خصوص بچه‌های طرفدار رزمندگان را بپرسیم برای اینکه بتوان اعلامیه را با امضای مشترک «دانشجویان هوادار پیکار و دانشجویان مبارز» منتشر کرد. آفیش‌ها را بدون امضا حاضر کردیم تا روز بعد سریعتر فقط امضاها را به آن اضافه کنیم. صبح روز بعد، گستردگی و عمق جریانی که راه افتاده بود ما را غافلگیر کرد. اعلامیه‌ها و پلاکاردهایی را که روز قبل نوشته بودیم با امضای مشترک پخش کردیم اما از میتینگ صرف‌نظر نمودیم. جو جامعه کاملاً به راست تغییر کرده بود. برای من این روز شروع یکی از بدترین دوره‌های فعالیت سیاسی‌ام بود که منجر به انزوای ما شد که ماه‌ها طول کشید. حتی یک سال بعد که جنگ شروع شد و سازمان پیکار علیه این جنگ موضع‌گیری کرد، انزوای سیاسی ما چنین شدید و طولانی نبود. با شروع جنگ سازمان پیکار اولین و تقریباً تنها جریانی بود که جنگ را ارتجاعی و در خدمت تحکیم سلطه دو رژیم ارتجاعی ارزیابی کرد. بدون استثناء تمام جریانات دیگر اعم از چپ و راست و لیبرال و مذهبی در شرکت در جنگ و دفاع از میهن و همکاری با رژیم جهت مبارزه با عراق سر و کله می‌شکستند. حتی جریانات خط ۳ مانند «رزمندگان» و «اتحادیه کمونیست‌ها» به حملات شدید علیه ما پرداختند. پس از دو سه هفته ما هم توانستیم بدون مواجه شدن با عکس‌العمل هیستریک مردم و دیگر جریانات سیاسی به تبلیغ و بحث و فعالیت خودمان ادامه دهیم و حتی به طرزی باورنکردنی، به مراتب نیرومندتر از پیش. اصولاً همین موضع قاطع و فعال پیکار بود که به گسترش این سازمان به خصوص در میان جنگ‌زدگان منجر شد.

اما در مورد اشغال سفارت چنین نبود. جو موجود و روند حوادث تا ماه‌ها شدیداً مخالف ما بود. هر روز از صبح تا شب هزاران نفر در مقابل سفارت آمریکا تظاهرات می‌کردند و همبستگی خوشینانه‌ای همانند دوران انقلاب در بین آن‌ها حاکم بود و ما کاملاً منزوی و فقط نظاره‌گری بودیم منتظر تا دیر یا زود ماهیت عوام‌فریبانه رژیم برملا شود. این انتظار هفته‌ها و ماه‌ها ادامه داشت و هر بار که اوضاع کمی عادی می‌شد، رژیم با ترفند دیپلماتیک دیگری دوباره مسأله را علم می‌کرد.

شاید علت اصلی اینکه کسی نمیتوانست به ما اتهام همسویی با آمریکا را بزند، موضع و فعالیت‌های پیگیر ضد امپریالیستی سازمان پیکار بود. ترور مستشاران آمریکایی در زمان شاه توسط مجاهدین و مجاهدین م- ل در اذهان زنده بود. این سازمان با جریاناتی که صرفاً علیه دیکتاتوری و شخص شاه موضع‌گیری می‌کردند مرزبندی داشت و شاید تنها جریان سیاسی‌ای بود که بر نقش امپریالیسم تأکید مداوم داشت. دانشجویان مبارز نیز همواره

بر لزوم مبارزه ضد امپریالیستی تأکید می‌کردند. از این رو هیچ نیرویی نمی‌توانست برای ما حتی بعد از اشغال سفارت ژست ضد امپریالیستی بگیرد. اما اکنون تعریف و برداشت عمومی از مبارزه ضد امپریالیستی مفهوم حمایت از رژیم را پیدا کرده بود که طبعاً در قاموس ما جایی نداشت و از این لحاظ ما در انزوا قرار داشتیم. روزها به کندی می‌گذشت و مشکل این بود که هیچ نیروی فعال دیگری موضعی مشابه ما علیه عوام‌فریبی اشغال سفارت نمی‌گرفت، در حالی که در موارد دیگر سازمان‌ها و گروه‌ها برای موضع سریع‌تر گرفتن با هم رقابت می‌کردند. بعد از چند روز شنیدیم که در درون سازمان پیکار بر سر این مسأله بحث است و هنوز به نتیجه‌ای نرسیده‌اند. حال ما می‌بایست در مقابل این جو و در مقابل جریان‌های دیگر به دفاع از مواضع خود پردازیم. در حالی که موضع پیکار و دیگر جریان‌های خط ۳ تا مدت‌ها هنوز مشخص نبود، اما از جانب نیروهای دیگر همان موضع اولیه ما تنها چیزی بود که به کل خط ۳ و پیکار نسبت می‌دادند، و این را به عنوان سند چپ افراطی و غیر منطقی بودن مواضع پیکار تبلیغ می‌کردند. برای خود من شخصاً اوضاع بسیار ناگوارتر بود. در واقع بدون اینکه در حد مسئولیت ما باشد به عنوان دانشجویان هوادار پیکار و عملاً به جای خود سازمان پیکار اعلام موضع کرده بودیم. هنوز درست وارد پیکار نشده بودم که انتظار یک انتقاد شدید از جانب سازمان و حتی اخراج را داشتم و این انتظار هم به انتظارهای دیگر افزوده شده بود. سازمان پیکار بعد از یک هفته موضعش را اعلام کرد که بسیار ملایم‌تر از موضعی بود که ما از همان روز اول اعلام و تبلیغ می‌کردیم. از آن جا که جو راست بسیار قوی بود، کسی متوجه این اختلاف بین موضع ما و سازمان نشد.

بلافاصله پس از اشغال سفارت تا ماه‌ها، واقعا حالت درمانده و فلج پیدا کرده بودیم. از یک طرف کاملاً مطمئن بودیم که کل این حرکت صرفاً جهت حفظ نظام جمهوری اسلامی و در جهت و جهت دروغین ضد امپریالیستی دادن به رژیم است تا از مطالبات و خواست‌های واقعی و ضد امپریالیستی مردم برای خود دکان باز کنند و بر ماهیت واقعی خود و تضادهای جامعه سرپوش بگذارند. از طرف دیگر هیچ فاکت مشخصی از وقایع روزمره نداشتیم که این امر را با استناد به آن یا اظهارات خاصی، ثابت کنیم. مشکل ما تنها جواب گویی به مردم عادی نبود، بلکه گروه‌های سیاسی گوناگون در مقابل مان قرار داشتند. ما می‌بایست در مقابل فدائیان از موضع خود دفاع کنیم. مجاهدین کاملاً به طرفداری از دانشجویان خط امام در غلتیدند. برای حزب توده این واقعه، اوج موفقیت و کامیابی محسوب می‌شد و حرکت جدید رژیم را سندی برای درستی سیاست‌های خود می‌خواند. از سوی دیگر برای حزب توده، تخاصم رژیم با آمریکا به معنای نزدیکی رژیم به شوروی و افتادن در مسیر راه رشد غیر سرمایه‌داری بود. در آن دوره ما بیشتر تلاش می‌کردیم تا نیروهای نزدیک به خودمان را از دست ندهیم زیرا موج راست‌روی بسیاری را از ما جدا می‌کرد.

با اشغال سفارت آمریکا، دوره‌ای شروع شد که نه تنها فعالیت سیاسی برای ما دشوار شد بلکه نقطه عطف بسیار مهمی در تاریخ معاصر ایران و جمهوری اسلامی بود. به اعتقاد من، جمهوری اسلامی به شکل فعلی اش از این تاریخ شکل گرفت.

این نقطه عطف به خصوص در دو مورد نمود برجسته داشت: اول گسست قطعی رژیم از لیبرال‌ها اعم از لائیک یا ملی مذهبی و دوم انحصار کامل قدرت دولتی و همزمان انحصار رهبری اپوزیسیون توسط یکی از جناح‌های جمهوری اسلامی.

گسست قطعی رژیم از لیبرال‌ها

۱۳ آبان نه فقط سقوط دولت بازرگان و استعفای او را به همراه داشت بلکه گسست دائمی با لیبرال‌ها به خصوص لیبرال‌های لائیک همچون جبهه ملی و عناصری مانند سنجابی و فروهر بود. حضور نهضت آزادی در یک دوره انتخابات بعدی مجلس تحمل شد. ابوالحسن بنی‌صدر با تلاش‌های گسترده‌ای که انجام گرفت به ریاست جمهوری رسید، اما گسست قطعی از این تاریخ آغاز شد. تا قبل از آن طرفداران خمینی با تمام قوا در مقابل دیگران از دولت موقت بازرگان دفاع می‌کردند و در عین حال سعی داشتند که درون تمام ارگان‌های دولتی سلطه خود را بسط دهند. آن‌ها می‌کوشیدند نفوذ نیروها و گرایش‌های دیگر در ادارات دولتی را که بر اثر انقلاب و قدرت‌گیری کمیته‌های اعتصاب و شوراها قوی بود، از بین ببرند. حذف نیروهای چپ و انقلابی خواست لیبرال‌ها نیز بود.

اما به مرور، با اعمال نفوذ نیروهای طرفدار حزب جمهوری اسلامی در امور دولتی، اعتراض لیبرال‌ها و بازرگان بلند شد و مسأله تعدد مراکز قدرت و کارشکنی در کار دولت، مطرح گردید. دولت بازرگان دیگر کارایی خاصی نداشت. کاریکاتوری از نشریه آهنگر در مورد نقش بازرگان در دولت، گویای این وضعیت بود که او را بیکار و علاف پشت میز کارش با یک چایی قند پهلو مشغول خواندن روزنامه نشان می‌داد که هر از چند گاهی برای اینکه ابراز وجود کرده باشد، در مصاحبه و سخنرانی‌هایش، فدائیان را به کارشکنی و تضعیف دولت متهم می‌کرد. موضع‌گیری‌ها و عملکرد بازرگان در آن دوران واقعاً سرگرم‌کننده بود. بازرگان که موقعیت خود را از دست رفته می‌دید، دیگر دنبال برجای گذاشتن نام نیکی در تاریخ بود. ماشین اسطوره‌سازی لیبرال‌ها و تاریخ‌نگاری آن‌ها، همواره چپ را مسئول تمام شکست سیاست‌های خود قلمداد می‌کند، به طوری که حتی بسیاری از چپ‌ها هم باور داشتند که شکست مصدق به خاطر تضعیف جبهه ملی و دولت مصدق توسط حزب توده بود. بازرگان در حالی این موضع‌گیری‌ها و در واقع سرمایه‌گذاری برای آینده را می‌کرد که تأثیر چپ در جامعه واقعاً ضعیف بود و در مقایسه با جریان خمینی، لیبرال‌ها و مجاهدین خلق، قدرت چندانی نداشت. با وجود این، چپ را مسئول شکست لیبرالیسم قلمداد می‌کنند. لیبرال‌ها که در صدد بودند به جریان رقیب یعنی حزب جمهوری اسلامی ثابت کنند که از قاطیعت و عزم کافی برای سرکوب هر جنبشی برخوردارند، در این مخمصه قرار داشتند که دستشان پس از هر سرکوبی به خون آغشته می‌شد و مظلوم‌نمایی لیبرالی و ظاهر صلح‌جویانه آن‌ها به شدت و برای همیشه نزد مردم رنگ می‌باخت: در مورد بازرگان کشتار مردم در خوزستان، کردستان و ترکمن صحرا و در مورد بنی‌صدر سرکوب کردستان و کشتار دانشگاه در اردیبهشت ۱۳۵۹. تعطیل دانشگاه چه برای بنی‌صدر و چه برای روشنفکران مذهبی چون «سروش» و اصلاح‌طلبان کنونی، نمونه‌هایی از این موقعیت دوگانه بود. در چنین شرایطی، روش همیشگی همه لیبرال‌ها در جهان و هر موردی این است که شکست اهداف خود را نتیجه افراط‌کاری‌های چپ و کمونیست‌ها قلمداد کنند. موضع‌گیری‌های بازرگان و سایر لیبرال‌ها بر پایه همین کلیشه بود. مشکل آن‌ها این بود که از یک طرف همواره می‌گفتند چپ هیچ جایگاه و پشتوانه‌ای نزد مردم ندارد و اقلیتی ناچیز و بی‌اهمیت است اما در زمان صحبت از توجیه جنایات و اقدامات‌شان، چپ ناگهان وزنه‌ای بزرگ و خطرناک قلمداد می‌گردد.

اینکه اساساً لیبرال‌ها بعد از انقلاب به قدرت رسیدند نه به خاطر جایگاه و وزنه آن‌ها در جامعه، بلکه به صورت تاکتیکی و بعنوان جاده صاف کن و دولت‌گذار به حکومت مذهبی مورد نیاز بودند. اکنون که دیگر تاریخ مصرف‌شان از نظر جریان‌ات طرفدار خمینی تمام شده بود، به همان راحتی که قدرت را به آن‌ها سپرده بودند به همان راحتی هم آن‌ها مانند یک دستمال کثیف غیرقابل استفاده دور انداختند.

انحصار کامل قدرت دولتی و همزمان انحصار رهبری اپوزیسیون ضد دولتی توسط جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی

مهمترین نتیجه اشغال سفارت و تأثیرات بعدی آن در ایران، تفکیک جناح‌های درون جمهوری اسلامی بود. آنچه بعدها اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران نامیده شدند، در آن زمان با نام‌های «خط امامی‌ها» و «قشری‌ها» مشخص می‌شد. در واقع اصلاح‌طلبان بعدی خود را در آن زمان با پسوند «پیرو خط امام» مشخص می‌کردند. اولین بار دانشجویان اشغال‌کننده سفارت خود را «دانشجویان پیرو خط امام» نامیدند. مشخصه «قشری‌ها»، ضدیت شدید با کمونیسم و عدم رضایت از اشغال سفارت آمریکا بود. برای آن‌ها آنچه اولویت داشت مقابله با اشغال افغانستان توسط شوروی بود. آن‌ها با رفرم ارضی و ملی کردن‌ها مخالف بودند. چند مورد اظهار نظر آن‌ها علیه اشغال سفارت نیز به خاطر اتوریتت خمینی و موضع‌گیری صریح او در حمایت از اشغال سفارت، در نطفه خفه شد.

جریان دوراندیش‌تر رژیم یعنی «خط امامی‌ها» یا بعدها به نام «اصلاح‌طلبان» در جریان اشغال سفارت، ابتکار عمل را کاملاً در اختیار داشت و همواره قابلیت انعطاف و نرمش تاکتیکی بیشتری از جناح دیگر نشان می‌داد. آنچه این جناح را در شیوه کار و سیاست‌هایش متمایز می‌کند این است که هرگاه سیاست جدیدی را اتخاذ می‌کند آن را با پیگیری و قاطیعت بی‌نظیری و بدون تردید تا به آخر پیش می‌برد و تمام نتایج تبعی این سیاست جدید را تا به فرجامش دنبال می‌کند. گویی آدم‌های کاملاً جدیدی هستند که مشخص کردن آن‌ها با گذشته‌شان غیرممکن است. این جناح خطرات اصلی‌ای که رژیم را تهدید می‌کند زودتر تشخیص داده، برای آن از پیش

سیاست جدیدی تدارک دیده، جناح دیگر را کما بیش به دنبال خود کشیده است. مورد اول اشغال سفارت آمریکا بود که شعار مرگ بر شاه دوره‌اش تمام شده و باید در حوزه دیگری رهبری شعارهای مردم را به عهده گرفت. همین جناح بود که زودتر تشخیص داد که سرکوب کامل تمام نیروهای مخالف، لازمه بقای رژیم است در غیر این صورت ادامه تحولات جامعه و پولاریزه شدن بیشتر آن، معنایی جز مرگ قریب الوقوع آن‌ها را ندارد. تمام سرکوب و اعدام‌های سال‌های ۱۳۶۰ به بعد بدون ابتکار و قاطعیت این جناح «خط امامی‌ها» یا همین «اصلاح‌طلبان» مقدور نبود. هر بار که جناح محافظه کار یا «قشری‌ها» تلاش می‌کرد که کارهای این جناح دوران‌دیش‌تر را تقلید کند با ناشیگری‌هایش فقط خود را به انزوا می‌کشاند. قتل‌های زنجیره‌ای و جریان میکونوس نمونه‌هایی از این ناشیگری‌هاست. در دوره دولت میرحسین موسوی از سال ۱۳۶۰ به بعد ده‌ها هزار نفر به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. دو سال تمام تقریباً هر روز نام چند ده یا چند صد اعدامی رسماً در روزنامه‌ها درج می‌شد. چند صد نفر در خارج از کشور در قلب کشورهای اروپایی ترور شدند، بدون اینکه واکنشی در پی داشته باشد. این جناح در کشتارهایش همه عوامل ملی، منطقه‌ای و جهانی را در محاسباتش وارد می‌کند. تمام شرایط لازم را از مدت‌ها پیش، از نظر تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی آماده می‌نماید. اما جناح محافظه کار با تقلیدی کور، هم در قتل‌های زنجیره‌ای و هم در میکونوس برای کل رژیم رسوایی بار آورد. جناح دوران‌دیش رژیم در مواجهه با شورش‌های گسترده در اسلام شهر و قزوین و مشهد و غیره توانست به سرعت عکس‌العمل مناسب نشان دهد، چنانکه روی کار آمدن دولت خاتمی نیز ابتکار این جناح بود. تا چند ماه قبل از آن هیچکس تصور این را هم نمی‌توانست بکند که رژیم پس از آن همه جنایت و سرکوب بتواند یک شبه، چهره عوض کرده، با دمکرات‌نمایی و همچون ثمره مبارزات دمکراتیک مردم روی کاراید تا از جمله، جنایات کل رژیم را به عنوان زیاده‌روی‌های غیرضروری یک جناح تندرو جا بزند. ویژگی برجسته این جناح در این است که می‌تواند تمام خواست‌ها، شعارها و مطالبات مردم و حتی جریان‌های سیاسی را که در یک دوره خاص انباشته شده، جمع‌آوری کند و یک شبه علمدار تمام این مطالبات و شعارها و آرزوها شود و با استفاده از امکانات گسترده دولتی و ارتباطی، حتی خود را رهبر مناسب و بلامنازع تمام این خواست‌های عمیق مردم جا بزند. تمام جریان‌های بینابینی را به سمت خود می‌کشاند و حتی آن‌ها را به بلندگوها و مبلغین خود تبدیل می‌کند و نیروهایی که واقعا این خواست‌ها را نمایندگی می‌کنند تحت عنوان جلوگیری از تفرقه، تحریک نکردن جناح دیگر یا زودرس بودن، ایزوله می‌کند. این امر هم در جریان اشغال سفارت رخ داد و هم در غوغای طرح دمکراسی و جامعه مدنی.

چه در دوران اشغال سفارت و چه در دوران قتل عام پس از کودتای ۱۳۶۰، چه در دوران اصلاح‌طلبان و چه در دوران به اصطلاح جنبش سبز همواره با همان نام‌های آشنای همیشگی به عنوان سردمداران آن مواجه می‌شویم. نام‌های کروبی، نبوی، خویینی‌ها، میرحسین موسوی، خاتمی، عبدی، گنجی، سروش، حجاریان، منتظری، موسوی اردبیلی و صانعی و... نام‌های ثابتی هستند که در هر دوره برای آدم‌های آن دوره حالت‌های کاملاً متفاوتی را تداعی می‌کنند. قبل از اشغال سفارت مشتی متحجر مذهبی، بعد از اشغال سفارت ضدامپریالیست، بعد از سال ۱۳۶۰ مشتی جلاد و آدم‌کش، بعد از خرداد ۱۳۷۶ اصلاح‌طلب، بعدها مظلوم و مورد غضب جناح اصولگرا، زندانی سیاسی، قهرمان مقاومت و بعد سردمدار جنبش سبز، نامیده شده‌اند. آدم‌ها می‌توانند تغییر موضع بدهند اما اگر تمام نمایندگان یک جناح هر از چندگاهی یک پارچه و بدون نقد گذشته، موضع عوض کنند، این را فقط می‌توان تغییر چهره نامید. قابلیت تغییر ناگهانی بدون برانگیختن هیچ واکنشی، از ویژگی‌هایی است که اولین بار در دوران اشغال سفارت شاهدش بودیم. به یاد دارم چقدر برای ما مشکل و حتی غیرممکن بود که بتوانیم این مسأله را در تبلیغات مان مطرح کنیم. آن چنان جو را طبیعی به وجود آورده بودند و آنچنان تاکتیک‌های حساب شده‌شان با جنبش خود به خودی مردم درهم تنیده شده بود که دیگر کسی به گذشته آن‌ها کاری نداشت و همه به آینده مبارزه ضد امپریالیستی فکر می‌کردند. این انعطاف و قابلیت چرخش از توانایی‌های جناح محافظه کار نیز هست اما نه به ظرافت و دقت جناح دوران‌دیش‌تر. هر چند جناح محافظه کار از اشغال سفارت رضایت نداشت و صرفاً، چنانکه اشاره شد، اتوریته خمینی آن‌ها را از واکنش علنی بازمی‌داشت، اما بعدها آنان نیز محاسن ضد امریکایی بودن را در حفظ قدرت، سرکوب مخالفان، انسجام نیروهای خودی و به ویژه نفوذ در منطقه خاورمیانه کشف کردند. این امر سال‌هاست که به ناندانی سیاسی آن‌ها تبدیل شده، در صورتی که برای جناح دیگر تاریخ مصرف اشغال سفارت پس از یک سال و نیم تمام شد و خود بعدها سینه چاک عادی شدن روابط با آمریکا بود.

اشغال سفارت، مهارت جناح پیرو خط امام یا اصلاح‌طلب را در منزوی کردن چپ و جذب بخشی از

نیروهای لائیک نشان داد. بدین ترتیب این جناح عملاً به رهبر کل جنبش مردم تبدیل شد چراکه از حمایت گسترده طیف‌های گوناگون اپوزیسیون و نیروهای لائیک برخوردار گردید و حتی آن‌ها به بلندگوهای خود تبدیل کرد.

بعدها انواع جریان‌های لیبرالی، سلطنت‌طلب، طیف‌های مختلف جمهوری خواهان و انواع فراریان سوسیالیسم همه جا مروج و مبلغ جنبش سبز شدند و کوشیدند آلترناتیو دیگری مطرح نشود. حال آنکه در آن دوره توده‌ای‌ها و سپس اکثریتی‌ها این نقش را در رابطه با جریان خط امام داشتند. مکانیسم سینه زدن این جریانات برای این جناح از جمهوری اسلامی، یکی از تجربیات آن دوران بود که بعدها به اشکال دیگری به پیش برده شد. این جناح رژیم شعارها و مطالباتی را که همواره گروه‌ها و سازمان‌های اپوزیسیون تبلیغ می‌کردند، با دقت و در واقع با وقاحت از آن خود کرد. هیچ چیز بامزه‌تر از دیدگاه‌های کاسبکارانه توده‌های عادی مردم خرده‌بورژوا و لیبرال نیست که به خودشان این امید را تلقین می‌کنند که با تقویت یک جناح رژیم، بدون خونریزی و خشونت به امیالشان که این جناح به صورت تاکتیکی شعارش را می‌دهد، دست خواهند یافت. و حتی در این رویا غوطه‌ور می‌شوند که با تقویت یک جناح رژیم آن دو را به جان هم می‌اندازند و رژیم از درون خود به خود متلاشی خواهد شد.

موضع و رفتار سازمان مجاهدین خلق در این ارتباط جالب بود. سازمان مجاهدین در هر دوره‌ای به دنبال تکیه‌گاهی شخصی یا جناحی در قدرت حاکم می‌گشت و با تمام نیرو به تحکیم این رابطه می‌کوشید و در همان حال سیاست‌های خود را پنهانی پیش می‌برد. پس از مرگ آیت الله طالقانی با تمام قوا به دفاع از اشغال سفارت و دانشجویان خط امام و دعوت به وحدت با خمینی برخاست. در اوج بازار گرمی و خوشحالی رژیم در خصوص ضرورت وحدت همه نیروها برای مقابله با حمله قریب الوقوع آمریکا، مجاهدین با عنوان مقابله با تجاوزات آمریکا و دفاع از انقلاب اسلامی در جلوی چشم رژیم، میلشیاای خود را تشکیل داد و به طور مرتب به رژه و تمرین‌های نظامی می‌پرداخت. رژیم با عصبانیت چاره‌ای جز تحمل تشکیل میلشیاای مجاهدین را نداشت. در آن دوره این اشتباه بزرگ ما بود که مسأله زیگزاگ‌های مجاهدین در دوران اشغال سفارت و نزدیکی‌شان به خمینی و بعدها همکاری نزدیک‌شان با لیبرال‌ها و بنی‌صدر را از زاویه مقولاتی مثل سازش و توهم و ناپیگیری بررسی کردیم و نه قدم‌های سنجیده برای کسب قدرت.

سخنرانی در محکومیت اشغال افغانستان توسط شوروی و عواقب ناگوار آن

یکی از وقایعی که در آن دوران برای جنبش کمونیستی افغانستان فاجعه‌آور بود سخنرانی یکی از رفقای افغانی به دعوت سازمان پیکار در دانشکده فنی دانشگاه تهران بود. این سخنرانی حاوی اطلاعاتی درباره حضور نیروهای چپ افغان در جبهه جنگ بود که متأسفانه فاش شدن آن به قتل عام بسیاری از کمونیست‌های افغانی توسط روس‌ها و همدستان کوبایی‌شان انجامید. کودتای طرفداران روس‌ها، چند ماه قبل از انقلاب ایران، علیه داوود خان صورت گرفت. موج مقاومت گسترده‌ای از سوی تمامی اقشار و طبقات اجتماعی از فتوادل‌ها و طوایف گرفته تا دهقانان و روشنفکران و خرده‌بورژوازی شهری افغانستان را صورت گرفت. نیروهای امپریالیستی و مذهبی مرتجع نیز از همه نقاط جهان در این جنگ با روس‌ها شرکت داشتند. موضع خط ۳ در ایران نیز طبعاً در مخالفت با اشغال افغانستان بود؛ اما جریانات سیاسی متعددی هم بودند که نوعی سمپاتی نسبت به دولت مورد حمایت شوروی در افغانستان و اقدام شوروی در اشغال این کشور داشتند. تمام جناح‌های جمهوری اسلامی، بنی‌صدر و نیز سه جهانی‌ها در صف مخالفین اشغال قرار داشتند و توده‌ای‌ها، فدائیان و راه‌کارگر در صف موافقین. طبعاً نوعی همسویی ظاهری ما با انواع نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی، ما را مورد حملات طرفداران شوروی قرار می‌داد. و آن‌ها با تأکید بر ارتجاعی بودن جنبش‌ها در افغانستان، مواضع خود را توجیه می‌کردند. در این راستا سازمان پیکار از یکی از رفقای کمونیست افغانستان دعوت کرد تا توضیحی عینی از وضعیت افغانستان ارائه دهد. متأسفانه این رفیق برای اینکه ثابت کند که نیروهای فعال مقاومت نه فقط مرتجعین مذهبی بلکه از مبارزین کمونیست هستند، جبهه‌های متعددی را نام برد که کمونیست‌های افغانی در آن فعال بودند. نام این مناطق و جبهه‌ها به گوش سازمان‌های جاسوسی و نظامی شوروی رسید. و روس‌ها به کمک کماندوهای کوبایی، به حمله و قتل عام گسترده کمونیست‌ها در تمام این مناطق دست زدند، به گونه‌ای که ضربات جبران‌ناپذیری به جنبش کمونیستی افغانستان وارد شد. این را حدود یک سال بعد در یک نشست مشترک از جانب یکی از رفقای افغانی شنیدم. سال‌ها بعد بچه‌های دیگر افغانی نیز تأیید کردند که آن ضربات برای کل جنبش کمونیستی افغانستان مهلك بود.

کمپ حمایت از کردستان در دانشگاه تهران و ابعاد سیاسی آن

امری که بعدها ابعاد سیاسی گسترده‌ای پیدا کرد و دلیل اصلی رژیم برای تعطیلی دانشگاه عنوان می‌شد، چادری بود که در بحبوحه محاصره و جنگ کردستان مقابل دانشکده فنی از جانب پیکار زده شده بود و برای کردستان، دارو و پوشاک جمع‌آوری می‌کرد. مسئولیت درون چادر با بچه‌های پزشکی و مسئولیت‌های تدارکاتی با بچه‌های علوم اجتماعی و حفاظت آن در برابر حملات احتمالی حزب‌اللهی‌ها با بچه‌های فنی و حقوق بود. برایم چشمگیر بود که مردم تهران با چه صمیمیت و گستردگی، در حمایت از مردم کردستان کمک‌های خود را ارائه می‌دادند. هر روز عصرها چند ساعتی هر کس که وقت داشت به تقسیم‌بندی لباس‌ها و بچه‌های پزشکی هم به دسته‌بندی داروها در دفتر دانشجویان مبارز در ساختمان هیدرولیک دانشکده فنی کمک می‌کرد. تا آن زمان به نظرم می‌آمد که در دفاع بی قید و شرط از مردم کردستان در جنگ علیه رژیم ما تنها هستیم. غالب نیروهای سیاسی دیگر کم و بیش یا مخالف بودند یا برای تحریک نکردن رژیم سکوت می‌کردند. خط ۳ فعلاً نه به دفاع و حمایت از مردم کردستان می‌پرداخت. تصور من این بود که در جامعه اقلیت کوچکی هستیم، از همین رو سیل کمک‌های صادقانه مردم برایم تعجب‌آور بود. هر روزه ده‌ها کارتن بزرگ جمع‌آوری و بسته‌بندی می‌شد و هر روز آن‌ها را از دانشگاه خارج می‌کردیم تا در کامیون بار زده شوند. تمام امکانات تدارکاتی و انبارهای ما پر شده بود. مثلاً در خوابگاه دانشجویان امیرآباد، اتاق بیشتر بچه‌ها تا سقف کارتن لباس بود. این استقبال گسترده و مراجعه دائمی به چادر ابداً خوشایند نیروهای مذهبی و توده‌ای و لیبرال نبود. مراجعه کنندگان به چادر از هر تیپ و سنی بودند و در چهره‌ها برخورد خالصانه و صمیمانه آشکار بود. به خاطر استقبال گسترده حتی مدت برقراری این چادر چندین بار تمدید شد و سیل کمک‌ها به مراتب بیشتر از ظرفیت تدارکاتی ما بود. این را حتی دیگر نیروها با ناراحتی کامل متوجه بودند و اصلاً انتظار چنین استقبال گسترده‌ای را نداشتند. این اقدام سازمان پیکار ابعاد گسترده سیاسی به خود گرفت. حزب‌اللهی‌ها با خشم اعتراض داشتند که «در حالی که برادران ما در کردستان کشته می‌شوند، این‌ها در دانشگاه برای نیروهای پیشمرگه اسلحه جمع‌آوری می‌کنند». این را نه فقط در بحث‌های خیابانی بلکه به طور کاملاً عمومی همه جا بیان می‌کردند و کسانی مانند بنی‌صدر و سروش به همین بهانه‌ها حمله به دانشگاه و تعطیلی آن را توجیه کردند.

در آن زمان معمولاً ما چنین شایعاتی را به طور رسمی حتی تکذیب هم نمی‌کردیم چرا که به درستی آن را نشانی از ضعف و عقب‌نشینی و قانونگرایی محسوب می‌کردیم که گویی الزامی داریم به جمهوری اسلامی و نیروهای راست و ضدانقلابی توضیحی در خصوص قانونی بودن یا نبودن کارهایمان بدهیم. فقط در بحث‌های خیابانی به مسخره بودن چنین ادعاهایی اشاره می‌کردیم. اکنون شاید لازم باشد به عنوان کسی که از نزدیک در جریان این مسائل بوده است اشاره‌ای به بی‌اساس بودن این ادعا بشود. بر طبق این ادعا گویی مردم دسته دسته با مسلسل و آر. پی. جی. و تیربار و صندوق فشنگ از میان نگهبانان متعدد وارد دانشگاه می‌شدند و ما هم این صندوق‌های اسلحه را بدون هیچ مشکلی از میان کل نگهبانان و پاسداران و حزب‌اللهی‌ها که در آن زمان دائماً در اطراف دانشگاه پرسه می‌زدند، عبور می‌دادیم! و کامیون‌های حامل اسلحه بدون هیچ مشکلی در کردستانی که در محاصره کامل سپاه و ارتش بود به دست پیشمرگه‌ها می‌رسید. کسی که نخواهد وقایع را تحریف کند می‌داند که در آن زمان تصور حمل اسلحه در خیابان‌های تهران و به خصوص در دانشگاه مسخره است. ثانیاً و مهمتر اینکه در آن زمان اگر کسی دنبال اسلحه بود آن را از کردستان به تهران می‌آورد، نه برعکس. چرا که تنها کمبودی که پیشمرگه‌ها در کردستان نداشتند، اسلحه بود. در آن دوره بسیار پیش می‌آمد که به دفتر ما مراجعه می‌شد تا اسناد یا تجهیزاتی به عنوان کمک به کردستان از طریق ما انتقال پیدا کند. معمولاً من در جریان اینگونه کمک‌ها بودم و شاهد انتقال همه گونه امکانات تکنیکی چاپی و پزشکی و الکترونیکی، کتاب، ترجمه، نوار، دستنوشته و به خصوص مدارک متعلق به نهادهای دولتی و امنیتی رژیم از جانب افراد مختلف و ناشناخته در آن یکی دو سال به سازمان بودم؛ اما هرگز تا قبل از سال ۶۰ موردی برای انتقال اسلحه پیش نیامد. و اگر هم پیش می‌آمد راه حل طبیعی آن این بود که قرار در محلی امن و خارج از محیط دانشگاه گذاشته شود و نه در خود دانشگاه، که از لحاظ امنیتی کاملاً نامناسب بود. این‌ها چیزهایی نیستند که از نظر کسانی چون بهشتی و بنی‌صدر و سروش پنهان باشند، منتهی عوام‌فریبی و دروغ و توطئه جزء روش‌های معمولی این‌ها در آن زمان بود که صرفاً در بسیج طرفداران خودشان کارایی داشت و بی‌پایگی آن نزد عموم واضح‌تر از آن بود که کسی آن را نداند.

دانشگاه از هر نظر منطقه آزاد بود. با وجود دانشگاه، بستن نشریات نتیجه مطلوب برای رژیم به بار نمی‌آورد. برای رژیم و جناح‌های مختلف لیبرال، دانشگاه به عنوان سنگر نیروهای رادیکال و چپ محسوب می‌شد. تمام تلاش‌های گسترده رژیم و تحریکات مستقیم خمینی در سرکوب جنبش چپ بی‌نتیجه ماند. این سرکوب بدون تعطیلی دانشگاه امکان‌پذیر نبود. تحلیل رژیم این بود که با بستن دانشگاه از رشد گروه‌های سیاسی چپ جلوگیری می‌شود. دانشگاه به خاطر نفوذ قوی چپ و وجود شوراهای خاری در چشم همه جناح‌های جمهوری اسلامی و نیروهای راست خارج از حکومت بود. شوراهای دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها تا تعطیلی دانشگاه، کماکان به همان شدت روزهای اول انقلاب، عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری بودند.

بهانه‌ی واهی رژیم این بود که می‌خواهد از جمع‌آوری اسلحه برای ارسال به کردستان جلوگیری کند. بنی‌صدر که سعی می‌کرد خود را به عنوان مرد نیرومند برقرارکننده نظم جلوه دهد، ابتکار این امر را به دست گرفت. در صف مقابل، وضع چنین بود که مجاهدین در تقابل با بنی‌صدر نبودند و عملاً در برابر بسته شدن دانشگاه مقاومت نکردند. چنانکه لیبرال‌ها و لیبرال‌چپ‌ها به امید سرکوب و تضعیف ما، با کینه‌توزی غیرقابل وصفی به دفاع از بنی‌صدر برخاستند. به این ترتیب، تنها چپ یعنی عمدتاً طرفداران فدائیان و پیکار، مخالف بستن دانشگاه‌ها و طرفدار مقاومت بودند. این مقاومت آخرین نفس‌های رادیکال فدائیان قبل از سقوط به انشعاب اکثریت بود.

در آن دوران از جریان‌ات و شخصیت‌های گوناگون لیبرال‌ها و لیبرال-چپ‌ها گرفته تا توده‌ای‌ها و حزب رنجبران با کینه غیرقابل وصفی مشغول رهنمون دادن به رژیم برای بهترین شیوه سرکوب و حذف کمونیست‌ها از دانشگاه بودند. کافی است که به آرشیو بیانیه‌ها و تحلیل‌های هریک از اینها در آن مقطع چند روزه آخر فروردین نگاهی انداخت تا عمق رذالت و کینه این «لیبرال‌های محترم» و «دمکرات‌های دو آتشه» امروزی نسبت به کمونیست‌ها را در شرایطی که مبارزه طبقاتی حاد شود، پی‌برد. لیبرال‌های همه جهان همواره مخالف سرسخت خشونت‌اند تا وقتی که مسأله مبارزات توده‌ها یا نیروهای انقلابی علیه وضعیت موجود باشد و گاندی و تولستوی را الگوی همگان قرار می‌دهند. اما همین که مسأله سرکوب توده‌ها و کمونیست‌ها در دستور کار قدرت‌های ارتجاعی باشد، ضمن دفاع همه جانبه از نفس سرکوب، صرفاً به شکل عریان سرکوب و زیاده روی غیرلازم نیروهای انتظامی اعتراضاتی نیم بند و دو پهلو می‌کنند. زمانیکه نیروی ارتجاعی دیگری را برای پیشبرد سرکوب مبارزات توده‌ها یا نیروهای انقلابی نمی‌یابند، خود با هاری تمام و استفاده از هر وسیله سرکوب و خشونت به عنوان امری ضروری جهت حفظ نظم و شرایط موجود می‌پردازند و در به راه انداختن حمام خون از هیچ نیروی سرکوبگر دیگر عقب نمی‌مانند و نام آنرا قاطعیت می‌گذارند.

اشتباهی که معمولاً در بررسی تاریخی تعطیلی دانشگاه‌ها می‌شود این است که صرفاً به مواضع و عملکرد بنی‌صدر، سروس و طرفداران خمینی اکتفا می‌شود. انحرافی که به خصوص در تحلیل و بررسی وقایع انقلاب ۱۳۵۷ صورت می‌گیرد این است که مبارزه طبقاتی به مبارزه سیاسی احزاب، و حتی به نظرات و عملکرد رهبران احزاب، تنزل داده می‌شود، و در نظر گرفته نمی‌شود که سرکوب و حذف کمونیست‌ها از دانشگاه‌ها یک خواست عمومی اقشار گوناگون بورژایی و خرده‌بورژایی بود. برای این‌ها کمونیست‌ها چیزی بیرونی از مبارزه و زندگی روزمره آنهاست و در زندگی، ایده‌آل‌ها و تصورات سیاسی آنها، در بده و بستان‌هایشان و اختلافاتشان، در رابطه‌شان با قدرت و طبقات بالایی و پایینی، کمونیست‌ها چیزی مزاحم و خطرناک ارزیابی می‌شود. این اتحاد نظر احساس خطر از جانب کمونیست‌ها و در نتیجه آرزوی سرکوب آنها، امری عمومی در میان تمام این اقشار بود حتی اگر وابستگی مستقیم به این یا آن جریان ارتجاعی یا لیبرال یا خرده‌بورژایی نداشتند.

هر جریان ارتجاعی و ضد انقلابی همواره جریان‌ات چپ رادیکال را مزاحم اهداف و فعالیت خود می‌داند و بعنوان اصلی‌ترین دشمن خواهان حذف جریان‌ات کمونیستی چپ و رادیکال هستند از اینرو همواره نوعی منافع مشترک، نوعی وحدت نظر بر سر سرکوب کمونیست‌ها بین این جریان‌ات برقرار است. بی‌جهت نبود که از جریان‌ات جمهوری اسلامی و لیبرال‌ها و سلطنت طلبان گرفته تا طیف‌های لیبرال چپ و توده‌ای و سه جهانی در سرکوب دانشجویان چپ وحدت نظر کامل داشتند. تسلط هیچ جریان ارتجاعی بر کل جامعه با وجود جریان‌ات چپ و رادیکال ممکن نیست. بی‌جهت نیست که میزان دمکراتیسم هر جامعه‌ای در هر نقطه و زمانی به درجه حضور فعال این نیروهای کمونیست و رادیکال بستگی دارد.

بازتاب این امر را در آن دوره نه فقط در رهنمودهای نمایندگان سیاسی شان در تمام اعلامیه‌ها و موضع‌گیری‌ها و تحلیل‌های آن دوران می‌شد مشاهده کرد، بلکه مهمتر در سکوت معنادار آنها نسبت به کشتار دانشجویان کمونیست و بستن دانشگاه‌ها در محافل و گفتگوهای خصوصی آنها قابل مشاهده بود. رژیم با محدودیت‌هایی که در دستگاه سرکوب و نفوذ محدودش در جامعه داشت، با توجه به سطح سیاسی جامعه بر اثر انقلاب، نمی‌توانست دست به چنین سرکوب گسترده‌ای و تعطیلی دانشگاه‌ها بزند، اگر روی حمایت ضمنی، سکوت همراه با رضایت این اقشار وسیع در جامعه حساب نمی‌کرد. انعکاس چنین جوی در آرایش سیاسی آن دوره در واقع شرکت فعال تمام جریان‌های لیبرال و بی‌عملی و سکوت معنادار مجاهدین در سرکوب دانشگاه بود.

رژیم اعلام کرد که دانشگاه‌ها از اول اردیبهشت تعطیل می‌شوند. ابتدا در تمام دانشگاه‌های شهر تهران تصمیم به مقاومت گرفته شد. تا آنجا که به خاطر دارم شب اول تا صبح در دانشگاه ملی کشیک دادیم و در فواصلی که خبری از حمله نیروهای رژیم نبود به سایر دانشگاه‌ها نیز سر می‌زدیم تا در مقابل حمله احتمالی مقاومت کنیم. به خاطر پراکندگی دانشگاه‌ها تصمیم گرفته شد که تمام نیروهای مان را در دانشگاه تهران متمرکز کنیم. به نظر این تنها مبارزه مشترک هواداران پیکار و فدائیان در جنبش دانشجویی بود. همه ما در خیابان ۱۶ آذر حول دفترهای دانشجویی جمع شدیم. خیابان ۱۶ آذر پر از جمعیت بود. برای بهتر شدن امکان رفت و آمد به درون دانشگاه، ده‌ها متر از نرده‌های دانشگاه را کنده‌ایم. مرکز زد و خوردها و سنگ اندازی‌ها با افراد حزب‌اللهی در تقاطع ۱۶ آذر و خیابان انقلاب بود که با شدت تمام و بی‌وقفه ادامه داشت. نیروهای مسلح رژیم در منتهی‌الیه ضلع جنوب شرقی دانشگاه در خیابان انقلاب و در مقابل در اصلی دانشگاه با انواع تیربار و مسلسل و گاز اشک‌آور از حوالی غروب مستقیم و تقریباً لاینقطع به درون دانشگاه، شلیک می‌کردند. با اینکه من در طی آن سال‌ها در مقابل گاز اشک‌آور نسبتاً مقاوم بودم، اما شدت و غلظت بی‌وقفه گاز در هوا به حدی بود که اغلب حالت خفگی به ما دست می‌داد. در تمام مدت شب شلیک گلوله و برخورد آن‌ها به درختان و دیوارهای نزدیک قطع نمی‌شد و ما با سنگ مانع ورود پاسداران به درون دانشگاه می‌شدیم. در این میان قرارهای متعدد و منظم تشکیلاتی به فاصله‌های نزدیک یک ساعته نیز وجود داشت، برای اینکه هر تصمیمی به سرعت به تمام واحدها انتقال پیدا کند. در دفترهای دانشجویی که مرکز ارتباطات و رهنمودها بود، غیر از مسئولین اصلی دانشجویان هوادار فدائی و پیکار، مسئولین بالا و عناصر رهبری این دو سازمان نیز حضور داشتند و بعد قضیه از تشکلات دانشجویی به مراتب وسیعتر شده بود.

بنی‌صدر تهدید جدی کرد که در صورت ادامه مقاومت، صبح روز بعد خود در رأس چماقداران به دانشگاه حمله خواهد کرد و حمام خون به پا خواهد شد و عملاً از تمام نیروهای رژیم و چماقداران دعوت کرد که صبح روز بعد برای حمله نهایی آماده شوند. به هر حال این تهدید جدی بنی‌صدر تأثیر خودش را در فدائیان گذاشت و آن‌ها تصمیم گرفتند که یک طرفه به تحصن و مقاومت پایان دهند که عملاً به پایان یافتن کل تحصن و مقاومت انجامید. حدود ساعت ۳ نیمه شب بعد از سه روز بی‌خوابی ممتد ما به خانه برگشتیم. فردای آن روز در اطراف بیمارستان هزار تخته‌خوابی نیز تظاهرات گسترده‌ای از جانب هواداران پیکار انجام گرفت که به زد و خورد شدید با حزب‌اللهی‌ها و کتک زدن مفصل آن‌ها همراه بود.

به هر حال قرار شد که دانشگاه‌ها لااقل تا پایان ترم باز بمانند. برای اول مهرماه تصمیم به مبارزه جهت بازگشایی دانشگاه گرفته شده بود اما این مصادف شد با شروع جنگ ایران و عراق. به این ترتیب با پیش آمدن این اولویت و تغییر جبهه‌بندی‌های سیاسی، امکان تظاهرات سازماندهی شده برای اول ماه مهر برای بازگشایی دانشگاه عملاً منتفی شد. در اولین سالگرد تعطیلی دانشگاه یعنی اول اردیبهشت سال ۶۰، سازمان پیکار تظاهرات عظیمی را جهت بازگشایی مجدد دانشگاه‌ها سازمان داد. از آنجا که اوباشان و چماقداران جمهوری اسلامی با تمام بسیج گسترده نیروهایشان، ناتوان از مقابله با این تظاهرات عظیم بودند، با انفجار یک نارنجک ساچمه‌ای درون تظاهرات توسط مزدوران جمهوری اسلامی، ده‌ها نفر را مجروح و سه نفر از هواداران پیکار را کشتند و شبانه تمام مجروحین را از بیمارستانهای اطراف به زندان بردند که احتمالاً پس از شروع اعدام‌های سال ۶۰، اعدام شدند. طبق معمول همیشه این بار هم "لیبرال‌های محترم مخالفِ خشونت" در بهترین حالت خفقان گرفته بودند.

تعطیل دانشگاه عملاً نیروهای زیاد دانشجویی فعال را آزاد کرد و از همان اول تابستان ۱۳۵۹ پیکار به نحوی گسترده به تغییر سازماندهی دست زد و فعالین دانشجویی در بخش‌های مختلف سازمان در شهرهای مختلف عهده دار مسئولیت‌های جدیدی شدند. این تغییر سازماندهی، برپایی کنگره دوم سازمان و موضع‌گیری علیه جنگ،

به سازمان پیکار کیفیت جدید و به فعالیت‌هایش گسترش قابل توجهی بخشید.

به این ترتیب جنبش دانشجویی ایران پس از يك سنت مداوم چهل ساله در مبارزات انقلابی دمکراتیک و ضد امپریالیستی که قبل از هر چیز همواره با فعالیت و فداکاری بی‌دریغ کمونیست‌های ایران گره خورده بود، به پایان رسید و نسل بعدی می‌بایست پس از قتل عام نسل قبلی دوباره پس از يك وقفه طولانی همه چیز را از صفر شروع می‌کرد.

پایان